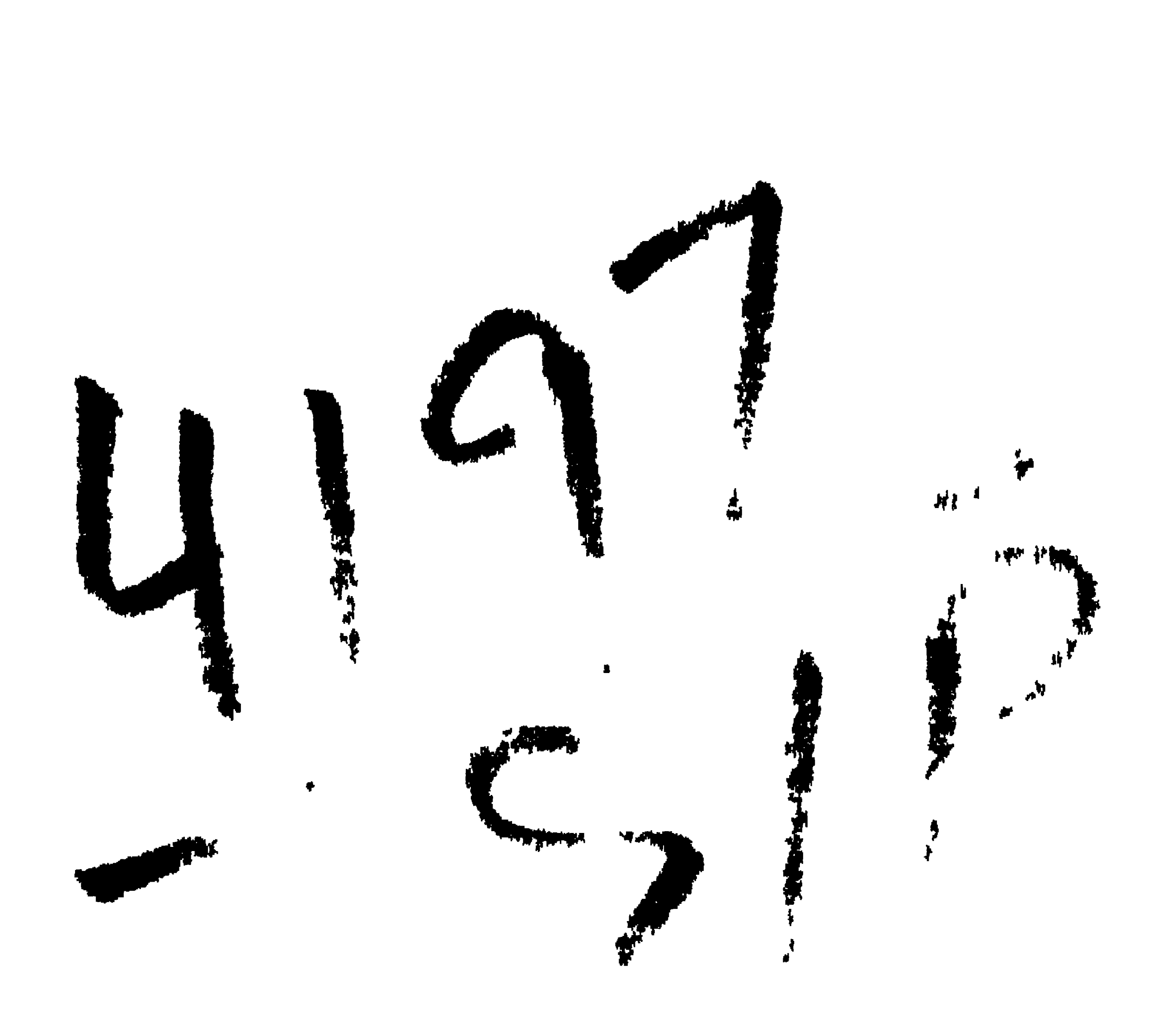


چشمداشتِ نامه‌نگار

چون آهنگِ نامه‌نگار در نگارشِ نامهٔ داستانِ
ترکتازانِ هند انگیختهٔ اندیشه‌هایِ چندی بود که از آنها
یکی بدست آوردنِ سودی بود برایِ خود از آبروی
سپارش و رجسترکردنِ آن ناگزیری مینمود
و گرچه در خامه‌رو هند سرکارِ انگریز و سرکارِ نظامِ دکن
این نامه رجستر و سفارش شد مگر چونکه کارخانه‌هایِ
چاپ و باسمه و مانندِ آنها چه سرکاری و چه سوداگری
در دیگر کشورهایِ رویِ زمین نیز بسیار میباشند
پس دربارهٔ چاپ و باسمه نشدنِ این نامه
در کشورهائیکه برایِ سپارش و رجسترکردنِ آن
دسترسی نیست چشمداشتِ نامه‌نگار بر دو گونه‌ی
است یکی بر درستیِ آیینِ دادگرانهٔ کارگزاران

سرکار شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان
هر کشور و خداوندان و بزرگان هر سرزمینی استند
که در آنجا کارخانهٔ چاپ و باسمه هستند
آنها بریاست دیگری برگزینند و جوانمردی
دارندگان و کارفرمایان کارخانه‌های چاپ و
باسمه است در کشوران دیگر که از رنگ زاید
سودی که در چاپ نمودن این نامه برای خود اندیشید
رهنمون زبان بسیاری برای نامه‌نگار نشوند
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگری
پاک یزدان بزرگ است و بس که نکوکار را پاداش
و بدکردار را بکیفر رساند —

فهرستِ سرگذشتها و رویدادهای کاخِ دومین داستانِ تیمرگانِ هند

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

پوشیده نماند که اینکه در پائین نوشته شده و از غلط نامهٔ (کاغذ دوم) افتاده است

روی	رده	غلط	درست
۹	۱۱	۹۹۳	۹۰۳

دیباچه

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

بخواستِ خدا درین که دومین کاخ نامهٔ ترکتازانِ هندست پارهٔ از بازماندهٔ داستانِ پورشگریِ مسلمانان نوشته میشود
آغازِ آن از سالِ نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و شش فرنگی ست انجامش در سالِ یکهزار و شصت و هشتِ تازی و یکهزار و ششسد و پنجاه و هشتِ فرنگی ست پادشاهی بندهٔ ت شاهٔ غور که ترک بودند در کاخ نخستین ابهر رسید گزیست هنوز شمرده

دیباچه

از میان گروه ترک بیرون نرفته زیراکه اگرچه نژادِ تیمور به نیایِ
چنگیزخان می پیوندد و قتلق نگارخانم مادرِ میرزابابر نیز دخترِ یونس
خان بود که فرماندهِ مغولستان و از زادگانِ جغتای خان بوده
مگر چون نیاکانِ امیرتیمورِ گورگان از روزگارِ درازی به ترکستان
آمده از آمیزشِ با مردمِ آنجا ترکمانِ آراسته شده بودند و
میرزابابر نیز در بیشتر جاها از مغولان بیزاری جسته و خود را ترک
خوانده چنانکه در یکی از نامه هائی که پس از گرفتنِ دهلی به بزرگانِ
هندوستان نوشته می سراید که (با ترک ستیزه مکن ای میرِ بیانه)
پس میتوان خانه تیمور را نیز ترک دانست نه مغول که همهٔ
مردمان جهان دانسته اند

اگر در راستی از روی آنچه گفته شد خانهٔ تیمور ترک هم باشد
چون همهٔ نویسندگان جهان آنرا مغول دانسته اند نامه نگار نیز
از پیروی ناگزیر دانسته

داستان ترکتازان هند

پیش از آنکه برویم بر سر داستان اینرا باید دانست که دیرین کاخ
بیش از نیمه یک خانه نیست و آن در راستی بنام امیر تیمور
گورگان ست چنانکه همه داستان نویسان آنرا خاندان تیمور و
تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنام مغول
نیز نوشته شده است از آنروست که تیمور را مغول دانسته اند
نه چیز دیگر و این خود آشکار است که تیمور دهلی را گشود و [illegible]
برای تاخت و تاز [illegible] خود باز گردید پس از او نخستین کسیکه
از این خاندان [illegible] آنجا پادشا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان

به همداستانی همه داستان سرایان سرگذشت بابر (که از خانهٔ تیمور زاده
نخستین پادشاهی ست که پای بر اورنگ جهانبانی هندوستان
نهاد) شگفت انگیزترین سرگذشت‌های همه کشورگشایان ست زیرا
که در میان اینهمه شهریاران که برشمرده آمده‌اند هیچکدام را
پیش آمد روزگار چنین نبوده که در یک روز دارای کشوری فراخ
و توانگری بوده بجنبش لبی امیدواران را نیز تهی
جاوید داده و روزی دیگر نیازمند گذران یک شب گردیده و سر
بر بالین بینوایی نهاده باشد و باز بفرازترین پایهٔ سروری

و در هندوستان برآمده‌اند ایستادگی‌های سردی خاک آنچنان بسیار بلندی،
بهتر به آن دو بهشت سالِ خاکِ بیچاره‌گی در دیده شاهان
سرکش به‌بیزد اگرچه این گونه بلندی و پستی‌ها از روی خو
دانش در رویدادِ بیشترِ بزرگانِ ترک و تاتار ناگزیر است
بربنهم داستانِ بابر را هرکه بشنود هرآینه خواهد گفت که یک
گونه تازه‌گی دارد

در نژادِ او که بچند پشت به امیر تیمور گورکان میرسد نویسندگان
همزبانی نکرده‌اند پاره‌ای او را از تیمور چهارمین پاره پنجمین و برخی
ششمین دانسته

بنوشتِ ایرانیان او پسرِ بایسنقر پورِ شاهرخ فرزندِ تیمور است
و او را چهارمین پادشاهِ ایران از خانهٔ تیمور شمرده‌اند که پس
از ابوالقاسم بابر پیش از سلطان سعید بر تخت نشست
دیگران او را پسرِ عمر شیخ زادهٔ سلطان ابوسعید پورِ سلطان محمد میرزا

بابر

فرزندِ میران شاه میرزا از پشتِ تیمور میدانند

میتواند بود که درمیانِ زادگانِ تیمور دو بابر هستی پزیرفته یکی پسر

بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسرِ عمر شیخ

که در ترکستان و افغانستان و هند خسروی بدست آورده

چنانکه اگر ما گفتارِ همهٔ داستان نویسان را راست و درست

شناسیم باید چنین دانیم که میانِ فرزندان و نبیرگانِ تیمور

سه عمر شیخ نام بوده اند یکی فرزندِ خودِ تیمور دیگری نبیرهٔ او که پسر

پیر محمد بوده دیگری پسرِ ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیایِ بابر و نبیره زادهٔ تیمور بود در

آذر آبادگان کشته شد کشورانِ برینی و خاوریش را چهار

تن از یازده پسرانش که در روزگارِ پدر فرمانفرمائی

داشتند میانِ خود بخش نمودند سمرقند و بخارا احمد میرزا را

بلخ محمود میرزا را کابل الغ بیگ راشد و عمر شیخ که پدرِ

بابر بود و در روزگار زندگی پدرش تخت بفرماندهی کابل
پس از آن بدارائی فرغانه نامزد شده بود همانجا را بهره
خود شناخت

بجز الغ بیگ میرزا هر سه برادر داماد یونس خان بودند که
در آن گاه ایلخان مغولستان بود و از شکم دختر او خداوند میرزا
بابر را روز ششم ماه نخستین سال هشت صد
و هشتاد و هشت تازی و یکهزار و چهار صد و
هشتاد و سه فرنگی در فرغانه به عمر شیخ میرزا داد چون این
فرزند که در یازده سالگی فرمانده اندجان شده بود پا به دوازده
گذاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیر الدین خوانده بپا
دشاهی برداشتند

(۸۸۸ ه / ۱۴۸۳ ع)

چون عمر شیخ در هنگام زندگی بارها سمرقند و بخارا و مغولستان
را تاخت و تاز نمود دل برادر و برادر زن را آزرده بود پس

از مردنش احمدمیرزا که او در و محمودخان پسر یونس خان
که ماموی بابر بود بر کشور او بتاختند محمودخان تا آخسی رسیده
آنجا تیا ستد و به کشورِ خود بازگشت سلطان احمدمیرزا که از
بدآموزیِ اندرزگرانش کمر بگرفتنِ پای تختِ فرغانه بست مرگی
در اسبانِ سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به سمرقند
نهاد و در راه فرو شد آنگاه سمرقند بدستِ برادرش محمودمیرزا
که دارایِ بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش
بایسنقرمیرزا بجایش بنشست پس میانِ او و میرزا بابر و
میانِ سردارانشان زد و خوردها دست داد سرانجام با آنکه
محمدخانِ شیبانی هم بکمکِ بایسنقرمیرزا لشکرکشی نمود باز بیاری
بخت فیروزی بهرهٔ روزگارِ میرزا بابر شد و در ماهِ
سوم سالِ نه سد و نود و سهِ تازی و یکهزار و
چهار سد و نود و هفتِ فرنگی به تختِ سمرقند برآمد و بایسنقر

۹۰۳ ماهِ ۳
۱۴۹۷

به گندز نزدِ خسروشاه پناه برد

بابر چون از روزگارِ زندگیِ پدر خود به کارِ فرمانرهی پرداخته بود
با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آئین کشور
داری را خوب میدانست مگر چون سمرقند که پای تخت تیمور
بود و بر کشورهای آنسوی رود فرمان میراند از آمد و شد پی در پی
لشکریان به تباهی گرائیده تاب برداشتِ بارهای سنگین
لشکری نداشت و نیز از آنروی که بی جنگ گرفته شد
لشکرِ بابر نتوانست از یغمای آنجا شکمی سیر نماید. سپاهیان
دلتنگ شده از گردِ بابر پاشیدند و سپاه فرمانده را نیز
با خود انباز نموده زیرِ سایهٔ احمد تنبیل یا (تنبول) که یکی از سرداران
بابر بود بنامِ برادرِ او جهانگیر میرزا درفش سرکشی برافراشتند.
و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتن سمرقند ناگزیر شد
به گذاشتنِ آن زیرا که شورش انگیزان جهانگیر میرزا را به پادشاهی

برداشتند و از بابر خواهش نمودند که چون سمرقند بدستِ پادشاه
آمد فرغانه را به جهانگیر واگزارند و چون پاسخِ سخت شنیدند خود
روی به اندجان نهادند و پیغام و آگهی فرماندهِ اندجان از کمزوری
هنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرماندهِ اندجان
از او نومید شده آنجای را سپردِ دشمن نمود ازینروی بابر
تا بهبودی یافت به آهنگِ اندجان از سمرقند بیرون شتافت
سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتنِ او بیزاریِ خودرا از او
آشکار نمودند. بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان
چاره در همین دید که از ماموی خود شاه محمود یاری جست
شاه محمود به آهنگِ کمکِ او از تاشکند برآمد و ایلچیانِ جهانگیر
میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او
را از آن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز لشکریان چنان
اورا تنها گزاشتند که بیش از چند تن از بزرگان با او نماندند

پس بسوی خجند رفت و در آنسامان کوششها نموده پس از یکسال فرغانه را دوباره بدست آورد مگر ریشهٔ شورش را از بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیر میرزا را بدست گرفته کوشش ها نمودند تا سرانجام از آبِ خجند تا آخسی را بنامِ او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمانِ آنکه اگر دوباره سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگزارد
پس از آن بابر چند تن از سرهنگانِ خود را بسوی سمرقند فرستاد آنها رفتند و چگونگی آنجا را بدست آورده اورا بدان سامان خواندند بابر آهنگِ آنسوی نمود و پیش از آنکه به سمرقند رسد شنید که خانِ شیبانی سمرقند را واگزاشته و با لشکر آهنگِ بخارا نموده پس کمر بست که بهرگونه که بتواند به سمرقند درآید و با دویست و چهل سوار که همراه داشت نیم شبی خود را پشتِ دیوارِ سمرقند رساند چهل تن را فرمود

تا از نردبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بابر بشهر اندر شد و در همان هنگام همه مردم شهر از آمدن او آگاه شدند و بدیدار او شادمانی کرده هرچه اوزبک یافتند بکشتند فرمانده شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود را به شیبانی رسانید شیبانی دردم بازگشت و بامدادان که خود را بدر شهر رسانید دروازه‌ها را بسته یافت و نومید شده به بخارا شتافت

بابر تا ششماه در سمرقند به آسودگی و فرماندهی گزرانید و با شاهزادگان دور و نزدیک راه نامه‌نگاری باز نموده همه را از بدفرجامیهای دودلی آگهانید و چنان وانمود ساخت که اگر سر راه بر پیشتازیهای شیبانی نه بندند و بگزارند که کار او بهمانگونه بالا گیرد چندان نخواهد گزشت که کشورهای همه‌شان پامال ترکتازیهای سپاه اوزبک خواهد شد برخی از شاهزادگان

اندرز بخیرواه اورا پذیرفتند و پارهٔ اندک سپاهی فرستادند که مانندِ نفرستادن یا خود بدتر از آن بود زیراکه کارِ بابر بدآنجا کشید که انجام بناگزیر تنها در برابرِ زورِ شیبانی ایستادگی نمود و هرچه داشت بدینگونه بر روی آن گذاشت

در هنگامیکه هنگامهٔ کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بکمک آمده بودند دست از جنگ بازداشته بتاراجِ رخت و سامان او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشترِ سردارانش و همه سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به شهر گریخته دروازه‌ها را بست

شیبانی شهر را درمیان گرفت و کار را بر درونیان تنگ ساخت و چون سه چهار ماه بر آن گذشت و بابر همه پیشنهادهای ازبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد تنگی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند و لشکریان

از دیوارهای باره بزیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن
را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک
را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانیدند پس ازآن
آنها را نرم ساخته بجای کاه و جو به اسبان میدادند و در
شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند
بابر نیمه‌شبی با یکصد تن از کسان خود هنگامیکه همه خواب
بودند دروازهٔ را گشوده نیمه‌جانی ازآن تنگنامی جانگاه بدر برده
به کوهستانی کشید
تا دو سال در پایان بینوائی بسر برد و در زمستانها که
سرما براو زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزادهٔ
را نوازش فرموده به آبادچهٔ میفرستاد تا روزهای سرما
را بخوشی و آسایش میگذرانید
سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که باو

بودند از پایانِ پریشانی و دست‌تنگی از گردش پاشیدند مگر
اینکه برادرش جهانگیرمیرزا که درآن روزها از احمدِتنبول جدا
شده باو پیوسته بود همراهیش مینمود
نوشته‌اند چند بار اندیشید که از گیتی بگذرد و از خاکِ چین
بجائی که اورا نشناسند رفته زندگی خود را بگمنامی بگزراند مگر
برایِ بخت‌آزمائی یکبارِ دیگر به تاشکند نزدِ ماموی خود محمودخان
رفت و او با برادرش احمدخان کمر بست که اندجان را
برایِ او از احمدتنبول بازگیرد پس با لشکر فراوان او را
برداشته آهنگِ آنسامان نمودند احمدِتنبول که جهانگیرمیرزا
را شاه و خودرا پیشکارِ او میدانست با لشکری آراسته
ایشان را پیشباز نمود
پادشاهانِ مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری
از راهِ دیگر به اندجان فرستادند

احمد چون این شنید از پیشِ مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبال او را رها نکردند

بابر چند شهر که بر سرِ راهِ او بود گرفته بجنیکه به اندجان نزدیک شد هنگامیکه لشکر بتاراج پراکنده بودند به احمدِ تنبول برخورده جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده روی بگریز نهاد

احمدِ تنبول به اندجان درآمده باستوار نمودنِ باره میپرداخت که لشکرِ مغول از پیِ او بر درِ اندجان رسید بابر نیز بایشان پیوست و از آنجا با لشکرِ تازه رفت و آخسی را بگرفت

شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازهٔ شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادرِ خود از آخسی بیرون شد. ایلخانانِ مغول نیز از درِ اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از ناوردِ

دروازهٔ مشهد تکیه و باغ باصفائی است که آنجا مقبرهٔ امامزاده محمد بن محمد بن
امام زین العابدین علیه السلام میباشد این امامزاده چون بفرمان یزید بن مهلب حاکم
خراسان مقتول و پس از قتل محروق گردید بمحمد محروق معروف شد عمارتی که مقبرهٔ
امامزاده در آن میباشد اطاقهای متعدده دارد بقعهٔ که قبر در آن واقع و حرم امامزاده
محسوب میشود عبارتست از قبه و گنبد بسیار قشنگی از کاشی سبز و ایوان عالی دارد
بر کاشی کتیبه نوشته شده است (السلطان الاعظم ابو المظفر طهماسب الصفوی
الحسینی بهادر خان) ولی تاریخ را سال هزار و چهل و یک نوشته بود و این سال شاه صفی
بن شاه عباس بن شاه محمد بن شاه طهماسب پادشاهی ایران داشته بنابراین باید بنای
عمارت از شاه طهماسب باشد و شاه صفی از امر مرمت نموده باشد و تاریخ مزبور
متعلق بتعمیر است نه بنا و معین است که سلطنت شاه طهماسب از نهصد و سی و
یک است تا نهصد و نود و پنج و هزار و چهل و یک چنانکه ذکر شد از سلطنت شاه صفی
میباشد همچنین قبر عمر خیام در این باغ واقع است حکیم عمر خیام در سنه پانصد و
هفده وفات یافته و در نزدیکی این باغ قدری بطرف شمال مقبرهٔ شیخ فرید الدین عطار است
و در سال فوت او اختلاف کرده اند دولتشاه سمرقندی گوید فرید الدین در سنه ششصد و
بیست و هفت وفات یافته اما اکثر برآنند که شیخ عطار در واقعهٔ [illegible] خرابی خراسان
و قتل عام نیشابور بدست لشکریان مغول مقتول گردید و خرابی نیشابور و قتل عام [illegible]
در سنه ششصد و هیجده بوده است و این منافی است با قول دولتشاه سمرقندی
بر دیوار حرم امامزاده محروق سنگی نصب شده و آثار دو قدم بر آن نمودار [illegible]
جای پای حضرت رضا علیه السلام است اما این آثار دو کره او آثار اقدام قدمگاه

کوچکتر است بالای در سمت خلف صحن امامزاده نوشته اند که این عمارت در سنه هزار و
صد و نوزده تعمیر شده و این تاریخ مقارن است با اوان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی
و دولت دو رشته قنات وقف این امامزاده کرده است

خرابه شهر قدیم نیشابور در طرف شرقی شهر حالیه واقع است و از دیوار شهر حالیه تا ابتدای
شهر خرابه هزار و پانصد ذرع مدیا شد مقبره امامزاده محروق در جنوب شهر قدیم سمت
و حد شمالی آن وادی است که بقدمگاه میرود دوره شهر قدیم تخمینا نه هزار ذرع است و
در خرابه آن غیر از تلال و تپه های کوچک و بزرگ و کوزه شکسته و خرده آجر که علایم آثار
عمارت و آبادانی قدیم است هیچ آثاری نیست و در باب این شهر در کتب جغرافیا و تواریخ چیزی
که طرف اعتماد باشد ملاحظه نمیشود همینقدر در ضمن مسطوراتی که بحکایات شبیه تر
نوشته اند این شهر را تهمورث دیوبند از سلاطین پیشدادی بنا نمود و آن پس از مرور
[illegible] قرون خراب شده تا شاپور شهر دیگر ساخت و گویند آن شهر بشکل نطع
شطرنج [illegible] داشت

فردوسی [illegible] نیشابور را شاپور نیشابور و بعضی گفته اند بنا نمود یزدجرد ثانی چون اغلب
اوقات [illegible] در این شهر توقف داشته در عهد سلطنت او نیشابور بنهایت معمور و آباد
گردید [illegible] یوسف که از خلفای بزرگ ارامنه بود و بعضی خلفای دیگر این ملت که
یزدجرد ثانی از ارمنستان و گرجستان باسیری آورده بود در نیشابور مقتول شدند
در تواریخ سلاطین ساسانیه که بعد از یزدجرد ثانی سلطنت کرده اند اسم نیشابور کمتر
دیده میشود در زمانی که اعراب بخراسان آمدند و بر این مملکت استیلا یافتند نیشابور
بحدی از اعتبار افتاده بود که مطلقا استعداد لشکری نداشته تاریخ طبری متعرض

اینجا طلب شده و گویند دو ازمان پای تخت خراسان مرو بوده و در زمان سلطنت آل طاهر
یعنی از سنهٔ دویست و پنج هجری الی دویست و پنجاه و نه شهر نیشابور را بازرونقی حاصل
کرد ابوطاهر بن الحسین که اول سلاطین طاهریه بوده عمارتی در باغ مشهور بباغ میان بنا
نمود و بنابر مسطورات صاحب معجم البلدان عبدالله بن طاهر که در سنهٔ دویست و پانزده
مأمور خراسان و وارد نیشابور شد شهر شادیاخ را بنا ساخت. لیکن ضعف این قول بسندها
بیاید از سکه‌های زیاد که در نیشابور در سلطنت سلاطین سامانیه ضرب شده و بدست
آمده میتوان گفت که شهر نیشابور در زمان سامانیان هم شهر معتبری بوده. طغرل بیک
اول پادشاه سلاجقه در سنهٔ چهارصد و بیست و نه نیشابور را پای تخت خود قرار داده
پس طغرل بیک الب ارسلان نیز آن شهر را مقر سلطنت ساخت در سنهٔ چهارصد و شصت
و شش الب ارسلان دختر خاقان را در سلک ازدواج پسر خود ملکشاه در آورد و عمارت
شادیاخ را برای او بنا کرد بنابراین دور نیست ابتدا اسم اینجا را شادکاخ نهاده
باشند در سنهٔ چهارصد و نود و یک قلعهٔ کهندز را ارغون برادر ملکشاه خراب کرد
در سنهٔ پانصد و چهل و هشت در اواخر سلطنت سلطان سنجر طایفهٔ از غز بر خراسان
غلبه کرده تمام شهر نیشابور را خراب نمودند و اغلب سکنهٔ آنرا بقتل رسانیدند و خود
در نیشابور و نواحی آن ساکن شدند اما المؤید آی‌ابه که یکی از ممالیک سلطان سنجر بود
آن جماعت را از نیشابور و نواحی بیرون نمود و در سال پانصد و پنجاه و چهار نیشابور را بگرفت
و دو سال بعد بواسطهٔ فساد و نزاعهای پی در پی که فیمابین شیعه و سنی در شهر نیشابور
در کار بود تمام رؤسای فریقین را مقتول و مساجد و مدارس را خراب کرد و هر چه کتابخانه
در آن شهر بود بسوزانید و پای تخت خود را در شادیاخ قرار داد و نیشابور را از اعتبار شهر

و بنائی نیز بنموده سلطان سنجر بوده باسم معزی شده

بودن بیغناد و شادیاخ باسم شهر المؤیدی قاعدهٔ این ایالت گردید المؤید ابیه رکن الدین محمد اخر بن سلطان سلجوقی و اکبر برادر زادهٔ سلطان سنجر بود بکشت و خود نیز در سنهٔ پانصد و هفتاد در خوارزم بدست تکش خان خوارزمشاه مقتول شد و از این زمان تا ابتدای مائهٔ هفتم هجری اطلاق شهر نیشابور نمیشد و تمام مورخین شادیاخ را قاعدهٔ مملکت نیشابور میگفتند در سنهٔ پانصد و هشتاد و سه تکش خان خوارزمشاه اینشهر را محاصره نمود حمدالله مستوفی در نزهت القلوب گوید در سال ششصد و پنج بواسطهٔ زلزلهٔ عظیمه تمام شهر شادیاخ خراب شد و عجب این است که یاقوت حموی صاحب معجم البلدان هشت سال بعد از آن یعنی در سنهٔ ششصد و سیزده بنیشابور امده و در شادیاخ توقف داشته و در معجم البلدان هیچ ذکری از زلزله نمینماید در سنهٔ ششصد و هیجده لشکر مغول بسرداری تلوئی مشهور بتولیخان بن چنگیز خان تمام شهر و اطراف و نواحی انرا خراب کردند و چنانچه مورخین نگاشته اند تمام اهالی مقتول ساختند

پس از اقوال مزبورهٔ مورخین مفهوم گردید که از سال چهارصد و بیست و نه که نیشابور پای تخت طغرل بیك اول پادشاه سلجوقی گردید شادیاخ عمارات سلطنتی بوده در خارج و جلو شهر نیشابور در طرف جنوب غربی شهر کهنه و جنوب شهر تا به و تا سنهٔ پانصد و پنجاه و چهار همین حالت را داشته بعد از انکه المؤید ابیه شادیاخ را پای تخت کرد شهر معموری شد و نیشابور قصبهٔ غیر معموری گردید که از روسا و ... کسی در انجا ساکن نبوده و در خارج و جلو شهر شادیاخ واقع بوده تا در سال ششصد و هیجده که شادیاخ خراب شد و نام او نابود گردید و بعد از ان دوباره شهر نیشابور ...

ساختند و در سنهٔ ششصد و شصت و نه باز مغولان بسرداری مرغول نامی این شهر را
قتل و غارت کرده و خراب نمودند و نیشابور بهمان حال بماند تا سال ششصد و هفتاد
و نه که ده سال بعد باشد در اینسال زلزلهٔ عظیمی شد که ابنیهٔ این شهر را بکلی خراب کرد و
دیگر آباد نشد تا سنهٔ ششصد و نود و پنج که غازان خان بمملکت نیشابور آمده در الکوبه
که در طرف شمالی شهر شادیاخ باشد جای گرفت و بقول صاحب تاریخ رشیدی در جای
عمارتی که المؤید در سنهٔ پانصد و پنجاه و هشت بنا نموده بود شهر نیشابور را باساخت
و احتمال میرود شهر حالیه همان شهری باشد که در زمان غازان خان بنا کرده باشد
لکن صاحب زینت المجالس گوید شهر جدید که در عهد غازان خان ساخته اند دورهٔ
آن پانزده هزار گام است پس اگر شهر حالیه شهر غازانیست صاحب زینت المجالس سهو
کرده است چه دورهٔ این شهر بیش از سه هزار گام نیست در تواریخ مسطور است که چون
نیشابور در استیلای مغول خراب شد مردم اطراف میآمدند و از آنجا دفینه و بعضی
اشیاء قیمتی پیدا میکردند از جمله سلطان جلال الدین خوارزمشاه یکدفعه مامور
فرستاد در آنمحل سال اول کاوش کردند و مبالغی خطیر مال بدست آوردند و برای
آن پادشاه بردند بعد از سال اول آنمحل را بسالی سی هزار دینار که معادل پنجاه و چند
هزار تومان حالیه میباشد اجاره و مقاطعه دادند که در آن کاوش نمایند گویند
مستاجرین گاه میشد که در یک روز معادل مال الاجارهٔ یکساله از آنجا اموال بدست
میآوردند

اما شهر شادیاخ بطور قطع و یقین در طرف جنوب شهر حالیه یعنی در همانجائی که باغ و
مقبرهٔ امامزاده محروق است واقع بوده و منشاء این یقین شجره نامه ایست از سادات باوث

بار معدن که بدست آمد و در شرح بلوکات بدان اشاره نموده‌ایم بالجمله دوان شجره نامه
نوشته بود که بیست نفر از سادات اولاد خواجه حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام
در پهلوی قبر امامزاده معروف در شادیاخ نیشابور مدفونند

ذکر راههای نیشابور با اماکن

یکی از راهها و جاده‌های نیشابور راه زمستانی مشهد است که از نیشابور چهار فرسخ است
بقدمگاه و از آنجا چهار فرسخ و نیم است تا فخرداود و از آنجا سه فرسخ است تا شریف آباد و
از شریف آباد پنج فرسخ و نیم است تا مشهد اما باید دانست که راه زمستانی سابق مشهد از
بغشین و قریه الحمرا عبور میکرده چنانکه مقدسی بدان تصریح کرده و بغشین قریه‌ایست در
بلوک زبرخان قدیمی مایل بطرف شرقی قدمگاه و از بغشین راهی است که از رودخانه سرو
میگذشته و در زمان قدیم پلی در آنجا بوده که حالا آثار آن باقی است بعد از فخرداود گذشته
بقریه الحمرا میرسیده‌اند و قریه الحمرا ده فرسخ حالیه است که فاصله آن تا شریف آباد بیش
از یکمیدان نیست سابقاً از این قریه بمشهد میرفته و راه مثل زمان حال بوده بنابراینچه ذکر
شد راه قدیم شانزده فرسخ بوده و این مطابق است با قول ادریسی که میگوید از نیشابور تا
مشهد شانزده فرسخ است و ابن خردادبه که مسافت مزبوره را سیزده فرسخ نوشته و قدامه که
پانزده فرسنگ گفته صحتی ندارد

راه دویم نیشابور جاده‌ایست که از آن بهرات میروند و منزل اول قریه دزاباد سفلی است که
از نیشابور تا آنجا هفت فرسخ است قریه دزاباد سفلی در حد شرقی بلوک زبرخان واقع و علمای
جغرافی و مورخین عرب آنرا قصر الریح میگفته‌اند در اینجا راه دو شعبه میشود شعبه طرف
دست چپ بسرخس و شعبه طرف دست راست بهرات میرود

راه سیم جادهٔ طبس است و منزل اول ان پل نیمان اباد میشود و در دو کره حد شرف ملوک
تخت جلکه میباشد از نیشابور تا اینجا چهار فرسخ است منزل دویم سنکرد که شش فرسخ
مسافت دارد منزل سیم قلعه میدان منزل چهارم بردسکن که قصبه ایست با چهار
هزار نفر سکنه و چون چهار فرسخ از اینمنزل طی راه نمودند جاده دو شعبه میشود یکی
بطرف دست چپ که از سلطان اباد ترشیز میروند دیگری بطرف دست راست که
بطبس منتهی میشود

چهارم جادهٔ سبزوار و راه شاهرود است که سابقاً براه عراق معروف بوده و منازل
حالیه ان از اینقرار است شوراب شش فرسخ و نیم زعفرانیه چهار فرسخ و نیم سبزوار
پنج فرسخ و سه ربع دیوده پنج فرسخ و نیم مهر سه فرسخ و نیم مزینان پنج فرسخ عباس اباد
میان دشت پنج فرسخ و نیم میامی شش فرسخ
شش فرسخ شاهرود ده فرسخ و نیم ده ملا چهار فرسخ و نیم و قریهٔ حداده در نیم فرسخی
ده ملا واقع است چاپارخانهٔ مابین میامی و شاهرود در قریهٔ ارمیان است قلعهٔ رحمت اباد که
در میان میامی و شاهرود دیده میشود از بناهای صفویه است و بقراتش اباد معروف
بوده چون اب ان با کم و شور و تلخ است این منزلگاه را متروک داشته اند
از نیشابور تا حداده کلیهٔ مسافت شصت و سه فرسخ و نیم است اما منازل قدیم ابتدا
از نیشابور تا خسروگرد را بیان نمائیم بعد از خسروگرد تا حداده را ذکر کنیم
قدما از نیشابور تا خسروگرد که قریه ایست در یکفرسخ و ربعی طرف مغربی سبزوار بیست
فرسخ تخمین مسافت کرده اند و بچهار منزل تقسیم نموده چون این مسافت بیش از راه حالیه است
معلوم میشود که در قدیم راه را منحرف میساخته اند و از نیشابور که حرکت میکرده اند منزل
اول در قریهٔ بوده که اسم ان معلوم نیست البته ان قریه در پای طاغن کوه واقع بوده منزل

دویم قریهٔ سنگکلیدر سیم قریهٔ خسروآباد و قریهٔ حسین‌آباد و منزل چهارم بخسروجرد
می‌رفته‌اند و چون قریهٔ سنگکلیدر مسافت یک فرسخ و نیم در طرف جنوب راه حالیه واقع است
معلوم میشود که راه قدیم در طرف جنوب راه حالیه بوده و در بعضی کتب بیست فرسخی که
مسافت نیشابور و خسروگرد را بیش تعیین کرده‌اند صحیح میباشد و محتمل که در قدیم نیز راهی
از میان کوه طاغن یعنی از همانجائی که جادهٔ حالیه است امتداد داشته ولی چون مخوف بوده
در آن آمد و شد نمینموده‌اند در اول این راه در همان نقطه که جادهٔ حالیه داخل طاغن کوه
میشود قریه‌ایست موسوم بسنگکلیدر چنانکه پیش ذکر شد و وجه تسمیهٔ آن باین اسم آنکه
در ابتدای دهنهٔ سنگکلیدر واقع است مرحوم اللهیارخان آصف‌الدوله که در زمان
شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی طاب ثراه حکومت خراسان داشت بعضی خانوار
از قریهٔ سنگکلیدر کوچانیده و قریهٔ دهنهٔ سنگکلیدر را آباد نمود که این دهنه را
از شرارت اکراد بجنوردی محفوظ دارد در نزدیکی قریهٔ سنگکلیدر قریهٔ شمغان واقع است
و ظاهراً منزلی بوده از منازل راه قدیم که از نیشابور بخسروجرد میرفته‌اند
اما منزل اول از منازل راه قدیم خسروجرد بحدادی البوق بوده که بیحیی‌آباد مشهور است
و مسافت آن شش فرسخ و قریهٔ یحیی‌آباد الان دهکدهٔ کوچکی است در جنوب مهر و منزل
دویم بهمن‌آباد و مسافت آن نیز شش فرسخ و قریهٔ بهمن‌آباد حال الخراب و در نیم فرسخی
مزینان است منزل سیم اسدآباد و مسافت آن شش فرسخ و قریهٔ اسدآباد عباس‌آباد
حالیه است چون شاه عباس اول برای حفظ راه و دفع غارتگری اوزبک و ترکمه از سرحد
قفقاز جمعی از گرجیها را کوچانیده و در اینجا سکنی داده اینمحل باسم آن پادشاه منسوب و
موسوم بعباس‌آباد گردیده است منزل چهارم قهندز که معرب کهن‌دز میباشد مسافت

از هفت فرسخ و قهندز باید در نزدیکی میان دشت حالتیه باشد منزل پنجم میمل و مسافت
این نیز هفت فرسخ است و میمل مبادی حالتیه است منزل ششم برزش دوازده فرسخ مسافت
آن بوده و قریه برزش بدشت حالتیه میباشد که در یک فرسخ و نیمی طرف شرقی شاهرود
واقع است منزل هفتم حداده است هفت فرسخ قریه حداده نزدیک ده ملا است و
کل مسافت از خسروجرد الی حداده مطابق آنچه ذکر شده پنجاه و یک فرسخ است و از اینجا معلوم
میشود که مسافت مابین خسروگرد و اسداباد را از آنچه بوده کمتر نوشته اند یعنی بیست فرسخ را
هیجده فرسخ ثبت کرده و مسافت مابین اسداباد و حداده را از آنچه بوده بیشتر ثبت نموده
یعنی بیست و هفت فرسخ را سی و سه فرسخ نگاشته از آنجمله مسافت میمل را تا برزش دوازده
فرسخ نوشته اند و حال آنکه بیش از نه فرسخ نیست بعضی مسافرین منازل دیگر هم در این راه
ثبت کرده اند و از آنجمله است هفتدر که گویا زید حالتیه باشد واقع در دو فرسخی مبادی
سرنکه زید و قریه مرجان که منزل مابین میمل و برزش بوده حالا وجود ندارد لکن در یک
فرسخی طرف مغرب مبادی چشمه ایست معروف بآب مرجان و باز در دو فرسخ دیگر طرف
غربی مبادی دو قنات است که آنرا آب مرجان مینامند پس اگر قریه قدیم مرجان در اینجا بوده
مسافت آن تا برزش پنج فرسخ است و ادریسی که گفته است از مرجان تا میمل دوازده فرسخ آن
سهو کرده و جهت زیاد نوشتن مسافت آنکه چون منازل مابین شاهرود و نیشابور تا چند
سال قبل راههای مخوف داشته مسافرین که در هر قدم بر مال و جان خود خائف بوده اند
راه بنظر ایشان طولانی آمده و مسافت بیست و هفت فرسخ را سی و سه فرسخ فرض کرده اند
و حالا نیز مردم همانطور معتقد میباشند

پنجم راه نیشابور بخبوشان است و منزل اول آن زرندی و مسافت آن هفت فرسخ و نیم و زرندی

قریه ایست واقع در سفید رود مابین بلوک بار و بلوک بار معدن در دامنهای جنوبی جلگهٔ
ماروس و جلگهٔ ماروس بدرهٔ سفید مشهور است و چون طایفهٔ کرد عمارلو در آن جلگه
ساکنند آنرا هم خاک عمارلو و کردستان مینامند آنجلگه با اینکه کوچک است حاکم نشین شد مستقلا
و حکمرانی علیحده دارد و از طرف مغربی محدود است بجبال بار معدن و از سمت شمال
ببلوک سرولایت و از مشرق بکوه بار و از جانب جنوب ببلوک تخت جلگه و اکراد عمارلو را
نادرشاه از کردستان اصلی باینجلگه کوچانیده و پانصد خانوار میباشند و منقسم
بر پنج طایفه اول طایفهٔ بیگدلو دوم اوتکانلو سیم عزلو چهارم بانی پنجم هفتادو
دوملت و قرای حالیهٔ این اکراد از این قرار است زرندی شبدقلی
کلاته میرشخان مرجان ماروس کلاته اسمعیل تنگ پائین
تنگ بالا نادچی کلاته ملا کلاته مراد برنج کلاته ملاجعفر علی
قلعهٔ [illegible] نوچی کلاته شاهی سینه اسب پائین خون اوود سینه اسب بالا
منزل دوم [illegible] او بجنوشان یکی است مسافت آن شش فرسخ در راه از تپه‌های
سفید رود [illegible] بالا [illegible] اسم [illegible] که [illegible] میباشد و راه از اینجا
دوشعبه میشود شعبهٔ طرف چپ بجنوشان و شعبهٔ طرف راست [illegible] میرود
و چون قدری از قریه [illegible] بطرف شمال مایل شوند [illegible] راه ببلوک سرولایت
امتداد دارد رود [illegible] کرده و بلوک سرولایت مشهد [illegible] و مشهور [illegible] سلطان
میدان [illegible] سلطان میدان منبع دارد بعد از وسط [illegible] کوه و
حاشیهٔ کوه جاری است و اسم این رود [illegible] نامند [illegible] بلوک بار معدن که
پیش اشاره بدان نمودیم و بعد هم انشاء الله ذکر آن بیاید مذکور است

ایلات نیشابور

بعضی از ایلات دو تابستان بجلگه نیشابور میایند که از طایفه بلوچ و تیموری هستند بلوچها دو طرف غربی و تیموریها در سمت شرقی مملکت نیشابور ییلاق میکنند از طایفه بلوچ سه هزار خانوار در ولایت خراسان میباشند و در سال هزار و دویست و پنجاه و یک انهارا از بلوچستان باینمملکت کوچانیده اند در بلوک درب قاضی در نزدیکی قریه جیلو و در قریه شوراب از بلوک طاغنکوه چند خانوار افغان سکنی دارند این افاغنه از طایفه کامران شاه اند و چهل و هفت سال قبل باینجا امده سکونت اختیار کرده اند

شرح معدن فیروزه نیشابور

معادن فیروزه نیشابور بر دو قسم است کوهی و خاکی معدن کوهی در کوه واقع شده باینمعنی که فیروزه با کلیه سنگ کوه که غیر فیروزه است اتصال دارد و باید از سماط شکسته و فیروزه ازان جدا کرد معدن خاکی در اراضی دامنه کوه و پایه کوه واقع شده و شرح از اینقرار است اما معدن کوهی در شش دره واقع است و هر دره بمناسبتی باسمی موسوم گردیده و از طرف شرقی این کوه که ابتدا نمائیم دره اول دارای چهار غار است غار اول معروف بعبد الرزاقی است که قدیم از غار ابو اسحقی مینامیده اند و ان غار وسیعی است که عمق از چهل و هشت ذرع است در این سنوات فیروزه کمی از انجا بدست امده و فیروزه این غار از فیروزه غارهای دره های دیگر بابهاتر و جلوه و صفای ان بیشتر است غار دویم موسوم بغار سرخ و غار سیم غار شاه پردار و غار چهارم غار اقالی است این سه غار در جنب غار عبد الرزاقی واقع و در این اوان در هیچیک از این سه غار کار نمیکنند و بهیکلی متروک است

دره دویم موسوم بدره سفید میباشد و این دره نیز چهار غار دارد غار اول مالکی و
دویم و سیم غار رزاقی علیا و غار رزاقی سفلی چهارم غار میرزا احمدی است در قدیم در این چهار
غار کار میکرده اند و وسعت هر چهار غار زیاد است از وضع غار رزاقی سفلی جهت خراب و متروک
شدن معلوم است و چنین بر میاید که اوایل که در این معادن کار میکرده اند از روی نظم و
ترتیب و موافق قوانین و اسالیب معدنچیگری بوده چنانکه چاههای عدیده در کوه حفر
مینموده اند که از آنها روشنائی و هوا بپائین و ته غار داخل میشده و نقبها مساوی با ته
غار از دامنه کوه میبریده اند و ظاهرا تا آخر دولت صفویه خود دولت در این معدن کار میکرده
بعد از انقراض سلطنت سلاطین صفوی معدن را برعایا و اهالی قرا حوالی بطور اجاره
واگذار کرده و مستاجرین بواسطه حرص بر جلب منفعت ترتیبات مرتوبه را بهم زده هر طرف
از غارها را که فیروزه داشته با احتمال داشتن آن را ماده بریده اند و نتیجه این عمل بیشتر این شده انکه
ستونهای مابین چاهها و نقبها که عمود و قائمه آن غارها بوده بریده و کنده شده و بکلی غارها را
از وضع مرتب و منظم اول خود که با قانون مطابقه داشته خارج ساخته و کار کردن در آنها
متعسر بل متعذر گردیده لهذا خراب و متروک افتاده است و این چهار غار بجهات مزبوره پر
شده است و از نقبهائی که بعدها پیدا شده معلوم میشود عمق غار رزاقی سفلی از شصت الی
هفتاد ذرع بوده و خالی کردن این غار بعبارة اخری تعمیر تا حدی آن بخارج زیادی دارد
فیروزه دره سفید خوب است اما نه بخوبی فیروزه دره عبدالرزاقی و احتمال میرود که غار
میرزا احمدی سابقا جزو غار رزاقی بوده است و در آنهم فیروزه خوب بدست میشود اما کار کردن
در آن بجهت بد وضعی و خرابی از نقب دشوار و خطرناک میباشد دره سیم موسوم بدره
کوه و مشتمل بر چندین غار لکن دو غار معتبر دارد اول غار کربلائی کریمی دویم غار دره کوه

این غار خیلی وسیع و عمیق و قدیمی است و از دهنه تا ته آن چهل و پنج ذرع میشود و بعضی
نقبهای این غار و راهی منتهی میگردد و از جهت خرابی کار کردن در آن سخت و با خطر است چه
سنگهای بمصرف پس از استخراج فیروزه بواسطه بی اعتنائی عمله به بیرون بردن آن در آنجا
جمع شده و همین باعث هلاک عمله و معدنچی میشود یک نقب غار دره کوه بر دانکی مشهور است
و باید بیست ذرع از میان سنگ بمصرف طی مسافت کرد در حالتی که هم عرض نقب کمتر از نیم ذرع است
و هم ارتفاع آن و حرکت در آن لابد اسباب وحشت و مخافت میباشد و بیش از سه چهار نفر
معدنچی جرأت رفتن در آن نقب ندارند و هول و خطر این نقبها از اسامی آنها نیز استنباط
میشود چنانکه در یک نقبی جائی را پل صراط مینامند در بالای غار دره کوه چاههای عدیده
هست که در ایام قدیم با زحمت زیاد و سررشته تام و علم تمام بجهت روشنائی تک غار ساخته
بوده اند و همه آنها حال پر شده و مسدود است فیروزه های این دره بسیار خوب و مرغوب
و حالا در این دره بیشتر کار میشود دره چهارم معروف بدره سیاه میباشد و دو غار دارد
غار اول مشهور بغار علی میرزائی است که در اصل علی مرتضائی بوده غار دوم را غار
وکیلش گویند و غار علی میرزائی نیز دو غار است سفلی و علیا این غار نهایت خطرناک است
چه سنگ کوه آن رخو و سست میباشد و زود میریزد و نقبها و چاهها را زود پر
میکند و بهمین جهت است که قسمتی از غار علی میرزائی را غار بیراه مینامند فیروزه
این غار خوب نیست و رنگ آن زود زایل میشود در بالای غار وکیلش بیچسال قبل
یک فیروزه پیدا کردند و غار را برابر بند و نقب زدند و آنرا موسوم بغار وکیلش
ساختند فیروزه اینغار خوش رنگ و قطعات آن بزرگ میباشد ولی چنانکه ذکر
شد بزودی رنگ آن میرود و میل بسبزی و سفیدی مینماید و لکه سیاه و سفید

در آن نمایان میگردد مادام که این فیروزه در آب است خوش رنگ میباشد چون از آب
بیرون آمد و خشک شد رنگ آن میپرد وقتی که در اینجا اقامت داشتم یکقطعه فیروزه
در غار مزبور پیدا شد باندازهٔ یک گردو و آنرا بحضور مهر ظهور اعلیحضرت اقدس
شاهنشاهی (ناصر الدین شاه) دام ملکه انفاذ داشتند دو روز که در حضور مبارک
ماند و خشک شد از رنگ آن کاست و معین است که از قیمت آن نیز کاسته شد

دورهٔ پنجم دره سبز است مشتمل بر سه غار اول غار اردلانی دوم غار سبز سیم غار
انجیری غار اردلانی و غار سبز قدیمی است اما غار انجیری جدید است غار اردلانی بسیار
وسیع و بزرگ است و دوازده باب بزرگ دارد که اکنون اینها تماماً مسدود شده است
هوای این غار خیلی بد میباشد و مخصوصاً در بعضی نقبهای انجا افروختن چراغ ممکن
نیست و هوای غار شعلهٔ چراغ را خاموش میکند و از این رو نقبهای انجا را چراغ کش
مینامند فیروزهٔ غار اردلانی چندان قیمتی نیست و فیروزهٔ غار سبز رنگ سبزی دارد
در حوالی غار انجیری چون چند اصله درخت انجیر دیده میشود اینجا را باسم این درخت
موسوم شده در این سنوات مقدار زیادی فیروزهٔ خوش رنگ از اینجا جدیداً استخراج
و حاصل گردیده اما رنگ فیروزههای انجا هم بزودی زایل میشود و خریداران اکثر
اوقات مغبون میگردند ظاهراً تنزل قیمت فیروزه در فرنگ بواسطهٔ فیروزههای غار
انجیری و غار سرعاردیلیش بوده که رنگشان زایل میگردد چه بسیاری از این فیروزهها را
بفرنگ حمل کرده و تا وقت فروش آنها را در کوزهٔ نمناک نگاه داشتند پس از فروش که
خشک شد رنگ آنها پرید و در ظرف یکسال یا دو سال سفید شد و همین اسباب عدم
اطمینان جواهریان فرنگ گردیده حالا فیروزه را بقیمت کمی میخرند

درهٔ ششم معروف بدرهٔ کریج است و یک غار دارد که از آن غار کریج گویند فیروزهٔ این
غار قابل این نیست که نگین انگشتری نمایند بلکه بمصرف گل کمر و بازوبند وغیره میرسد
در خارج شش درهٔ مزبوره طرف جنوب غالب علیمیرزائی غاری است موسوم بغار
خروج که تقریباً شصت سال است در آن کار میکنند و غیر از غارهائی که اسامی آنها ذکر
شد صد غار با اسم و دویست غار بی اسم در این ناحیه هست اما معتبر آن همانهاست
که شرح داده شد

اما آلات و ادوات عمل در این معادن از قرار ذیل است

در غارهای فیروزه کلند و بیلم و باروط بکار میرود تا سی سال قبل باروط در کار نبود
و تمام کار با کلند میشد از آن وقت باروط معمول شده ولی باید دانست که کار کردن با کلند
بهتر از باروط است چه با کلند باختیار شخص است بر خلاف باروط که از اختیار بیرون
و غالباً فیروزه را شکسته و ریزه ریزه مینماید

اما معدن خاکی عبارتست از چاه و نقب در خاکی که در دامنه و پای کوه جمع شده چون
بمرور دهور و بواسطهٔ برف و باران و تابش آفتاب و وزیدن بادها از سنگریزه های کوه
ریخته و با خاک مخلوط گردیده در میان آنها فیروزه یافت میشود و اغلب فیروزه هائی که در
معدن خاکی یافت میشود اعلی و بسیار خوبست فی الحقیقه نگینهای انگشتری اعلا فقط
در معدن خاکی پیدا میشود لکن در معدن خاکی هم نظم و ترتیب عمل معدنچیان مضبوط
نیست هرکس میل دارد چاهی حفر میکند و نقبی میزند و دیگری را جواب میکند فیروزهٔ درشت
اعلائی که مرحوم میرزا محمد قوام الدوله پیشکش حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی
(ناصر الدین شاه) عرضه نمود و پنجهزار تومان ارزش داشت از معدن خاکی استخراج شده بود

صفت اقسام فیروزه

فیروزه منقسم بسه قسم است انگشتری و پاره و انبری فیروزه که رنگ آن با جلا باشد
و زایل نشود و خوش ترکیب باشد انگشتری است و دانه دانه میفروشند و ممکن نیست
قیمت معینی برای اینقسم فیروزه قرار داد چه هر نگینی وضع و ترکیبی جداگانه
دارد و تاکنون دیده نشده که دو نگین از همه جهت مشابه و مثل هم باشد نگینی بقدر
غدهٔ کوچك که ترکیب تراش پیکانی داشت در مشهد دیدم که هشتصد و پنجاه تومان
آنرا قیمت نمودند و نگین دیگر دیدم که تقریبا همان قدر و اندازه و تراش و رنگ بود و
دویست تومان آنرا قیمت نمودند گاهی فیروزه که بقدر ریك نخود کوچك باشد بیست
تومان ارزش دارد

اما رنگ فیروزه آنکه مرغوب و مطلوبست رنگ آسمانی میباشد ولی نه رنگ آسمان فی
الطرف الافقی بلکه رنگ آسمان مخصوصا در سمت الرأس لکهٔ کوچکی که اکثر مردم نمیتوانند
آنرا ببینند و فقط اهل خبره تشخیص میدهند قیمت نگین را زیاد میکاهد و همچنین است
رنگ فیروزه که قدری مایل بسبزی باشد صفت دیگر که باید لابد در فیروزه موجود
باشد باصطلاح و زبان جواهریان و اهل خبره ذات است که میگویند فلان فیروزه
ذات دارد و ذات عبارتست از لطافت و صفائی که فی الحقیقه از حد بیان خارج است
و اظهار آن از حیز امکان بیرون و مثل آبست در یاقوت و الماس و طراوت در مروارید
اعلی فیروزه خوب خوش رنگ خالی از برص و بهق اگر ذات نداشته باشد قیمت
کمی دارد و برص عبارتست از نقطهٔ سفید و بهق نقاط سیاهی را گویند فیروزه که رنگ
آن شبیه برنگ نیل باشد نیز بهای قلیلی دارد و آنرا فیروزهٔ نیلی گویند

اما فیروزه بارخانه که قسم دوم از اقسام ثلاثه فیروزه است بچهار نمره تقسیم میشود و بودن
میفروشند از نمره اول آن یک من تبریز بقیمت هزار و پانصد الی هزار و ششصد تومان
نمره دوم و نمره سیم قیمت صحیح معینی ندارد که ضبط شود نمره چهارم یک من هفتاد تومان الی
هشتاد تومان میباشد از فیروزه بارخانه فقط نمره اول و دوم بفرنگستان حمل میشود
باقی را بزرگرهای ایران میفروشند و آنها بمصرف مرصع کردن قلیان و یراق اسب و اسلحه
بکار میبرند و در مشهد هزار دانه فیروزه ریزه از نمره سیم بچهار هزار دینار بفروش
میرسد

اما فیروزه عربی که قسم سیم از اقسام ثلاثه فیروزه است تمام فیروزه هائی است که غیر از دو
قسم سابق الذکر یعنی انگشتری و بارخانه باشد عربی اسم تازه ایست که بفیروزه های بد داده
شده چه بعضی از اهالی معدن وقتی بمکه معظمه زادها الله شرفا رفته و از اینقسم فیروزه با خود
برده در عربستان و حجاز باعراب فروخته بودند از آنوقت فیروزه های بد را که سبز و کم رنگ
یا برص و بهق دارد و در ایران بفروش نمیرسد عربی گفتند بعضی از فیروزه های عربی
سفید رنگ را شیر بومی گویند و برخی که پوست سفید دارد چغاله نامند اگرچه اصطلاح
فیروزه عربی است اما باز بسیاری از آن در این مملکت بفروش میرسد و قلیلی هم بفرنگستان
میبرند قطعات مسطحی که بجهت کمربند و بازوبند و غیره خوب است در معدن آنها را تواقال
میگویند و از قسم عربی است و بعضی از آنها نیز قیمتی میباشد قسمی از فیروزه سبز است که
از اکل کاسنی مینامند و بیشتر افاغنه اینقسم فیروزه را می پسندند و طالب اند

وضع معاملات در معدن

تقریبا دویست نفر از اهالی قریتین در معدن کوهی و خاکی مشغول کارند و بیست و پنج نفر

ویش سفید فیروزه ها را از عملها میخرند و در مشهد یا جای دیگر این کارگرها که استاد
معدنچی هستند چندان نفعی ندارند و هر یک نفر من حیث المجموع روزی پنجهزار یا ده
میبرند کار در معدن کوهی بسیار مشکل است اما استادی که در معدن کوهی کار
میکند هرگز دست خالی مراجعت نمینماید اغلب اتفاق میافتد استادی در معدن
کوهی کار میکند و مبلغی ذخیره مینماید بعد از آن تنبل شده بمعدن خاکی میرود و در آنجا
چیزی عاید او نشده و ذخیرهٔ خود را تمام کرده لابد میشود که باز بمعدن کوهی مراجعت کند
لکن استاد خوب قابل هرگز در معدن خاکی کار نمیکند از دویست نفر استادید قریب بن
معدن صد و سی نفر در معدن کوهی بکار مشغولند باقی که پیر و ضعیف میباشند یا
چندان احتیاجی ندارند یا تنبل هستند در معدن خاکی کار میکنند ویش سفید ها که
اغلب فیروزه را از استادید معدنچی میخرند یا دلالهای حکاکان که بمعدن میایند فیروزه
با خود بمشهد میبرند و بحکاکها میفروشند منفعت خریداران اول اقلاً ده یک بلکه ده دو
میباشد یا بمعنی که ده تومان فیروزه از استادی خریده بدلالان دوازده تومان میفروشند
و دلالان بحکاک چهارده الی پانزده تومان میفروشند بعد از آن حکاک فیروزه را خوب کرده
و از یکدیگر ممتاز نموده قسمتی از آن را در ایران بفروش میرسانند و باقی را بفرنگستان حمل
مینمایند و اغلب را بمسکو میبرند و در فرنگ دلالهای مخصوص هستند که فیروزه ها را
بجواهریان میفروشند و فیروزهٔ که در معدن ابتدا بده تومان خریده شده در فرنگستان بیست و
پنج تومان بفروش میرسد و عجب است که جواهریان فرنگستان تاکنون دلالهای خود را بمعدن
نفرستاده اند استادان معدن فیروزه ها را امتیاز باشند و نمیدانند که فیروزهٔ که بدست
آورده اند خوب است یا بد ویش سفیدان که خریداران اولی هستند گاهی فیروزه را نیم تراش

کرده بعضی اوقات قدری از اثر تراشیده باین وسیله میتوانند فیروزه ها را لاجوردی کنند و
فیروزهٔ انگشتری را جدا کرده دانه دانه میفروشند از اینجهت گاه میشود که منفعت فوق العاده
عاید انها میگردد فیروزهٔ هفتصد و پنجاه تومانی که پیش ذکری از ان نمودیم ریش سفیدی که
اول از استاد معدنچی و پیدا کنندهٔ ان خریده بود زیاده از هفت تومان در بهای ان نداده
وان ریش سفید بدون اینکه فیروزه را بتراشد ازادر مشهد بود تومان فروخت و وقتی که از
تراشیدند قیمت ان معلوم شد و بپاریس فرستاده انجا هزار و پانصد تومان قیمت کردند و
اخر الامر بهفتصد و پنجاه تومان فروختند وجهت اینکه بهزار و پانصد تومان نخریدند این بود
که خیال میکردند ان فیروزه مصری است و مطمئن نبودند که نیشابوری است تمام حاصل
معدن کوهی و خاکی در اینچند سال تقریبا بیست هزار تومان بوده است و این مبلغ بهای
قرار معمول در معدن میباشد و اگر بقیمت خریدار اخری تحدید نمائیم تقریبا میشود
یعنی شصت هزار تومان

طریقهٔ تراش فیروزه

تراش فیروزه بواسطهٔ چرخ است که از سنباده و صمغ مخلوط کرده میسازند سنباده
از بدخشان و صمغ را از هندوستان میاورند تراشنده با دست راست بواسطه
کمان وزه چرخ را میگرداند و فیروزه را با دست چپ بروی چرخ میگذارد و برای انکه
انگشتش سائیده نشود قطعهٔ چرمی یا کهنه یا چوبی بانگشت بسته از محفوظ میدارد
تا سی چهل سال قبل اینچرخها معمول نبود سابقا تمام فیروزه ها را روی سنگهائی که
در کوهها پیدا میشد و اندک زبر و اکال بود میتراشیدند و وضع تراش ان بطور
سائیدن بود حالا هم فیروزه های ریزه را بهمان وضع میتراشند فیروزه را بعد از

تراشیدن جلا میدهند و جلا دادن ان بتراشیدن فیروزه است بر روی سنگ
مصقل و با قطعه چرمی نیز با خاك فیروزه که از چرخ هنگام تراش پیدا میشود استادان فیروزه
تراش در معدن یا در مشهد روزی یکنفر از الی دو قران اجرت داده‌اند چرخ و لوازم
انرا باید خود مهیا نمایند فیروزه تراشی که بر روی سنگ میتراشد مزد از یک قران
بیشتر مزد ندارد جلا دادن کار اطفال است و هر یکنفر از چهار پنج الی ده شاهی اجرت
دارند یکنفر فیروزه تراش در یک روز میتواند یک مشت فیروزه با چرخ یا بر روی
سنگ بتراشد و یکنفر جلا دهنده برای سه نفر تراشنده کافی است

اقسام تراش و اشکال ان

شکل تراش فیروزه بسته باندازه و شکل اصلی دانه و قطعه فیروزه است از میان اشکال
ده شکل نهایت مرغوب و مرغوبست یکی پیکانی که مخروطی است دیگری مسطح که پهن
و صاف است قطعه پیکانی هرچند بیشتر برجستگی داشته باشد و اوج ان تندتر
مرغوب‌تر و مطلوب‌تر میباشد اما فیروزه هائی که نازك باشد بکار تراش پیکانی نمیایند
و انها را مسطح میتراشند و اگر کلفت تر باشد نیم‌پا بعضی تراشیده میشود که روی ان
حد دارد و هرچه حد ان زیادتر مرغوب‌تر است نیز تراش پیکانی مخصوص فیروزه
خوش رنگ است چه اگر فیروزه کم رنگ باشد و پیکانی تراشیده شود اوج و بالای ان
بواسطه نازکی قبول شعاع خارجی میکند و سفید مینماید و از قیمت ان میکاهد فیروزه
عربی را اغلب مسطح میتراشند و قطعات بزرگ عربی اکثر معیوبست و خوش رنگ نیست
اما جواهر بها و حکاکها معایب انها را اگر از قبیل پهنی و برص باشد با نقشهائی که روی
فیروزه ... میکنند و از طلا و اکلیل و غیره پر مینمایند میپوشانند و اگر خطی روی ان

رسم کنند مخصوصاً حروف را ونقاط وگل وبته را دو روی از معایب واکثرها اورا
میپوشند که عیبها مستور گردد سنگی در معدن بنظر رسید که طول آن قریب
یک گره بود و در معدن به بیست و پنج قران فروخته شد بعضی جاهای آن خوش رنگ
و در برخی نقاط رگ سفید واکثر سیاه و سبز داشت یکنفر حکاک مشهدی در آن
سنگ صنعت بکار برده اینقدر ای بر آن نقش نمود و فیمابین حروف وکلمات
طوری گل وبته رسم کرد که تمام عیوب آن سنگ را ناپیدا و مستور ساخت و آن فیروزه
بشصت تومان فروخته شد

در تواریخ از معدن فیروزه کمتر ذکر کرده اند قدیم ترین تفصیلی که دیده شده در
رساله تنسوق نامه ایلخانی است که همانا تصنیف حضرت خواجه نصیر الدین طوسی
میباشد باسم هلاکو خان نگاشته وحکیم نحریر امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی
که از اساطین حکما عصر خویش بوده است وسلسله ایشان در خطه فارس بعلم و
حکمت وبزرگی واصالت اشتهار کلی داشته اند ترجمه کرده نیز کتب دیگر که ذکر معدن
فیروزه در آنست رساله ابن المبارک محمد القزوینی است که از روی ترجمه فارسی تنسوقنامه
نگاشته وکتاب جواهر نامه محمد بن منصور وکتاب مختصر دیگر نیز باسم جواهر نامه از
زین الدین محمد جامی وکتاب دیگر موسوم بجواهر نامه همایونی که از مؤلفات محمد بن اشرف
رستمداری میباشد

بعضی از سیاحان کارآگاه فرنگ نیز در سوابق ایام در ضمن سیاحت خود در ممالک محروسه
معدن فیروزه نیشابور را بازدید کرده وتحقیقات نموده ومصنفین محترم بنقل اقوال
ایشان پرداخته وما فقراتی چند که مفید فایده باشد در اینمحل از گفتار ایشان درج مینمائیم

مسیو فریر که در خدمت دولت علیه بوده از مسیو الکساندر شرک شرح ذیل را نقل

مینماید

امروز صبح که پنجم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و سی و هشت میلادی است بعزم

سیاحت معدن فیروزه از شهر نیشابور بیرون آمدیم قریه که معدن در آن واقع است

مطلقا باسم معدن نامیده میشود در تمام دنیا فیروزه منحصر باین معادن است که در

هشت فرسخی شهر در طرف شمال مغربی واقع میباشد از شهر که عزیمت معدن نمایند

تا یکفرسخ و ربع راه در دشت مسطحی است مشحون بقرا و مزارع حاصل خیز خرم و باغچه ها

که بواسطه انهار جاریه از بالای کوه و سایر جبال مجاور سیراب میشود هر قدر که نزدیک باین

کوهها میشوند منظر و هیئت مملکت تغییر میکند و داخل در تپه های ریک و یک خاک

قرمز رنگی میگردند که هیچ نبات آنجا نمیروید و در تپه های این نوع آثار نمک پدیدار است

و باین واسطه زراعت در آنها ممکن نیست فی الحقیقه نمک طبیعی در این مملکت خیلی وافر است

در عرض راه در دو جا معدن معتبر نمک است اولی موسوم به دولت علی و مسافت آن

تا معدن فیروزه زیاده از یک فرسخ و نیم نیست معدن نمک دولت علی یک قطعه نمک

متحجر شده میباشد که طبقه نازکی خاک قرمز روی آنرا گرفته اسباب استخراج نمک در اینجا

عبارتست از کلند و کلوله از کل باندازه متوسط که نمک را می شکنند و بیرون میاورند و

خیلی سفید و لطیف است معدن دولت علی از دولت است و اجاره میدهند و در این زمان

زیاده از صد و پنجاه تومان از آن عاید نمیشود یک عمله چابک تقریبا روزی هشت صد کیروانکه

نمک استخراج میکند معدن دیگر معروف بنمک زار است و مسافت آن تا معدن اولی

نیم ساعت راه است در آن نیز بوضع مسطور استخراج نمک مینمایند و لی جنس نمک فرق دارد

گویند معدن نمکی دو تیم خیلی بهتر از نمک اول است مقداری از این معدن فیروزه از میان
جبال و قطعه سنگهای خشک میباشد و رنگ سبز سنگها شبیه برنگ سنگ سماق
قرمز است و باید سنگ آهکی تیره رنگ سخت بوده باشد در هیچ جای این حوالی ظاهرا
سنگی از جنس دیگر نباشد سنگهائی که در بلندی واقع است صورت فلزی دارد و ظاهرا
اهل صنایع آنها باشد کسی که در علم ژئولوژی مهارت کامل داشته باشد میتواند تحقیق جنس
این اراضی را بدرستی نماید در میان این اراضی پست و بلند دو مزرعه دیده میشود که یکی در قله
کوه و دیگری در دره تنگی است و هر دو قریه بواسطه سنگهای کنگره دار مستحکم شده و
تقریباً صد و پنجاه خانوار در اینجا سکنی دارند سکنه از بدخشان کوچیده باینجا آمده اند و یکی از
سلاطین اخیر ایران ایشان را طرف توجه داشته است بدخشان در آسیای مرکزی واقع است
و بدخشانیها چون معادن لعل و سایر احجار کریمه دارند در اینها کار کرده و مهارتی بهم رسانیده
لهذا آنها را در این معدن بکار واداشته و بر معدنچیهای فرنگی ترجیح داده اند و نکته دیگر آنکه
فرنگیها در مشرق زمین همیشه طرف بی اعتمادی و سوءظن بوده و خواهند بود بدبختانه
اینجا ظاهراً زبان اصلی خود را فراموش کرده باشند و حالا بلغت فارسی عامیانه که در این مملکت
معمول است حرف میزنند

(مصنف کتاب در اینجا تعرض کرده گوید اکثر اهالی بدخشان اصلاً ایرانی هستند و از زمانها
که ترکها مسلط میباشند خیلی معدود بوده اند و در بدخشان زبان فارسی معمول است پیرمردها
بدخشان که در معدن فیروزه نیشابور سکنی دارند زبان اصلی خود را فراموش نکرده اند بلکه
زبان اصلی آنها همان لغت فارسی است که حالا بدان تکلم مینمایند و من این مطلب را برای العین دیده
و از روی بصیرت و یقین اظهار میدارم)

اما معرفت این اشخاص در کار معادن فقط بتجاربی است که از آبا و اجداد خود شنیده و فرا گرفته‌اند
و اعمال آنها مبتنی بر علم نیست اما عملیات ایشان خوب است و از اینجا که جز اینکار شغلی ندارند در
اکتشاف فیروزه و استخراج آن خالی از مهارت و حذاقت نیستند فیروزه‌ها را این اشخاص
بمناسبت وضعی که استخراج میکنند دو جور مینامند. آنهائی را که در سنگ متحجر و باید با چکش
بیرون آورد فیروزهٔ سنگی مینامند و آنهائی را که بواسطهٔ شستن ریگهای استخراج شده از چاهها
فیروزه بدست میآورند فیروزهٔ خاکی میگویند قطعات فیروزهٔ خاکی بزرگتر است اما بخوبی
فیروزه‌های سنگی نیست یعنی رنگ آنها کم است و لکه‌های سفید دارد و از قرار تقریر معدنچیهای
اینجا در هیچ جای این ناحیه فیروزه یافت نمیشود مگر در سنگهای مذکور در موقع دولت
در این معادن کاوش و تفتیش نمینماید و باجاره دادن آن اکتفا میکند و سالی بیشتر از پانصد
تومان عاید دولت نمیشود و اغلب فیروزه‌های قشنگی که امروز استخراج مینمایند در چاههای
قدیم و در بین آن چاههائی که متروک داشته‌اند بدست میآید و مکرر اتفاق میافتد که در قطعات
سنگهائی که سابقاً دور انداخته‌اند و اعتنائی بآنها ننموده فیروزه‌های خوب یافت میشود. در
سنگ معدن تا چند طبقه حفر شده اما هیچ [illegible] ترتیباً بشکل عمودی کنده‌اند و آثار دهانه‌ها
و نقبها و چاهها که در بر کاهی است خراب شده نمودار است و غارهائی که معروف است
موسوم بعبد الرزاقی و شاه پردار و خارجی و سرخارکی و کوه سفید میباشد
من خود بمعدنچیهای اینجا از پیش پولی داده که چند نقب بطالع من در غار عبد الرزاقی بزنند
دیدم بتوسیله نتوانستم در اینجا حاضر شوم و تماشا بکنم طریقهٔ شکستن سنگ فیروزه مثل
شکستن سنگ [illegible] است که پیش از این ذکر نمودیم الا اینکه بجای گلوله‌های خاکی که برای ملایم کردن ضربت
در شکستن سنگ بکار میبرند در اینجا گلوله را از علف خشک ترتیب داده‌اند همینکه شکاف باز

شد کمال احتیاط را بنمایند که مبادا چکش بفیروزه هائی که در آنجاهست بخورد

فیروزه مثل امتیست نیست که خود جداگانه بدست آید بلکه وصل بیک قطعه سنگی است که

بآن متحجر شده است (امتیست نوعی است از جواهر که معروف بکانی نیباشد) بیست و یک

الی سی قطعه فیروزه در یک جا مجتمع میباشد و بدین وضع بدست میآید یک طبقه از گل خیلی

نازک روی هر یک از این فیروزه ها را پوشیده و طرف داخلهٔ این طبقه که متصل بفیروزه میباشد

سفید است و طرف بیرون از گندمی رنگ است جای تفکر است که چگونه مادهٔ صاف

تا میان خارج سنگ آمده و موقوف شده و چگونه بصافی فیروزه صدمه وارد نیاورده

اند و باب سنگ فیروزه هم نیفتد و اظهار مینمایم که در پهلوی کوه بینالود آثار مس کاربونات

دار سبز و کبود دیده میشود که شباهت تامی بالوان فیروزه سنگ ملغمه دارد اگر چه کاوش

درستی نتوانستم بنمایم اما انکار میکنم که بهترین فیروزه ها از همان معدنی است که ما در آن

بتماشا پرداختیم معدن خارجی بعد از این معدن بهترین معادن است و بهترین فیروزه ها

چنانکه بدان اشاره نمودیم در معادن قدیمه یافت میشود برای تماشای استخراج فیروزه هائی که

بواسطهٔ شستن رنگ و سنگ بدست میاید رفتیم بسمت تپه که در جنوب قریه در دره

واقع است در آن محل سنگ دیده نمیشود و اراضی عبارتست از ریزه سنگریزه هائی که آب

آنها را آورده و دلیل این است که در قدیم الایام آب از اینجا جاری بوده است در اینجا هم از پیش

پولی داده ام که بجستجو نمائی کنم از چاهی که تازه باز کرده بودند چند غربال ریگ و سنگ بیرون

آورده بردند لب جوئی که در پائین تپه جاری بود و بعد از آنکه چند بار آنها را شستند

خاک را از ریگ جدا کردند فیروزه در میان این ریگها است و ریگهائی که فیروزه دارد کبود

رنگ میباشد عدهٔ کثیری فیروزه در آن ریگها یافت میشود که قطعات آن چندان هم کوچک

نیست اما رنگ آنها مثل اینست که پریده باشد لهذا چندان ارزشی ندارد علم جانشناسی

این فیروزه‌ها از معدن تازه است و بر عکس فیروزه‌هائی که رنگ بسیار مشعشع با صفا نی

دارد از معادن قدیمه میباشد گویند فیروزه شباهت بر کلاس دارد هر قدر بیشتر

میرسد رنگش بهتر میشود نیز گویند رسیدن کلاس مطبوع کمال بسته بتابش و اشعهٔ

آفتابست و در عرض و امتداد این فصل بهار بخوبی میرسد اما برای رسیدن فیروزه و

خوش رنگ شدن آن البته یکهزار سال مدت لازم است

صاحبان دقت و تجربه دانسته و معلوم کرده‌اند که کاو کردن دو معدن هم برای مزاج مضرا

هم اخلاق را فاسد مینماید و از اتفاق اینمطلب در معدن فیروزه نیشابور نیز ثابت و مدلل

میگردد چه معروفست سکنهٔ قریهٔ معدن فریبنده‌هائی هستند که در دنیا نظیر ندارند و

نادرات از قبیل [illegible] که کسی با آنها معامله کند و مغبون نشود ممکن نیست که در هر جای دنیا

برای حیله و کذب عذری جعل کرده و تراشیده‌اند و عده سکنهٔ معدن در اینجا از اسکی

میگویند رؤسای ما مطاع میباشند از حیله‌ها اگر در فروش فیروزه بکار میبرند یکی اینست

که فیروزه‌ها را در کهنه‌های نمناک میگذارند و از اینجا که اغلب فروش فیروزه در خفا و

پنهانی میشود که مأمورین و کارگذاران دیوان خبر نشوند و اگر خبردار گردند بدولت اطلاع

میدهند و دولت از اینمعامله مالیاتی میگیرد بدین واسطه خریدار محض دیدن سنگ را

میخرد و مجال و فرصت نیست که فیروزه را بگذارد خشک شود و رنگ طبیعی آن معلوم گردد و

این داد و ستد فوری اسباب مغبون شدن مشتری است

در هنگام شستن سنگ ریزه و ریگ اغلب اوقات قطعات فیروزهٔ بسیار بزرگ بدست

میاید همه کس میداند که خاقان مغفور (فتحعلی شاه) طاب ثراه یکقطعه فیروزه داشتند

چندان بزرگ که از آن پیاله ساخته بودند نیز مخفی و مستور و نیست که در خزانهٔ شهر و نیز فیروزهٔ بود که هر چند کبر و اکمونی داشت بالجمله هر وقت اهالی خراسان قطعات فیروزهٔ بزرگ بدست میاوردند از اینجا در برای اسب میبردند اما این نیز چندان نقلی ندارد و بهای عمده صورت نمیگیرد چه این قسم فیروزه ها عادةً و اغلب کم رنگ یا بیرنگ میباشد

مسیو خانیکوف سیاح معروف دانشمند روس نیز معدن فیروزهٔ نیشابور را سیاحت کرده و چنین مینویسد که چون بگودهائی که معدن در آن واقع است نزدیک شدیم گودالهای چند دیدیم که چندان عمقی ندارد آن گودالها را معدن خاکی مینامند فیروزه غالبا در میان سنگهای آهکی آهن دار وجود میباید و آن سنگها کاهی سفید [illegible] اوقات قرمز است ندرةً نزدیک سطح زمین رگ فیروزهٔ خوش رنگ پیدا میشود هر جا رگ سنگ زرد رنگی است دلیل است که در نزدیکی آن یک طبقه معدن فیروزه است که پر رنگ و سیر میباشد و کندن آنجا فایده دارد معادن قدیمه را چون زیاد حفر کرده اند کار کردن در آنها سخت شده و فایده درستی از آن عاید نمیشود نصف به سبب [illegible] آب گرفته و معدنچیها نمیتوانند آب را بیرون آورند بعضی جاهای معدن [illegible] خراب میشود و این عیب از نبودن چوب است که باید حایل قرار دهند

دولت ایران حسب الرسم این معادن را بحکمران خراسان مقاطعه میدهد [illegible] المقاطعه سالی هشتصد تومان الی هزار و دویست تومان بوده [illegible] معدن [illegible] با هر معدنی وا گذاشتگان حکومت فرمانفرمائی [illegible] المعه نموده در آن کار میکنند

تتمیم

باروی شهر نیشابور پنجاه و شش برج است و فاصلهٔ هر برجی با برج دیگر پنجاه ذرع است و خندقی بر دور شهر میباشد بعرض هشت ذرع ارک شهر که حالا خرابست و در زاویه بلده در طرف شمال شرقی واقع هشت برج دارد و ارتفاع هر برجی هیجده ذرع و دوره ان نیز هیجده ذرع است بچهار اب در خراسان بکوار اب مشهور است اول اب رود خانهٔ دیبر نیشابور دویم اب دیزاباد سیم اب رباط کلسبه که از سمت مغرب رباط میاید

چهارم اب عین اللطف و در وصف اب دیبر و خاک نشابور گفته اند

حبذا خاک نشابور و خوشا اب دیبر　که نز ابست و نز خاکست که لا بست و عبیر

سکنهٔ نیشابور غالبا از ایل بیات میباشند و این ایل دوازده هزار خانه‌اند و همیشه از خود رئیس داشته و عباسقلی‌خان مختاری بیات که احمد شاه درانی او را بکابل برده رئیس همین ایل بوده و بعد از مراجعت از کابل از پولی که در انجاه یافت سور بلد را که احمد شاه خراب کرده بود دوباره بساخت و سور حالیهٔ نیشابور همان سور عباسقلیخان بیات است

از ابنیهٔ عالیهٔ نیشابور که بوصف قدمت نیز موصوفست مسجد جامع است که خیلی خوش نما و خوش طرح است اصل شکل ان مربع مستطیل و استطالهٔ ان از شمال بجنوب و دو ایوان بزرگ یکی در جنوب و دیگری در شمال است و بر بالای هر کدام ماذنه ساخته شده و دور تا دور صحن ایوانهای کوچک ارسی دار دارد نیز در وسط صحن چند صفه برای نماز جماعت بنا کرده اند و در وسط هم صفهٔ دارد که دور انرا چوب قرار داده اند بطوریکه وسط مسجد گوهر شاد از سنگ میباشد و در میان صحن سنگ مقیاسی

برای تعیین اوقات فضیلتی و اجزائی صلوات خمس نصب شده کرده و کمال صحت است

عرض صحن مسجد چهل و سه ذرع و طول ان پنجاه و سه ذرع میباشد و در بزرك جامع

رو بشمال واقع شده او نفاع ایوانهای شمالی دوازده ذرع و نیم و جنوبی مسجد ذرع

این مسجد مقصوره ندارد و فنائی مخصوص بران وقف شده کرده قنات از میان

خندق نمایان میشود و فعلا در مسجد جاری و اب قلیلی دارد در سمت غربی صحن

چند درخت است یکی چنار و باقی توت و یك کاج خشك شده نیز هست در ایوان

رفیع عقب مسجد در بالای سر محراب بخط ثلث بر سنك حجاری شده است

(قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی

الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی در زیر این کتیبه اشعار ذیل را

بر سنکی نوشته اند

اسمان مکرمت عباسقلیخان انکه بود	سرکشان را نقش پا بر درکهش نقش جبین
از جهان معرفت از معدلت چون افتاب	سایه کستر ذره پرور فیض بخش عالمین
انکه در عرش جلالت ذات ان عالی نسب	انکه در قصر عدالت حکم او کرسی نشین
رایت دولت بهر جانب که بر افراشتی	فتح و نصرت در رکابش از یسار و از یمین
قبه و ایوان این مسجد ز بهر یادکار	ساخت چون خلد برین از فضل رب العالمین
از علو همت او سقفش او مرفوع شد	میزند از رفعتش صد طعنه بر چرخ برین
نز همین تعمیر مسجد کرد و معمور شد	بعد زو برای نشانه اینچنین
خشت ازین با صفا و ضوا چو دید این بخواند	هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
هر کس این بیت المقدس دید کفتا از سما	بیت معمور است نازل کشته در این سرزمین

فوج فوج قدسیان بهر عبادت زآسمان | بر زمین آیند تا سایند بر خاکش جبین
صاحب اینخانه او را داد جزای اینعمل | خلد بخشد حشر سازد با امیر المؤمنین
بود از فرمان او حاجی محمد ساعیش | مشتهر چراغ محبوب قلوب مؤمنین
گفت معمار قضا هنگام تعمیر این شرف | مسجد شهر نشابور از چه رو دارد چنین
گفتمش ای بی بصیرت زیب و زیور یافتست | از قدوم زائر این قبله‌گاه هفتمین
عزت از تعمیر و از انجام این عالی بنا | سر برافزود و تفکر بود کالک دود بین

سر زجا برداشت بر ایوان و لوح آن نوشت
مسجد بیت الحرام و قبله‌گاه مسلمین

نیز در وسط ستون شبستانی که بپهلوی ایوان مزبور میباشد این چند شعر بخط میانهٔ نسخ و ثلث بر سنگ حجاری شده

از پهلوان علی ولد خاص نامدار | ماند این بنا بشهر نشابور یادگار
تک مسجدی که کعبهٔ اهل یقین بود | گردید تمام از کرم و فضل کردگار
اندر زمان خسرو غازی ولیعهد | سلطان حسین حامی دین شاه کامکار
در سال هشتصد و نود و نه تمام شد | جائی که هست سجده‌گه خلق روزگار
تاریخ این بخوان و دعائی ز روی صدق | بر خوان بحق ساعی و خیرات بر شمار

در سنگی که دو طرف راست بالای سر در مسجد نصب است شرح ذیل بخط نستعلیق حجاری و رسم شده است

شرایف محمدت بغایت و لطایف اثنیه بی نهایت که نقاط بدایع و رقوم صنایع را بامر کن از حیز عدم بفضای وجود آورده حضرات ملوک ذوالاقتدار را از میانهٔ کافهٔ برایا

بصفت جلالت واختیار موصوف کرده است وبشیوهٔ عدل واحسان مأمور نموده
وصلوات بی انتها بر حضرت افضل رسل وهادی سبل خیر المرسلین ورحمة للعالمین
وشفیع المذنبین محمد الامی المدنی وآل اطهار او علیهم من الصلوة افضلها
اما بعد بتاریخ شهر رمضان المبارک سیچقان ئیل سنهٔ هزار وبیست وبک کروالایات
خراسان مضرب سرادقات جاه وجلال نواب اشرف اقدس ارفع سایه ان مکان ظل سبحانی
متبوع اعاظم خواقین دوران وقبلهٔ افاخم اساطین جهان قائد عسکر المهدی صاحب الزمان
علیه صلوات الله الملک المنان ابو المظفر شاه عباس الصفوی الحسینی بهادرخان خلد الله
ملکه وسلطانه گشته اهالی ورعایاو عجزهٔ ولایت نیشابور را مشمول عواطف بیکران
گردانیده کیفیت احوال اهل ان دیار را از سیادت ونقابت پناه نجابت وهدایت دستگاه
ناصر السیادة والنقابة والدین امیر ابو المعالی نیشابوری که دران وقت در رکاب فیروزی
انتساب مورد التفات حضرت ظل اللهی بود استفسار نمودند ونقابت پناه مشار الیه
صورت پریشانی احوال اهل ان دیار را معروض داشتند درباب رفاه حال ایشان احکام
مطاعهٔ لازم الاتباع نافذ گشت

حکم جهان مطاع شد انکه دران وقت بنابر عنایت بینهایت شاهانه ولطف بلا نهایت
پادشاهانه درباره محترفهٔ بلدهٔ نیشابور از ابتدا اچهارماهه سیچقان ئیل مال اصناف محترفه
بلدهٔ مذکوره را سواجهات منطی بتخفیف وتصدق مقرر فرمودیم بنابرین حکام وداروغگان
وکلانتران عمال بلدهٔ مذکوره اصناف مزبوره را مرفوع القلم دانسته بکدینار ویکمن بار بعلت
مال اصناف مذکوره واخراجات خلاف حکم بهیچوجه من الوجوه توجیه ننموده طلب
ننمایند ومال وجهات منطی را موافق حساب بازیافت نمایند که تخفیف مقرر شده مستوفیان

عظام کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده بتخفیف و تصدق
عمل نمایند و از تاریخ مذکور مسودهٔ ابرا مؤکد بلعنت نامه نمایند و در عهده دانند
تحریرا فی تاریخ سنهٔ احد و عشرین بعد الالف

قرینهٔ سنگ مزبور در طرف چپ سر در سنگی است و شرح ذیل بران رسم
شده است

الحمد لله والصلوة علی نبیه واله و عترته اجمعین   اما بعد اینست
صورت احکام مطاعه که از بابت رفاه حال رعایا و عجزهٔ نیشابور عز صدور یافته
اولا حکم جهان مطاع شد آنکه در بنوقت شمهٔ از عواطف بی نهایت شاهانه و شرذمهٔ
از التفات بی نهایت خسروانه شامل حال و کافل امال و امانی جمیع رعایا و متوطنین و
سکنهٔ بلدهٔ نیشابور فرموده از ابتداء چهار ماهه سیچقان ئیل دروازه بانی بلدهٔ
مذکور را بتخفیف و تصدق مقرر فرمودیم که من بعد احدی باین علت طلب نماید
مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی این عارفه را در بارهٔ کافهٔ متوطنین بلدهٔ مذکور مخلد و
بر دوام دانسته در دفاتر خلود مؤکد بلعنت نامه ثبت نموده از بنول بنولداران وضع نمایند
و من بعد بنول عمل نمایند خلاف کننده از امور دسیاست و غضب پادشاهی دانسته
و در این ابواب غدغن کرده تخلف نورزند و برعهده دانند تحریرا فی تاریخ شهر رمضان
المبارک سنهٔ هزار و بیست و یک   (نیز بلافاصله نوشته است)

حکم جهان مطاع شد   آنکه در بنوقت شمهٔ از عواطف بی نهایت شاهانه شامل حال
جمهور رعایا و متوطنین و سکنهٔ نیشابور شده مقرر فرمودیم که هیچ افریدهٔ از قورچیان
عظام و غازیان کرام و ملازمان و غلامان و غیر ذلک در خانهٔ رعایا و سکنهٔ بلدهٔ مذکوره

نزول نموده بهیچوجه من الوجوه مزاحمت بحال ایشان نرسانند واگر احدی تا غایت در
خانهٔ ایشان نزول کرده باشد بیرون رفته اصلا و مطلقا نزول ننمایند حکام و داروغگان
و تیول داران و عمال بلدهٔ مذکوره حسب المسطور مقرر دانسته بحال ثمر تربا جکند هند
در این باب غدغن دانسته مؤکد بلعنت نامه شناسند مستوفیان عظام کرام دیوان
اعلی از قرار مسوده در عهده شناسند تحریرا فی شهر رمضان سنه هزار و بیست و یک

غیر از جامع مذکور بعضی مساجد دیگر نیز در نیشابور هست ولی از ابنیهٔ
عمده نیست در باب حمام نیز در اینشهر دایر است در درب دروازه ارک اطاقی است
مربع سه ذرع و نیم در سه ذرع و نیم قبری در وسط اطاق میباشد که از گچ ساخته اند
بطول دو ذرع و عرض یک ذرع و بر روی آن سنگی کهنه نصب است که اطراف آن
شکسته و بخط نسخ که چندان امتیازی ندارد این اشعار را بر آن رسم کرده اند

مدار و مرکز اسلام عز دین طاهر | ضیاء ملت اسلام و محیی سنت
جمادی الآخر هشتم صباح سه شنبه | سپرد جان معزز بحضرت عزت
چو شد بکوثر و فردوس گشت تاریخش | کنار حوض و لب جو میانهٔ جنت

کتیبهٔ نیز در اینمحل هست بخط ثلث که گچ بری کرده ولاجورد زده اند و سورهٔ
مبارکهٔ جمعه را تا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه نوشته و در زیر آن اشعار ذیل را
نگاشته اند لیکن پیداست که در وقت تعمیر اینکار شده

آسمان دور زمین جولان باختر ها نمود | فخر بر ستم سمند خسرو والا نمود
شاه عالم ناصر الدین پادشه کز داد و عدل | حلقه در گوش انوشروان و هم دارا نمود
باد گردش در هیجا ها خصم را بر هم شکست | آب تیغش در غزا ها دشت را دریا نمود

هر کجا قهرش وزان آتش دران کشور فتاد — هر کجا لطفش وزان خاکش عبیرآسا نمود

دست جودش هر کجا محتاج کرد آن زر غنی — صیت عدلش ظلم را محبوس در ته چاه نمود

دو ابیات دو شعر و یکمصرع خوانده تمیز و بعد نو — ابن مطهر بقعه را بانی شد و برپا نمود

گفت وجه صحت این مرقد اندر عهد خویش — او کرامت کور مادرزاد را بینا نمود

آنکه مدفون باشد اندر این ضریح مشکبوی — طاهر است او کاین مکان پاک را مأوا نمود

بود مخفی جسم پاکش همچو گنج اندر تراب — گنج مخفی آشکارا چون ید بیضا نمود

. . . .

زنده دل پیری بخواهم این کلام القا نمود

نیز در خارج دروازه اطاقی است مربع مستطیل تقریباً پنج ذرع در سه ذرع و نیم در عقب آن صفه ایست و در آن صفه محرابی مانندی بجهت تشخیص قبله ساخته اند و در وسط آن دو پارچه سنگ نیم متصل بهم که طول آن دو ذرع و چهار گره و عرض آن نیم ذرع است بر روی قبری نصب کرده تمام روی سنگ منبت و موشح بآیة الکرسی و بعضی آیات مبارکات دیگر است سنگ دیگر بر دیوار نصب و در طرف یمین محراب صفه واقع و بر آن نوشته اند

له الحکم و الیه ترجعون کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بنا بر حدیث المؤمن حی فی الدارین و ان المؤمن لا یموت بل ینقل من دار الغرور الی دار السرور و النحریر العالم العامل الکامل الفاضل النائل السائر الی الله القدیم العادل قدوة الحکماء المتألهین و زبدة العلماء الزاهدین و اسوة العرفاء المستعدین السالک مسالک التحقیق . . . الصافی و التدقیق و الزهد و الورع و التصدیق الغنی عما سوی

ربه الغنی والواصل الی جوار ربه الغفور الرؤف العلی علی بن علی الشهیر بنور

الدین النیسابوری فی ضحوة یوم الاربعاء سادس شهر جمادی الثانی المنظم فی شهور سنة

اربع وتسعین بعد الالف من الهجره

در اطراف این سنگ این اشعار نوشته است

زاهد عصر و عابد یکتا　　بحر علم و حکیم بی‌همتا

مثل او هیچ مؤمن بی　　اسمش آمد بمصحف اخفا

گشت دلگیر وضع اینجا لم　　گرد آهنگ نشأه عقبی

بهر حضور و عز شهو د　　روح او کرد مسکن و مأوا

چون روانش مقیم جنت شد　　در زمان هاتفی باین املا

گفت تاریخ فوت او باشد

روح پاکش بجنت اعلی

در طرف مقابل این سنگ بر سنگی نوشته‌اند هو الحی الذی لا یموت هذا مرقد

مرحمت و غفران پناه رضوان جایگاه علیین آرامگاه شیخ بهاء الدین ولد مرحوم

المغفور المبرور شیخ رضی سنهٔ هزار و دویست و دوازده بر دور این سنگ این

دو شعر رسم است.

چون نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند　　بردند و بمیزان عمل سنجیدند

بیش از همه کس گناه ما بود ولی　　ما را بمحبت علی بخشیدند

و در بالای آب انبار شیخ که محاذی دروازهٔ عراق مشهور بمهر آباد است اشعار ذیل

در صفهٔ کتیبه شده است

شکر که در عهد شهنشاه دین / شاه فلک رتبهٔ دریا عطا

خسرو جم مرتبه طهماسب شاه / آنکه بود مظهر لطف خدا

سال و مه و هفته و شام و صباح / هست بر او واجب عینی دعا

بست کمر از اثر لطف حق / بهر بنا ساختن این بنا

حاجی مؤمن لقب پاک دین / صاف دل و متقی و پارسا

ساخت بتوفیق حق این حوض آب / تا نشود تشنه بروز جزا

آب زلالش بنظرها بود / غیرت آیینهٔ گیتی نما

خضر گر اینجا لب خود تر کند / بگذرد از چشمهٔ آب بقا

دم بدم آیینه صفت آب آن / صورت اندیشه نماید نما

ساعی این خیر علی اکبر است / آنکه دلش هست بحق آشنا

یارب از الطاف عمیمت بگو / تا ز کرم بانی این حوض را

ساقی کوثر بدهد جام آب / روز جزا گرم چو گردد هوا

خواست عزیزی که بداند خلق / در چه زمان گشت تمام این بنا

خاطر ناجی پی تاریخ آن / بود مشوش که بحکم قضا

هاتفی از غیب ندا کرد و گفت

یاد کن ای تشنه لب از کربلا

اما بقعهٔ امامزاده محمد محروق علیه السلام که پیش ذکر نمودیم درمیان باغی و در دور باغ دیوار دروازه و سردری دارد درختهای میوه که تازه بار میدهند در باغ بسیار است و اصله کاج خشک شده نیز در اینجا دیده میشود و حوض آبی در وسط است در جنب

امامزاده مربع وتقریبا چهل گام عرض وطول دارد با ازارهٔ کاشی بسیار اعلی مزین بخشت
کاشی مربع کرده و وسط غالب آنها اسماء الله و دور بر اسم باینطور (۱۰۴۱) تاریخ دا
نگاشته که هزار و چهل و یک است و در صندوق امامزاده نوشته است (بسم الله
الرحمن الرحیم هذا مشهد من شهد بوفور جلاله کل فصیح واعجم واشتهر مفاخره في
اقاصی دیار العرب والعجم فلذة کبد الرسول وقرة عین البتول جامع مناقب الحسنین
محیی مآثر رسول الثقلین مرکز دائرة الفتوة افضل من صحب به   النبوة تخجل
البحر الخضم بآثاره معین اضائة الصبح المستطیر بانواره مهبط وفود الملائکة الکرام
المؤید بالاطلاع علی دقائق الکشف والالهام صاحب النفس القدسیة المخصوص بنیل
الکمالات الانسیة والمقامات العلیة العلویة وانجب ذریة من نزل فیه انما ولیکم الله
ورسوله الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وقد نطق
بمفاخر جده الاعلی یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام
علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا وهو یحیی بن محمد بن زید بن سجاد وهو علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب خصه الله وآبائه الطاهرین بالتحیة والصلوة وروح روحهم بالصلات
المتصلات ما اختلف المساء والصباح وطا . . . . . . ال الاسنة و
الصفاح والحمد لله الذی تم نعمته علی عباده وقد امر بترتیب هذه . . . .
وهذه السطور الامیر المعظم قدوة العرب والعجم ولی الانعام . . . .
اسمعیل بن الامیر المعظم ملک ملوک الامراء معین الفقراء شمس الدولة والدین مفخر ایران
محمد بن عیسی البغدادی شکر الله مساعیه

بر در بقعه بر بالای مصراع یسری چنین الد نوشته اند.

بر روی اهل دل در دولت گشاده باد — این در به روی اهل سعادت گشاده باد

و بر پایین همان مصراع

دیده روشن ز خاک این در شد — شکر کاین دولتم میسر شد — عمل استاد قلی نقاش

بالای مصراع یمنی مسطور است

گشاده باد بعزت همیشه این درگاه — بحق حرمت قدر علی ولی الله

و بر پایین آن نگاشته شده

هذه روضة مبارکة — لیس فی الکائنات ثانیها — فی شهور سنه ۹۷۸

در ایوان حرم امامزاده که با ازاره کاشی کبود مثمن مزین است و محجر چوبی دارد آیة الکرسی تا وهو العلی کتابه نموده بعد از آن نوشته اند

فی ایام دولة السلطان الاعظم تراب آستانه خیر البشر ابو المظفر شاه طهماسب الصفوی الحسینی بهادرخان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی کافة البرایا عدله و احسانه

خدایا تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظل اوست

ببین بر سر خلق پاینده دار — بتوفیق طاعت دلش زنده دار

البانی هذه العمارة سیادت و نقابت پناه امیر کمال الدین شاه میر حسین الساعی محمد یوسف

روی کتیبه مذکوره ایوان سوره مبارکه لم یکن الذین کفروا تا آخر به رنگ زرد نوشته شده در سنگی که در سمت راست ایوان در بالا نصب نموده اند این ابیات مرسوم است

در زمان دولت شاهنشه گیتی ستان — شاه دین سلطان حسین عادل صاحبقران

آنکه در باغ جهان عدلش کند کار بهار — آنکه در عالم بود چون ابر رحمت سایبان

شد ایوان بنا از التفات محمدخان حاکم که هست — جاودانه معمور باشد حافظ او در جهان

ساخت مسجد با مصلی دلگشا بو رو نمود — آب تا آلا کرد وا از صفای طینت روان

یافت توفیق از خداوند جهان این خیرخواه — کرد تعمیر زیارت را برای مؤمنان

روح پاک حضرت موسی کاظم شاد شد — گشت آباد از سر نو روضهٔ خلد آشیان

از هزار و صد گذشته نوزده بود که کرد — ثالث آب روان را وقف این عالی مکان

فی شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۱۹

در قرینه از سنگ کرده طرف چپ در بالا نصب کرده اند عبارت ذیل حجاری شده

در زمان دولت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان

ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و در عهد ایالت نواب مستطاب مالک الرقاب

عم اکرم شاهنشاه حسام السلطنه سلطان مراد میرزا دام الله شوکته و تصدی نواب

مستطاب شاهزادهٔ پرویز میرزا دام اجلاله از قرار ده قدر و تؤام مالیات دو سهم که یکی آن

میاه رودخانه بوژمهران و یکی از میاه رودخانه فرخک که وقف امامزادهٔ لازم التعظیم

امامزاده محمد محروق و امامزاده ابراهیم میباشد بتخفیف ابدی مقرر فرمودند که همه

ساله منافع از اصرف و خرج بقاع منورهٔ ایشان نمایند و لعنت نامه نمودند که هر کس از

حکام و مباشرین مالیات دیوانی مطالبه نمایند بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شوند

سنه هزار و دویست و هفتاد و نه

در مغرب روضهٔ امامزاده محمد محروق روضهٔ امامزاده ابراهیم بن موسی بن جعفر

علیهما السلام ساخته شده و دو روضه بهم وصل است چنانکه از روضهٔ امامزاده محمد

بروضهٔ امامزاده ابراهیم میروند ازارهٔ روضهٔ امامزاده ابراهیم از کاشی ابی مثمن که با کاشی

ایوان امامزاده محمد یکدفعه و بیک وضع اب و رنگ ساخته شده زینت یافته روضه مثمن

وعرض وطول آن بیست وپنج ذرع است که بنا گردیده وارتفاع آن نظر باید وانده ذرع
طول صورت قبر دوازده وجب. وعرض شش وجب وارتفاع هفت وجب بالای در
روضه نوشته‌اند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها
ودر پائین مسطور است که هذه باب من ابواب الجنان وروضة من ریاض الرحمة و
الرضوان.

در سمت قبله مواجه امامزاده جائی است که از ادوار الحفاظ مکرر بنده ودر یمین آن در
محلی جائی است برجم مرده دختری دو ابیمل خبیث کرده [illegible] و بیت حمام زن امامزاده محمد
محروق [illegible] را بنا باب [illegible] شده است.

در امامزاده [illegible] در برطاق در سمت شرقی بقعه قبر حکیم عمر خیام است و آن
[illegible] بعض بعد تربیت نه سنگی دارد و نه زینت وعلامت دیگر از امیره
[illegible] الدین عطار [illegible] الله علیه که در غربی امامزاده واقع است بقعه زینت
تعزیر با باز [illegible] هشت ذرع وپهنا دو ذرع وچهار سمت [illegible] بالای [illegible] مجوف
نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الطاهر [illegible] العاصی عبد العلی
در بالای قبر شیخ سنگی یکپارچه وسماق مثل ماند نصب کرده‌اند که آنچه از آن از
خاک آن روی زمین تا سرمیان سه ذرع یک چارک است وشده [illegible] ارتفاع [illegible] خاک وبر
بقیه معادل آنچه بیرون است درون زمین باشد بالای سنگ [illegible] مانند تراشیده
وهشت ترک [illegible] ودر دوره بالا نوشته‌اند اللهم صل علی النبی والوصی والبتول و
السبطین والسجاد والباقر والصادق والکاظم والرضا والتقی والنقی والعسکری
والمهدی [illegible] الله [illegible] در طرف جنوب سنگ اوصاف و [illegible]

مانند ساخته‌اند و خطوطی که بر آن رسم شده از قرار ذیل است

الله الباقی   بسم الله الرحمن الرحیم   و به نستعین

هذه جنات عدن فی الدنیا   عطر العطار محییه من دنی

قبر آن عالی مکانست اینکه بود   خاک او مشک دیدهٔ چرخ کبود

شیخ عالم شیخ عطار فرید   آنکه هستند اولیا او را مرید

طرفه عطاری که از انفاس او   قاف تا قاف جهان شد مشکبو

در دکانش کاشیان گیرد ملک   شیشه پر قرص لیمو شد فلک

خاک نیشابور تا یوم القیام   ابروذا و ذا ازین عالی مقام

شد زوش راب نیشابور کان   مولدش زروند و کرکانش مکان

بود در نیشابور هشتاد و دو سال   سی و دو در شادیاخ آسوده حال

سال هجری پانصد و هشتاد و شش   شد بتیغ آن مه فرخ خورشید وش

گشت در وقت هلاکوخان هلاک   در شهادت شد شهیدش جان پاک

عارفان کز دانش دل آگهند   خرمن هستی بهشتی کرده‌اند

روح الله تعالی روحه   و بنا کثر بره و فتوحه

شد تمام این لوح این عالی مکان   در زمان دولت شاه جهان

حضرت سلطان ابو الغازی حسین   ظل حق پشت و پناه خافقین

آن قدر قدر و قضا صولت که هر   دشمنش را میدهد از نوش زهر

تا شنیده عدل او نوشیروان   گشته از انصاف او نوشین روان

از نهیب عدل آن شاه دلیر   شانه کرده ریش بز از پنجه شیر

خلد الله تعالی ملکه ... فبطا بالعدل اجری فلکه

شد موفق حضرت میر کبیر ... ان ملاذ و ملجا میر و فقیر

میر دریا دل علیشیر آنکه هست

چرخ پیش همتش چون خاک پست

نگارنده گوید عجب سهوی کرده است ناظم این اشعار که سال ارتحال شیخ فرید الدین عطار را پانصد و هشتاد و شش قرار داده و در زمان هلاکو خان و دو سهو عظیم در آنست یکی آنکه شیخ رحمة الله علیه در قتل عام نیشابور بدست ... تولی خان بن چنگیز خان شهید شده و آن سال ششصد و هجده میباشد و بعضی وفات شیخ را در ششصد و بیست و هفت قرار داده اند دیگر آنکه نه سال پانصد و هشتاد و شش و نه ششصد و بیست و هفت دخلی بزمان هلاکو خان ندارد چه این پادشاه مقارن ششصد و پنجاه بطرف ایران حرکت کرده و در ششصد و پنجاه و چهار از فتح قلاع اسمعیلیه فارغ شده و در ششصد و پنجاه و شش بغداد را مسخر نموده است عجب تر از سهوهای ناظم ابیات آنکه بانی سنگ سر مقبرهٔ شیخ علیه الرحمة وزیر عالم فاضل و امیر نحریر باذل امیر علیشیر معروف وزیر سلطان حسین میرزای بایقرا میباشد و بحکم او پرداخته شده یا چه شده است این مرتبه کاه ملتفت اغلاط مزبوره نشده خدا داناست

در پشت سنگ محاذی سطح صورت قبر این شعر نوشته و حجاری شده است

زمشرق تا بمغرب گر امام است ... علی و آل او ما را تمام است

در زیر آن بعدد هندسی رسم شده است هشتصد و نود و یک تمام خطوط ثلث

اما مقبرهٔ فضل بن شاذان طاب ثراه کرد در طرف شرقی بقعهٔ امامزاده محروق علیه السّلام واقع است عبارتست از بقعه و صحنی که دیوار کوتاهی دارد بنای بقعه مثمّن مستطیل و اسطالتران از مشرق بمغرب است عرض بقعه هفت قدم و طول هشت قدم میباشد و گنبدی آجری دارد که تقریباً ده دوازده ذرع و نیم ارتفاع آنست دورهٔ گنبد را کاشی کرده بوده اند ولی ریخته است و کمی از آن باقی مانده صورت قبر یک ذرع بلند است و دو ذرع و کسری طول دارد و دور تا دورش کاشی ملوّن است سنگی بر روی قبر نصب شده و عبارت ذیل را بر آن رسم کرده اند.

هذا ضریح البحر المتعال و الذّیل المفضال ذی العزّ و الاجلال شمس ذوی [illegible] المؤسّس الممهّد لعلم الکلام القائم بالقسط لاقامة البراهین لاهل [illegible] من الامامین ابی الحسن علی بن موسی و ابی جعفر الثانی علیهما السّلام [illegible] نخبة الهداة و قدوة الاجلاء المتکلّمین و اسوة [illegible] المتقدمین الشیخ العلیم [illegible] الفضل بن الشاذان ابن الخلیل طاب الله ثراه قد وصل بلقاء ربه فی سنة ٢٦٠ ستین و مائتین

در دور همین صفحهٔ سنگ حاشیه دارد و بر آن نوشته است.

قد ترحّم علیه ابو محمد الحسن العسکری علیه السّلام [illegible] رحم الله الفضل [illegible] و [illegible] اغبط اهل الخراسان بمکان الفضل و قال محمد بن ابراهیم [illegible] الی مولای ابی محمد الحسن العسکری و ادیته کتاب الفضل [illegible] و وقف و قال علیه السّلام [illegible]

و [illegible] و ستین [illegible]

از نو ساخته اند کتیبه دور داخله گنبد خواسته اند رسم نمایند ناقص و ناتمام مانده است

مقبره فضل بن شاذان در زمین نیشابور قدیم واقع و بقعه شیخ عطار علیه الرحمه چنانکه ذکر شد در شهر شادیاخ بوده و دور دوره اینشهر من جمیع الجهات پنجهزار و یکصد و پنجاه ذرع است و بشکل مدور دیوار پیچی آنرا ساخته بوده اند بطوری که استطاله دارد و این بلده ارکی داشته است که در سمت قبله آن واقع بوده و دیواری مستقیم بطول هشتصد و پنجاه ذرع ساخته و دو طرفش را ملحق به بدنه کرده و دور ارک من حیث المجموع با آن دیواری که در وسط کشیده شده یکهزار و صد و پنجاه ذرع است و قبر شیخ فریدالدین عطار در محوطه ارک میباشد شهر شادیاخ مبدء پنجاه خروار بذر است و شهر نیشابور قدیم که فضل بن شاذان در آن مدفون است جای هشتاد خروار بذر است و در خرابه شهر موسوم بشهر الب ارسلانی تپه مصنوعی دیده میشود و معروفست که عمارت الب ارسلان بوده و آثاری که در شهر بسیار قدیم است موسوم بر همونی میباشد و شاید که همونی تحریف همایونی باشد و آن بناهای همای دخت بهمن اینشهر در طرف جنوب شهر حالیه و در پنجفرسخی آنست و مبدء شصت خروار بذر و آثار دیوار خرابه در طرف شمال بلده حالیه در دامنه کوه دیده میشود که یکفرسخ و ربع امتداد آنست و در انتهای این دیوار رودخانه منتهی میگردد انتهای طرف شرقی برودخانه بوژان و انتهای سمت غربی برودخانه دیبر باغات نیشابور و غالبا در طرف شمال و شمال شرقی شهر واقع و در هر باغی کوشکی است بعضی بزرگ و برخی کوچک بتناسب ثروت صاحب باغ خاک مشهد برای زراعت بهتر از نیشابور است اما چون در خاک مشهد زیبق و طلق وجود ندارد مردم آنجا بناخوشی شقاقلوس مبتلی نمیشوند برخلاف

گنبد و تیلی کرده و فی مکان نیشابور واست مختصر میباشد بچند شعر که اول ان این ابیات

ابراییست

قال لی قل لعمران ... مدحه ... نادا موجسده

و در خارج بنا این عبارت مکتوب است قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم ...
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد وصدق الله العلی العظیم وصدق رسوله النبی الکریم
ونحن علی ذلک من الشاهدین کاروانسرائی که برای اقامت قوافل و زوار در دو فرسخی
مشهد ساخته اند مربع مستطیل است و از خارج عرض و طول ان مساوی و از هر طرفی پنجاه
پنج ذرع است این کاروانسرا چهار صفه و ایوان و بیست و چهار حجره دارد که جلو هر حجره
صفه ایست و در چهار زاویه ان چهار طویله بزرگ است و در این کاروانسرا در خارج شش
صفه دارد و در چهار گوشه چهار برج واقع است و جلو کاروانسرا اب انباری ساخته اند که
پله میخورد و پائین میرود و بادگیر در عقب ان بنا شده است

نیشابور که یکی از چهار شهر معظم خراسان است دارای همه گونه مرتبت و برتری بوده
و علمای جغرافی و شعرا نظما نثرا انرا ستوده و مدح نموده چنانکه قطعه با سم استاد
بارع دانشمند انوری در وصف این شهر مشهور است وهی هذه

چار شهر است خراسان را بر چار طرف — که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور و خراب است همه مردم دارند — نه چنان است که ابادان دیو و دد نیست
بلخ شهری است در اکنده باوباش و رنود — در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک — معدن زر و گهر بی سرب و بسد نیست
مرو شهری است بترتیب همه چیز درو — جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست

حبذا شهر نشابور که در روی زمین   گر بهشت است همان است وگرنه خود نیست

یعنی را عقیده این است که یکی از دشمنان انوری این قطعه را باسم او گفت و او را بنکال
نداخت و ما در جلد اول مرآت البلدان بدان اشاره نموده ایم و در هر حال محاسن
نشابور معروف و مشهور است که حالیه این شهر در زمان آبادی دوازده هزار قنات
داشته که همه رو بقبله جاری بوده و بهمین صحبت در مجمع علمای نیشابور بمیان آمد یکی
از باخبران آن مجمع تصدیق این خبر نموده میگفت در این زمان هزار و سیصد رشته از
قنوات مزبوره جاری است

از مسائل مسلمه قدمت شهر نیشابور است و اقوالی که در بنای شهر نیشابور گفته و
نوشته اند پیش ذکر شد اینک مطلبی راجع باین مسئله خیال نگارنده را مشغول ساخته
و آن این است که از پنجاه شصت سال قبل الی الان بعضی از صاحبمنصبان انگلیس مسکوکات
چند در نواحی بلخ و حدود افغانستان پیدا کرده اند و از خطوط منقوشه بر روی
مسکوکات مزبوره معلوم شده که طایفه از اهالی یونان در باختریان سلطنت کرده که از
پیشاور تا بلخ را در تحت حکمرانی داشته و دو طایفه دیگر نیز بعد از آنها بجای آنها پادشاهی
نموده نقش سکه های طایفه اول که بخط یونانی است در کمال آسانی خوانده میشود ولی
نقش مسکوکات سلسله بعد بخط بد قدیم هند است و خواندن آنها نهایت دشوار و
اسامی این سلاطین که از نقوش مسکوکات معلوم گردیده در هیچ تاریخ ثبت و ضبط نیست
و دو نفر از آنها ملقب به نیکه فور میباشد بنابراین احتمال قوی میدهد که شهر نیشابور
منسوب بیکی از این دو پادشاه باشد یعنی دایره حکمرانی سلاطین مزبوره در تمام خراسان
وسعت یافته و نیکه فور این شهر را بنا نموده و اسم خود را بآن داده و بعد نیکه فور بتحریف

تصحیف نیسه فورونیسا فوروینشا بوره شده باشد واینجا ال خالی از قوتی نیست
خلاصه مسکوکاتی که از سلاطین بلخ و باختریان از پنجاه شصت سال قبل تا حال
پیدا شده و در موزه خانهٔ لندن گذاشته اند و مطلب تازه در عالم علم تاریخ بدست
آمده و حسب المناسبه اسامی پادشاهان مزبوره را بانطوریکه از نقش سکه معلوم
شده در ینجا درج مینمائیم

فهرست اسامی سلاطین بلخ و باختریان

دیودوتوس

اگاتوکلیس که از دویست و چهل و هفت سال قبل از میلاد حضرت عیسی تا دویست
و بیست و سال سلطنت کرده

پانتالکونوس

اوتیدموس

هلیوکلس ملقب به دیکایوس یعنی عادل

انتی ماکوس ملقب به نیکفورو (نیکفوروس) یعنی مظفر

اوکراتیدس ملقب به مگالوس یعنی بزرگ

فیلوکسینس

اپولودوتوس ملقب به فیلوپاتوروس یعنی پدر دوست

لیسیاس

انتی السیدس ملقب به نیکفورو (نیکفوروس)

منانداروس

هرماوس

هرماوس وکالوپ

ماہراس ملقب بہ وکالوس

کادفیس

کادافس

کودس

اونونیس که نیز ملقب به مگاوس بوده

اسپالوریوس ملقب به دیگاپوس یعنی عادل

اسپالیریس که نیز ملقب به دیگاپوس بوده

اُزیس ملقب ببزرگ

ازیلیس

سویزمکاس

گوندوفارس

ابدالکاروس که تقریباً بیست و ننه سال قبل از میلاد حضرت عیسی سلطنت کرد

اوسانیس

پاکوروس

کادفیسس

کانرکیس

کنووانو

اووکی

باواورو

اردوکرو

اما از کادفیس تا اردوکرو معلوم نیست این سلاطین کی و در کجا سلطنت کرده اند

حمزهٔ اصفهانی گوید اسم شهر سابور و واقع در نزدیکی کازرون نیشاور بوده بمرور زمان

تصحیف شده از ابشاپور گفته و آخر الامر شاپور گردیده این تحقیق حمزهٔ اصفهانی از اسباب

قیاس بعضی گشته و گفته اند ممکن است فرض نمائیم نیشابور هم در اصل نیساور بوده و بعض

نیشاور و نیشابور شده باشد و نیساور چون یعنی سایه دار است شاید در ایجاد درخت زیادی

غرس نموده بوده اند و بمناسبت سایه نیساور اینجا را از نیساور خوانده باشند

در ترجمهٔ فرانسهٔ کتاب وندیداد ساده از کتب زردشت در جلد اول از کتاب دوم صفحهٔ

دویست و شصت و شش مینویسد (موضع پنجم و شهر پنجم شبیه بهشت که من که هرمزد هستم

ایجاد کردم نیسایا بود که مابین موروه (مرو) و باخدی (بلخ) واقع شده و بعد این پتیارهٔ اهریمن

که مشئوم است عقاید را فاسد کرده از فاد در بر طبیعت روگردان ساخت (نیسایا باید نیشابور باشد

استرابون که پنجاه سال قبل از میلاد حضرت مسیح کتاب جغرافیائی در چند مجلد تالیف

نموده و مسیو کوری از ایجکم تا پایون اول بفرانسه ترجمه کرده در ترجمهٔ آن در جلد چهارم از

کتاب یازدهم در صفحهٔ دویست و چهل و هشت مسطور است که ناحیهٔ نسا او در ایالت

هیرگانی واقع شده و بعضی از اجزؤ هیرگانی ندانسته اند مترجم مشار الیه در حاشیه مینویسد

اسبهای مشهور که مورخین قدیم گفته اند در ایران وجود داشته باسم نیسائی معروف بوده

و بعقیدهٔ مسیو ستکرو آنها باید منسوب به نیشابور حالیه باشد نیز استرابون در صفحهٔ

سیصد و سیزده از همان کتاب گوید بهترین اسبهای ایران نسائی هستند که عظیم الجثه و خوش حبش و مخصوص سواری پادشاه میباشند و مترجم در حاشیه نگاشته است که نسا پادر خود هم مکانی با مجاوران بوده در هر حال ذکر نیشابور در کتب تواریخ عرب و عجم نظم و نثر مورخین و شعرا و ادبا بسیار شده از جمله حکیم بارع بزرگوار فردوسی طوسی علیه الرحمه در جلد دویم شاهنامه در داستان باز گشتن کیخسرو از تعاقب افراسیاب بطرف ایران و رسیدن او بخدمت کیکاوس در طی شرح منازل آن پادشاه فرماید

ز جیحون گذر کرد بر سوی بلخ   چشیده ز گیتی بسی شور و تلخ
سوی طالقان آمد و مرو رود   جهان پر شد از ناله نای و رود
از آن تو براه نشابور شاه   بیاورد پیلان و گنج و سپاه

پس بزعم حکیم امجد در عهد کیان شهر نیشابور بوجود و معمور بوده است نیز در جلد سیم شاهنامه در حکایت رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن برانوش سردار لشکر روم فرماید چون شاپور از جنگ فارغ و آسوده گشت ببنای ابنیه و بلاد پرداخت و یکی دو را

در نشابور ساخت و شعری که لفظ نشابور در آنست این است

یکی دز بشهر نشابور کرد   که گویند پادشاپور کرد

نیز در سرگذشت بهمن که همای دختر خود را بزنی گرفت و او را ولیعهد خود کرد و سلطنت را خاص اولادی نمود که ازو بوجود آید و ساسان پسرش بعد از شنیدن این خبر

رنجیده از پدر روی کرد فرماید

بسه روز و دو شب بسان پلنگ   از ایران بمرز دگر شد ز ننگ
دمان سوی مرز نشابور شد   پر آزار بود از پدر دور شد

و در شرح حال ساسان گوید در نیشابور زنی خواست و فرزندی آورد و نام او را
ساسان نهاد و خود در این شهر درگذشت و پسرش بعد از آنکه چندی شبانی
کرد

ز شاه نشابور بستد گله   که بودی بکوه و بیابان یله

و در جلد چهارم شاهنامه در داستان بهرام چوبینه و نامه فرستادن او بخاقان و اظهار
صلح کردن و سکه بنام خسرو پرویز زدن و تعیین نمودن سرداری بحکومت خراسان
و باز گشتن از مرو بری فرماید

ز لشکر یکی پهلوان برگزید   که سالار بوم خراسان سزید
خراسان بدو داد با لشکری   نشابور با بلخ و مرو و هری
پر اندیشه از مرو شد سوی ری   بخرداد فرخنده از ماه دی

باز در جلد چهارم شاهنامه در حکایت رفتن یزدجرد بطوس و تعاقب کردن بیژن و قاصد
او و او نیز رفتن ماهوی سوری یزدجرد را و نامه نوشتن یزدجرد بماهوی سوری از
نیشابور بطوس فرماید

من اندر نشابور یک هفته بیش   نباشم که رنج درازست پیش

و بعد از چند شعر گوید

و زانجایگه برکشیدند کوس   ز شهر نشابور شد سوی طوس

نگارنده گوید اگر چه در باب وضع قدیم و جدید نیشابور استقصای کامل بعمل آمده و شاید
مطالعه کنندگان را طول کلام ملالت آورد اما چون قصد ما این است که این کتاب جامع هر گونه
اطلاع باشد و مخصوصاً در باب نیشابور آنچه نگاشته شده ترک نشود و طالبان تحقیق را ا

رجوع بکتب مدینه مستغنی دارد گوئیم حکیم یگانه و شاعر فرزانه ناصرخسرو علوی که در روز
شنبه یازدهم شهر شوال سال چهارصد و سی و هفت هجری وارد نیشابور شده این شهر را
نهایت معتبر و با اهمیت میداند چه در چند موضع از کتاب خود میزان و مقادیر هر محل را
نسبت بمیزان و مقادیر نیشابور میسنجد و در جائی گوید جمعیت مصر پنج برابر سکنه نیشابور را
و شهری که میتواند در وسعت و جمعیت و ثروت و صنعت برابری با پای تخت مصر نماید
همان نیشابور میباشد و در جای دیگر گوید در فلج یا فلیج که از بلوکات یمامه است و از آنجا تا
مکه معظمه یکصد و هشتاد فرسخ راه میباشد معاملات تجارتی با مسکوک طلای نیشابوری
میشده است از وقایع مهمه متعلقه بنیشابور که ناصرخسرو نگاشته این است که گوید در
آخر همان ماه که من وارد نیشابور شدم کسوف کلی واقع شد نیز مینگارد که نیشابور پای تخت
طغرل بیک برادر چغر بیک میباشد و بحکم او در جنب بازار سراجها مدرسه بنا کردند
و آنوقت پادشاه بفتح اصفهان رفته و این مدرسه هنگام اقامت ناصرخسرو بنیشابور
ناتمام بوده و او با خواجه موفق منشی سلطان از نیشابور سفر کرده و خواجه موفق را نام هبة الله
و منشی رسایل فارسی سلطان بوده و بمعرفی او سلطان ابو نصر کندری[3] را بریاست دار
الانشای عربی خود منصوب ساخته هبة الله پدر ابو سهل محمد است که مکنی بابن موفق و
رئیس علمای شافعی نیشابور بود و بعد از مردن سلطان سیده دختر القائم بامر الله خلیفه را
او ببغداد میبرد و در راه بغداد در سنه چهارصد و پنجاه و چهار بمرض ابله در گذشت
بالجمله بعضی از ارباب سیر نوشته اند که ناصرخسرو پس از مراجعت از مصر بنیشابور آمده
مدتی در شادیاخ اقامت کرده و مردم را بمستنصر بالله فاطمی خلیفه مصر دعوت مینمود
چون این خبر منتشر شد طالبیین قصد قتل او کردند لهذا ببدخشان گریخت نیز نوشته‌اند

[3] ابو نصر کندری عمید الملک معروف است

بعد از آن ناصر خسرو از گیلان به نیشابور آمده و با برادرش در مسجد جامع منزل گزید شخصی که او
در مصر دیده بود با او ملاقات نموده و ویرا بشناخت و بمردم اظهار کرد اهالی قصد قتل او
نمودند وی بسمت بدخشان فرار نمود

جناب مسیو شفر مترجم باشی دولت جمهوری فرانسه و معلم السنهٔ شرقیه سفرنامهٔ ناصر
خسرو علوی را ترجمه کرده در ذیل آن شرحی از نیشابور مینویسد که خلاصهٔ آن از اینقرار است
علمای جغرافی اوان متوسط که عبارت از پانصد سال قبل باشد آنچه در باب
نیشابور نوشته‌اند من در این لایحه جمع کرده و شرحی نیز از حافظ ابرو مزید بر آن نموده گویم
نیشابور که نیز معروف به ابرشهر و ایرانشهر است یکی از مداین عتیقهٔ خراسان میباشد اگر
باقوال منقوله اعتمادی باشد بنای این شهر را در اوان سلطنت طهمورث دیوبند گفته‌اند
اردشیر بابکان بتجدید عمارتش پرداخته شاپور ذوالاکتاف از پای تخت خراسان قرار داد
در سال سی هجری مطابق سنهٔ ششصد و پنجاه میلادی ابن عامر سردار عرب نیشابور را
مسخر کرد مرزبان این شهر دو کرور درهم برسم نعل بها بعساکر اسلام داد طاهر نیز آنجا را پایهٔ
تخت خود قرار داده در نزدیکی آن کوشکی عبدالله بن طاهر محلهٔ بیرون را که موسوم
شادیاخ است بنا کرده و در آنجا قصری بساخت و رؤسای قشون را در اطراف قصر مکنی داد
عمرو بن لیث نیشابور را از طاهریه منتزع ساخته کرسی مملکت خود نمود و فخر میکرد که مر
ناحیه را متصرف شده‌ام که نباتات کوهستانش ریباس و اراضی آن در هر گونه گل و گیاه مستو
و سنگش فیروزه است مسافت نیشابور از سرخس چهل فرسخ و از مرو شاهجان هفتاد فرسخ
و در دشتی واقع شده که رود سغاو را از آب سیراب مینماید و ممد قنواتی میشود که در سمت
نیشابور جاری است تقسیم آب رودخانهٔ سغاو با مأمور مخصوصی از جانب دولت بود

وعادلانه از اقامت مینموده و بخارج نقب مجرا و بستن سدها را بر وی عیب محمل
میکرده اند وسعت شهر نیشابور تقریباً یکفرسخ مربع و در میان شهر ارک بوده و در
خارج شهر محلات داشته یکی از دروازه های ارک بطرف شهر باز میشده و در دیگر
بسمت آبادیهای خارج و شهر چهار دروازه داشته باب رأس القنطره باب درب المعقل
باب القهندز درب تکین خلاصه دور محلات دیگر هم دیواری بوده و دروازه ها
متعدد داشته دوتی از آن بسمت عراق و گرگان میرفته اند باب کیباب مینامیده اند
و دوی که از آن بطرف بلخ و جیحون میرفته معروف بدر جنک و دوی که بجانب کوهستان
و فارس میرفته مشهور بدر حوض آباد بوده و ادر موسوم بوخنه بسمت طوس و نسا
میرفته ابو علی علوی گوید نیشابور بزرگتر از فسطاط و پرجمعیت تر از بغداد و با
نزهت تر از بصره و معمورتر از قیروان میباشد و چهل و چهار محله دارد که آبادی هر محله
معادل آبادی نصف شیراز است و وسعت هر محله بقدر هرات و جور و منثیلک پنجاه
کوچه نامی بزرگ در آن بشمار میامده قصر حکومتی که عبدالله بن طاهر بنا کرده و عمرو لیث
بتجدید عمارت آن پرداخته در میدان الحسینین واقع شده محبس نیز متصل با عمارت
بوده مسجد جامع تا قصر حکومتی یک فرسنگ مسافت داشته قصر در جلو میدان لشکرگاه
و مسجد در خارج شهر نزدیک بازار و مقصوره مسجد که منبر را در انجا نصب کرده بودند
طاقی داشته بر روی ستونهای چوبی بنای مسجد در عهد ابو مسلم شده است سایر
قسمتهای مسجد که ستونهای اجری داشته از بناهای عمرو لیث میباشد در سه طرف مسجد
دالانها و در وسط کلاه فرنگی مانندی در کمال قشنگی با ستونهای مرمر مخطط بخطوط
سیاه و سفید برپا کرده بودند و از یازده در بان کلاه فرنگی وارد میشدند سقف و جدا

اینجا و سقف منقش و مذهب بود بازار عمومی در خارج شهر و بازار بزرگ موسوم بمربعة الکبیره
یعنی چهارسوق بسمت مشرق تا مسجد جامع امتداد داشت مربعة الصغیره یعنی چهارسوق
کوچک بازاری بود بطرف مغرب ممتد و بازار دیگر بجانب شمال میرفت و منتهی بگورستان
حسنین میشد و از سمت جنوب براس القنطره میرسید بعد از این بازارها خانات و تیمچه‌ها
برای سکنای تجار و انبارها ساخته بودند و بیشتر مال التجاره که از نیشابور حمل بخارج میشد
ابریشم و منسوجات ابریشمی و کلاه و کفش و اقسام چرمها بوده و تنها صناعت و تجارت این شهر رواج نداشته
بلکه علم و دانش نیز در آن رونق و رواج کلی یافته محمد بن عبد الله معروف بحاکم و ابن البیع که در
چهارصد و پنج وفات کرده ترجمه و شرح احوال رجال و علمای نیشابور را نگاشته تألیفی
در یک جلد مبسوط پرداخته بعد از او عبد الغافر فارسی که در سال پانصد و بیست و سه
وفات نموده ذیلی بر این کتاب که موسوم بسیاق میباشد تا عصر خود نوشته است
نیشابور در سال پانصد و چهل بواسطه زلزله چنان منهدم شد که جای سکنی در آن نماند
و اهالی بسایر بلاد ایران مهاجرت نمودند از جمله بعضی خانواده‌های نجیب مسیر بقزوین رفته
در آنجا ساکن شدند حافظ ابرو مینویسد خلفای عباسی هشتصد و سه مدرسه در نیشابور ساخته
بودند مؤلف گوید جناب مسیو تیفری رئیس در اینجا از حافظ ابرو نقل کرده اند که ما پیش از این
نگاشته‌ایم و حاجت بتکرار نیست اما در باب اینکه صاحب معجم البلدان و سایر مؤلفین گفته اند
نیشابور را ابرشهر هم میگفته اند حرفی صحیح است و از ملاحظه آثار عتیقه مستفاد میشود که
در صدر اسلام بلکه در اوایل دولت عباسیه هنوز این مملکت را ابرشهر مینگاشته اند فعلاً
در نزد نگارنده این کتاب سکه از دوران هرون الرشید موجود است که در ابرشهر ضرب
شده و بخط کوفی در یک سمت آن در سه سطر نوشته است (لا اله الا الله وحده لا شریک له) و

دردائرهٔ حاشیهٔ این سکه بقلم کوفی وخط واضح مینویسد (بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینة ابرشهر سنة اثنتین وتسعین ومائة) در طرف دیگر در سه سطر (محمد رسول الله) ودر دائرهٔ حاشیهٔ آن کریمهٔ (محمد رسول الله ارسله بالهدی (تا) المشرکون) است وصورت سکه چون محل استشهاد است عیناً در اینجا نقل وحکایت میشود



تواریخ متعلقهٔ بنیشابور

در اوان سلطنت بلاش قباد برادرش با او مخالفت کرده بطرف ترکستان فرار واز نیشابور عبور نمود واز اینجا که لباس مبدل در برداشت در اینشهر در خانهٔ دهقانی فرود آمده و دختر او را در حبالهٔ نکاح در آورد و شب زفاف چون بسر رسید قباد راه ترکستان پیش گرفت بعد از چندی که با عساکر خاقان بقصد سلطنت ایران از جیحون گذشته بنیشابور آمد دهقان را احضار کرد واز دختر او سؤال نمود معلوم شد که آن دختر از قباد پسری آورده او را انوشیروان نام نهاده است وهمان روز که بدیدار فرزند نایل شد خبر فوت برادرش بلاش از مداین باو رسیده وی در نیشابور بتخت سلطنت ایران جلوس کرد وبسمت پای تخت که مداین بود روانه شد

در سال سی ویکم هجرت عبد الله بن عامر از جانب عثمان بن عفان امارت خراسان یافت و نیشابور را فتح کرده کرسی ایالت خود قرار داد وبعد از فتوحات بسیار که در خراسان واطراف آن

حوالی ایشان لکن او را نصیب آمد قیس بن هیثم را نیابت حکومت داده خود از نیشابور بقصد

حج محرم شده نزد عثمان رفت

در سال سی و دو از هجرت قارن نامی با جمعیتی از طبسین و اهل بادغیس و هرات روی بنیشابور آورد قیس بن هیثم متوحش شده با عبدالله بن خازم در دفع او مشورت کرد ابن خازم او را فریب داده گفت باید نزد ابن عامر روی او بشنید و نیشابور را تخلیه کرده برفت و قارن نیشابور را فتح نمود و چند روزی در آنجا اقامت داشت که عبدالله بن خازم حیله‌ئی بکار برده شبی از شهر بیرون آمد و لشکر خود را فرمود هر یك نیزهٔ بدست گرفتند و بر سر هر نیزه فتیله‌ئی چرب نصب نمودند و دو فرسنگ از شهر دور شدند بعد مراجعت کرده فتیله‌ها را برافروختند و خود عبدالله در آن وقت فریاد کرد که عالم را عساکر اسلام فرا گرفت این شمعها که تقریباً اکثر از هزار نیست در جلو سردارها کشیده میشود و هر سرداری اقلا هزار نفر لشکری در تحت فرمان دارد پس باید هزار هزار نفر از عساکر اسلام روی بنیشابور آورده باشند قشون قارن این کلمات را استماع نموده دهشت آنها را گرفته روی بفرار نهادند و لشکر عبدالله بر آنها حمله کردند و جمعی را مقتول ساختند و خود قارن نیز بقتل رسید و از آنسو قیس بن هیثم که بمدینه رفت عثمان او را ملامت کرد که چرا نیشابور را تخلیه نمودی در این اوان فتحنامهٔ عبدالله بن خازم با سر قارن بمدینه رسید و از مدینه فرمان ایالت نیشابور باسم عبدالله بن خازم فرستاده شد و او تا زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نیشابور حکومت میکرد چون زمان خلافت آنحضرت شد قیس بن هیثم را بایالت نیشابور منصوب فرمودند و اگر چه اسم حکومت بصورت با عبدالله بن عامر بود اما در معنی قیس بن هیثم حکمرانی مینمود

در سال صد و بیست هجری هشام امارت خراسان را بنصر بن سیار مفوض داشت نصر
از جانب خود زیاد بن عبد الرحمن القشیری را بنیشابور فرستاد در سال بعد که ولید بن
عبد الملک خلیفه شد یحیی بن زید بطرف خراسان امد نصر ده هزار دینار باو عطا
کرد که بعراق رود و در خراسان اسباب فتنه نشود یحیی چون بسبزوار رسید از یوسف
ثقفی که حاکم عراق بود خایف شده بنیشابور باز گشت عمر بن زراره که حاکم نیشابور بود اورا
بشهر راه نداده با ده هزار نفر در بیرون شهر باو حمله برد در صورتی که زیاده از صد نفر
با یحیی همراه نبودند خلاصه جنگ سختی در گرفت و عمر کشته شد و یحیی فراراً بسمت
هرات رفت و از انجا بجوزجان شتافت

در سال یکصد و سی هجری که ابو مسلم مروزی در خراسان مردم را به بنی عباس دعوت
مینمود و بر نصر بن سیار غلبه کرده بود قحطبه بن شبیب را با هشت هزار نفر بنیشابور د
فرستاد قحطبه بنیشابور رسیده مال بسیاری از اهالی مصادره گرفته بجرجان رفت

در سال دویست و چهل و هفت هجری که متوکل خلیفه در ان مقتول گردید در اغلب بلاد
اسلام زلزله شد در نیشابور نیز ایجاد ثلمه بظهور رسید و بعضی بروز این زلزله را در دویست
و چهل و نه نوشته اند

در سال دویست و پنجاه و نه یعقوب بن لیث محمد بن طاهر را که بر خراسان امارت داشت بگرفت
و خود بر تمام این مملکت استیلا یافت و عمال بکلیهٔ خراسان فرستاد و خود از جانب بلخ تا کنار
اب امویه رفت و از اصقاع را ضبط نمود و مراجعت کرده از راه قهستان بسیستان امد و در
سال دویست و شصت عازم طبرستان شد و با حسن بن زید العلوی بجدال پرداخت و اورا
منهزم گردانید و سبب این بود که عبد الله سجزی و احمد و فضل که دشمن یعقوب بودند

بنیشابور آمده و محمد بن طاهر پناه آورده چون یعقوب بنیشابور رسید ایشان نزد حسن
بن زید رفتند یعقوب باز ایشان ایمن نبود لهذا دو سال مذکور لشکر بدان طرف کشید چون
بانولایت نزدیک شد یکی را پیش حسن بن زید فرستاد که من برای جنگ با تو لشکر باینجا
نیاورده ام عبد الله را میخواهم اگر او را نزد من فرستی مراجعت مینمایم حسن قبول نکرد و در
نزدیکی ساری با یکدیگر جنگ کردند و حسن بن زید هزیمت یافته بجانب رستمدار بیرون رفت
و یعقوب لیث مال یکساله از ساری دریافت نمود و بر عقب حسن بجبال طبرستان شتافت
راهها کوه و جنگل بود و باران نیز بحدی که چهل روز علی التوالی ببارید و اکثر لشکریان خراب
شدند گویند از طبرستان که بیرون آمد سان سپاه خود داد چهل هزار نفر کم شده بودند
بخلیفة المعتمد نوشت و لشکر بخواست و استعداد خود را تجدید نموده و نزد حسن بن زید
فرستاد که عبد الله را بفرست و الا باز می آیم حسن عبد الله سجزی را بقتل آورد و بممالک فارس
رفت و ثانیا لشکر ابن واصل را بشکست و فارس را ضبط کرد در اینحال احمد بن عبد الله سجستانی
خروج نمود و او از اصحاب محمد بن طاهر بود تبیین این مقال آنکه وقتی یعقوب بن لیث در نیشابور
بر محمد بن طاهر ظفر یافت و او را مقید گردانید لشکریان محمد بن طاهر اکثر پیش یعقوب
رفتند از جمله احمد بن عبد الله سجستانی ملازم علی بن لیث برادر یعقوب گردید و یعقوب را
بروی اعتمادی حاصل شد زمانی که یعقوب بسیستان میرفت علی بن لیث در بین راه از
برادر خود یعقوب اجازت خواست که احمد سجستانی در خراسان باشد یعقوب او را
مرخص نموده روانه خراسان شد ولی چون از پیش یعقوب بیرون آمد جمعی سکفت دل
من گواهی میدهد که ایمرد غدر کرده و دیگر اطاعت نمینماید احمد بن عبد الله چون بخراسان
و سیصد نفر سوار جمع کرده بدشت نیشابور رفت و عامل آنجا را بکشت و مالی که انعام

جمع کرده بود متصرف شد و جماعت و بکر با او متفق گردیدند و او ببسطام رفت و با حاکم بسطا
محاربه نموده بر او غالب آمد و غنیمت بسیار بگرفت و از آنجا مراجعت نموده بولایت بیهق
در آمد و از هر طرف جمعی را بر خود گرد کرد و متوجه نیشابور شد عزیز بن سری حاکم
نیشابور چون تاب مقاومت با او نداشت بگریخت احمد بن عبد الله نیشابور بگرفت و بدعوت
طاهریان پرداخت و هر کس از هواخواهان ایشان بقیه در گوشه مختفی بود در وی بد و نهاد حسین
برادر محمد بن طاهر در اصفهان بود چون این خبر بدو رسید متوجه خراسان شد و آنجا در اوائل
سنه دویست و شصت و دو بود اما بعد از رسیدن نیشابور و آنچه از احمد بن عبد الله سیستانی
متوقع بود بعمل نیامد و احمد در آنوقت بهرات رفته بود لهذا حسین بن طاهر با ابو طلحه حسن
جیش متفق شد و بمخالفت احمد بن عبد الله برخاست احمد با ده هزار سوار متوجه نیشابور
شد و چون بفرهاد جرد رسید برادر خود عباس را با دسته لشکری از پیش فرستاد ابو طلحه بیرون
آمد و با عباس جنگ کرد و عباس را بکشت و لشکر او بگریختند چون خبر انهزام ایشان باحمد
رسید بهرات باز گشت و در آنجا باستعداد خود افزوده باز راه نیشابور پیش گرفت ابو طلحه
چون با احمد بن عبد الله برابر شد تاب مقاومت او را در خود ندیده متوجه مازندران شد
و احمد بار دیگر نیشابور را مسخر کرد و این در دویست و شصت و سه بود ابو طلحه چون بگرگان
رسید حسن بن زید علوی او را لشکر داد و در سال دویست و شصت و چهار بنیشابور
آمد و احمد بن عبد الله را محاصره کرد و چند روز در ظاهر نیشابور اقامت نمود و چون کاری
از او بر نیامد راه بلخ پیش گرفت و احمد بن عبد الله برای آنکه حسن بن زید کمک با ابو طلحه کرده
بود لشکر بمازندران کشید و حسن را منهزم کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و بطرف
گرگان راند مردم گرگان امان خواستند و مبلغی قبول کردند و بدادند و احمد بنیشابور

برگشت

۹۴۱ / ۱۵۳۴ } همایون برای نگهبانی دهلی دژ استواری بر کنار رود
جمن بنیاد نهاده نامش را (دین پناه) نهاد
بهادرشاه که اورا سرگرم آن کار دید دوباره لشکر به چتور
کشید و آنجا را گرد گرفت

همایون آن دژ را به سرداران نامی سپرده با لشکر روی
به سارنگپور نهاد و گفتگوی جنگ را با بهادرشاه از سر
گرفت

بهادرشاه باز پاسخهای ناتراشیده داد و فرستادگان
همایون که از درگاه بهادرشاه برگشتند گفتند که دلیری او
از آنست که او سرکار همایون را پای بند آیین می شناسد و
چنین میداند که تا هنگامیکه او بزبردستی ساختن ناسلمانان
می پردازد پادشاه با او جنگ نخواهد کرد

همایون شاه پورِ بابرشاه

همایون برایِ پرهیز از همان بدنامی دست نگهداشت و چون شنید که بهادرشاه چتور را گرفته و روی سویِ خودش نهاده اورا پیشباز نمود و هردو لشکر در جائی بهم رسیدند که مندسور می نامیدندش

بهادرشاه توپخانهٔ بسیاری همراه داشت که توپچیانش پرتگیزانی بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشیِ او رومی خان نامی بود از مردم اسلامبول

پس جایِ بسیار درستی برایِ توپخانه برگزید و توپ ها را سوار کرده گردِ آنها را به کنده استوار ساخت و تا دو ماه هر روز بجنگ میپرداخت و اندیشه اش آن بود که لشکرِ همایون را بنزدیکِ توپخانه برده تباه نماید و چون پادشاهِ مغول باندیشهٔ او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررسِ توپخانه نروند از اینروی بهادر تیرش بسنگ آمد

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوارِ تیرانداز و جنگ آزموده مغول گرداگردِ لشکرگاهِ بهادر را بتاختند و راه آمد و شد را به اردوی او بستند از بیرونِ خوراک به بهادر نرسید و تنگیِ خونریزی در اردویش پیدا شد چنانکه جانورانیکه در اردو بودند همه بکار آمدند

بهادرشاه چون دید که لشکریان را از زور گرسنگی دمِ واپسین فرارسیده از بیم گرفتاری نیم شبی از پسِ سراپردهٔ خود با چند تن از بزرگانِ نامورِ خود رو به مندو بگریخت و سپاه را بخودشان واگذاشت آنها نیز چون با شدند و از گریزِ پادشاهِ خود آگاه گشتند پراگنده شدند

همایون بهادرشاه را دنبال نمود در راه بهر که رسید او بکشت تا رسید بر درِ مندو و چون بهادرشاه خود را به رسانیده باره گزین شده بود آنجای را گرد گرفت و پسر

همایون شاه پور بابر شاه

چندی شبی با سیصد مرد از دیوارِ باره برآمده گجراتیان در
تاریکیِ شب ندانستند که شمارهٔ مغولان که بدژ درآمده اند
چند است از سویِ دیگر بگریختند

بهادرشاه با چند هزار سوار به جانپانیر افتاد و ازآنجا چون
شنید که همایون به دنبالِ او میآید آن اندازه زروگوهر
که توانست از بارهٔ محمدآبادِ جانپانیر برداشته به احمدآبادِ
گجرات و ازآنجا به کمبایت گریخت

همایون پارهٔ آن شهرها را تاراج نموده شامگاهِ روزیکه
بهادرشاه از کمبایت برآمده بآنجست دلو گریخت بدآنجا
رسید و دید که جا تر است و بچه نیست
آنجا شنید که همگی اندوخته هایِ شاهانِ گجرات درجانپانیر
است پس بدآنسوی برگشته آنرا درمیان گرفت
گویند یکسویِ آن دژ رو به جنگلِ سختی بود که زمینداران

ز میانِ آن چیزهای خوراکی بپای دیوار میرسانیدند و باره
نشینان آنها را از دیوار بالا می‌کشیدند
همایون بدانسوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از هر سوی
جنگ درانداختند و خودش با سیصد تن که یکی از آنها
بیرمخان بود میخها به پائینِ باره فروبرده کمندها برپا کردند و بر
باره فراز شده خودرا به دروازه رسانیده بگشادند و لشکر
باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هرچه از
لشکرِ گجرات یافتند (بجز فرماندهِ آنجا اختیارخان و کسان
او که بزینهار درآمدند) همه را بکشتند و همه گنجینه های شهریاران
گجرات که اندوخته سالهای دراز بود بچنگ تاراج لشکر
همایون درافتاد
پس از آن چون همایون شنید که بهادر شاه از سارنگپور
عمادالملک را به احمدآباد فرستاده و از آنجا رفته باندازه

پنجاه هزار لشکر فراهم نموده است آهنگِ احمدآباد نمود عمادالملک
از احمدآباد برآمده به میرزا عسکری که سرکردهٔ لشکرِ پیش جنگ
بود برخورد و بیک آسیبِ لشکرِ او شیرازهٔ فراهمیِ سپاهش
ازهم پاشید و همایون به احمدآباد درآمده آنجا را به میرزا عسکری
و دیگر شهرهایِ گجرات را به بزرگانِ جغتای داده سمندِ
کشورکشائی را بسویِ برهانپور تاخت و هرچه توانست بدانسامان
زیان رسانیده به مندو شتافت که پی در پی از یکسوی آگهیِ
ناهنجاریهایِ شیرخان و از یک روی چگونگیِ سرکشیِ میرزا
عسکری و روی نهادنش به آگره گوشزدِ همایون شد و
ناگزیر روی به آگره نهاد
سرگزشتِ میرزا عسکری چنین است که چون بفرمانفرمائیِ
احمدآباد سرافراز شد بر یکی از بزرگان که نامش غضنفر
بود از رهگزرِ لغزشِ زبانی خشم نموده زندانش کرد و

او از بند رهائی یافته نزد بهادرشاه رفت و او را بر آن داشت
که لشکری آراسته نموده آهنگ احمدآباد کرد
برخی از بزرگانِ شورش‌پسند میرزا عسکری را گفتند که اگر
خود را پادشاه دادیار خوانی مردم سپاه از روی یکدلی کوشیده
دشمن را نابود خواهند ساخت میرزا برابر مردم سر از آن
اندرز باز زد و با لشکری که داشت بهادرشاه را پیشباز
نمود و در جائیکه نزدیک لشکرِ بهادرشاه بود فرود آمده
هنگامِ شب به گلولهٔ توپ خرگاه بهادرشاه را سرنگون ساخت
ولی آنکه تا بامداد بماند و جنگ کند باین اندیشه که بگرفتن
شهرِ جانپانیر که تختگاهِ گجرات است پادشاه خودسر گجرات
تواند شد روی بدانسوی نهاد فرمانده جانپانیر او را راه نداد
پس او چون شنید که احمدآباد نیز بدستِ بهادرشاه افتاد
از [illegible] گریخت که در آنجا لشکرِ دستی

همایون شاه پورِ بابر شاه

فراهم کرده دست بکار زنند که در آنمیان سواریِ همایون
از مندو در رسید و چارهٔ بجز پوزش ندید
همایون از گناهِ او چشم پوشید و میخواست سامانی به چیند
و سامانهایِ از دست رفته را باز بچنگ آرد که فرماندهِ جانپانیر
بدرگاه رسید و دانسته شد که آن شهر را بی جنگ بدستِ
دشمن داده در پیِ آن آگهی رسید که مالوه نیز مفت بدستِ
دشمنان افتاد ازین روی دست و دلش از کار سرد
بشد و تا چندماه بهیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از
هرسوی سر بشورش بلند کردند و مردنِ سلطان جنید برلاس
که در همین سال روی نمود ازآنروی که او از سردارانِ نامی
و فرماندهِ جونپور و سنگرِ استوارِ جلوِ پیشتازیِ افغانان بود
بیشتر مایهٔ دلشکستگیِ همایون شد
بر اینهمه چون دید که شیرخان بپایِ شهرآشوبی بیابانهای

۹۴۳ / ۱۵۳۶

دور و درازِ ناهنجاری را درنوردیده بخودی خود در روزِ هژدهم
ماهِ دوم سالِ نه سد و چهل و چهار تازی
و نخستین روزِ ماهِ هفتم سالِ یکهزار و پانسد و سی

۹۴۴ / ۱۸ ماهِ ۲
۱۵۳۷ / ۱ ماهِ ۷

و هفتِ فرنگی توپخانه و سامان را از روی آب روان تا خیمه‌های
خود از کنارِ رود باهنگِ چونپور جنبش نمود و چون در آن روزها
شیرخان نگهبانیِ دژِ چنار را به غازیخانِ سور گذاشته خود
بر سرِ بنگال رفته بود همایون آن جای را در میان گرفت غازیخان
تا دو سه ماه خودداری کرد درآن میان رومی خان از بهادر
شاه روگردان شده نزد همایون آمد و چون همایون میدانست
که بالاگرفتنِ کارِ بهادرشاه از پرتو کاردانیهای رومی خان بود
او را گرامی داشته توپخانهٔ خود را باو واگذاشته گرفتن دژ
را ازو خواست

رومی خان دید که برآن باره از سه سوی که بخشکی است

همایون شاه پورِ بابر شاه

از رهگذرِ استواری رخنه نمیتوان افکند پس از آنسوی که رو
بآبِ گنگ بود آغازِ کار نمود و بدستیاریِ { ۹۴۴ / ۱۴ / ۸ / ۱۵۳۸ / ۱۵۶۸
کشتیها برآن باره دست یافت
گویند دستِ راستِ سه سد تن از توپچیانِ ساخلو را پس
از گرفتنِ دژ برید همایون پس از گرفتنِ چنار از آنجا
کوچ کرده به کناره هایِ رود گنگ سرازیر شد و پیش
از آنکه به پتنه برسد محمود شاهِ بنگالی از جنگِ جلال خان
پورِ شیرخان شکسته و زخم خورده باردو دررسیده ازو
یاری جست از آنروی همایون در آغاز هایِ سالِ نهسد و
چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میانِ راه جهانگیر بیگِ
مغول را از پیش فرستاد که دژِ سیکراکلی را که بر سر
خاک بهار و بنگال و چون یکسویِ آن آبِ گنگ و سوی
دیگرش کوهستانِ دشوارگزار بود در استواری همتا نداشت

بجنگ آرد و میرزا هندال را نیز برای خوابانیدنِ آشوبِ
سلطان میرزا نامزد فرمود

شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگِ همایون
بسوی چنار آگهی یافت بانجامِ کارِ بنگال شتافت و بزودی
بر گور که پای تختِ آن کشور بود دست یافت و چون شنید
که همایون بارهٔ چنار را گرفته ره‌نوردِ سوی بنگال است فرزندِ
خود جلال خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سرِ راه
بر لشکرِ همایون گرفته نگزارد پیش بیایند تا او مردم خاندانِ
خود را با اندوخته‌ها و سرانجام‌های پادشاهان بنگال که در گور
بدست آورده از میان دربرد و به رهتاس برساند و
اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست نگرد ایستادگی
ننموده به گور برگردد چنانکه جلال خان پیش از جهانگیر بیگ
به آنجا رسیده چند روزی بیاسود و همان روز که جهانگیر آنجا

رسید جلالخان براو بتاخت و خودوَخشیس را زخمدار و
لشکرش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان
به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکلی رسید جلالخان
از پیش برخاسته بسوی کوهستان نزدِ پدر شتافت
و همایون ازآنجا سوار شده بی آنکه دچارِ دوشمانی شود به
گور درآمده آن شهر را بدست گرفت
درآنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران
را نیز آسایش دهد که از همانجا رنجهای گوناگون که اورا به
تنگنایِ بیکسی و درماندگی درافکندند آغاز شدند
نخست توغانِ بارش چنان پرزور فرارسید که کسانیکه
زنده بودند در زندگی خود رودِ گنگ را بدآنگونه لبالب ندیده
بودند و جویهایِ باریک رودخانهایِ ژرف شده راهِ آمد
ورفت بند شد ازهمین روی شمارهٔ شگرفی از لشکریان و

جانوران اردوی همایون روی به تباهی نهاد

در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده هندال میرزا که به خوابانیدن آشوب سلطان میرزا نامزد بهار شد به آگره رفته و درفش خودسری برافراشته دهلی را گرد گرفته است

از آنسوی شیرخان که از تباهی لشکر همایون و سرکشی هندال میرزا شنید از رهتاس سپاه به بهار کشید آنجا را با بنارس بگرفت چنار را دوباره بدست آورد جونپور را درمیان گرفت و دسته‌های لشکر بهرسوی بخش نموده تا قنوج را جابجا زیر چادرهای سپاه خود درآورد همایون همینکه دید راه‌ها برای جنبشهای لشکری باز شد دو سه تن از سرداران بزرگ مغول را با لشکری که میتوانست در بنگال گزاشته خود روی به آگره نهاد

در راه محمد زمان میرزا از بهادرشاه گجراتی جدا شده باو

پیوست و پوزشش پذیرفته شده نوازشش یافت

پس ازآن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده کامران میرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانهٔ کمکِ برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه خوانده و کمر بگرفتن دهلی استوار بسته و خواست در رفتن شتاب نماید که راهِ خود را بسته دید

شیرخان با لشکری آراسته در چوسار برابرِ اردویِ همایون سراپردهٔ جنگ جوئی برافراشت

چون دانسته شده بود که شیرخان از درِ جونپور برخاسته با شتابِ بسیار بدآنجا رسیده و در همان روز ده فرسنگ راه نوردیده بود سرانِ سپاه به پیشگاهِ همایون گزارش نمودند که تا از خستگی و کوفتگیِ راه درنیامده ازین بهتر هیچ نیست که در دم براو بتازیم همایون از رهگذرِ پارهٔ کنگاش ها

بدان کار تن درنداد و فردای آن روز دیدند که شیرخان
جایهای خوب بدست آورده برابر اردوی خود چنان سنگرها
برافراشته که نمیتوان بدان سوی گذر نمود و نمیتوان براو
یورش برد و شنیدند که شیرخان نام پادشاهی نیز بر
خود گذارده و اکنون سرش دارای افسر است

همایون نیز اردوی خود را بکنده و خاکریز استوار ساخت
و تا دو سه ماه که سر دو اردو برابر هم بودند با آنکه شیرشاه
آزارها و زیانها رسانید همایون میکوشید فراهم آوردن سامان
کشتیها برای ساختن پل تا بپا کردن آن از رود بگذرد
گماشته از کنارهای آنسوی رود راه آمد را ببندد
و دشمنان روز بروز بر شماره لشکر شیرشاه افزوده میشد
سرانجام هنگامیکه نزدیک بود پل ساخته شود شیرشاه
مردم نامدار خود را فرستاده با همایون آشتی کرد به پیمان

اینکه بنگاله و رهتاس بدستِ شیرشاه باشد و فیروس
و سومهٔ آن هردو کشور بنامِ همایون باشد و چون دانست که
سپاهِ مغول را از رهگذرِ او چندان هراسی در دل نماند
روزِ دیگر که ششمِ ماهِ دوم سالِ نه سد و چهل { ۹۴۶ / ماه ۲ — و ۱۵۳۹ / ماه ۶ }
و ششِ تازی و بیست و ششمِ ماه ششمِ سالِ یکهزار و
پانسد و سی و نهِ فرنگی بود چادر و خرگاهِ خود را با لشکری
بجایِ خود گزاشته گزیدهٔ سپاهِ خود را برداشت و پوشیده
رو بدنبالِ اردویِ همایون روانه شد و به هنگامِ شب برگشته
هنوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکرِ خود را سه بخش
نموده از سه سوی چنان بر اردویِ همایون تاخت که همه
را سراسیمه ساخت

لشکرِ همایون هیچ راهِ گریزی نیافتند جز بسویِ رود
همایون خواست که پایِ مردانگی افشرده تا جان دارد بجنگد

سردارانش نگذاشتند و لگام اسب او را گرفته بسوی آب کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همه سرداران و لشکریانش با اسب بآب زدند و بیشتر آنانکه از شمشیرِ دشمن جان بدر برده بودند در آب مردند

پیش از آنکه همایون بکنارهٔ دیگر رسد اسبش در غلتید و در آب فرو شد و خودش بیاریِ آب کشی که بر خیکِ دمیده‌ئی خودش سوار بود تندرست جان بدر برد و بجز مردم بندگانش که همراهِ اردوبازار بودند نزدیکِ هشت هزار مغول که محمد زمان میرزا یکی از آنها بود در آب فرو رفتند

همایون با بازماندهٔ تیغ آبدار و دودمانه‌اش بسوی آگره نهاد

گویند آن مردِ آب کش را که نامش نظام بود چون به آگره رسید بر تخت نشانیده پادشاهی نیم روز بوی داد

در پاداشِ آن چاکری بدو داد و او در دارائیِ همان اندازه
پادشاهی همه کسان و دوستانِ خود را بی نیاز گردانید
چون شاهزاده کامران از آمدنِ همایون شنید از رویِ پروا
شرم نموده به الور نزدِ هندال میرزا رفت و از آنجا با هم
روی ببارگاهِ والا نهادند
در آنمیان جهانگیر بیگ و ابراهیم بیگِ مغول از بنگال و سلطان
میرزا که شاهزاده هندال بنجالانیدن آشوبِ او نامزدِ بهار شده
خود پیروِ رفتارِ او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست
داده به آستان رسیدند و گناهِ همهٔ آنها که سر از فرمان
برتافته بودند بخشیده شد
پس از آن همایون باندازهٔ که توانست زبان ریزی کرد
که برادران را با خود یکدل ساخته آن دشمنِ زبردست
را از پای بیندازد و کوشش نالش سودی نبخشید

سرانجام کامران میرزا خواجه کلان بیگ را با سرداران نامور
به لاهور فرستاده خود از پی او روان شد و سه هزار
سوار بچاکری همایون گذاشت

درمیانِ آن چند ماه که همایون در شکسته بندی کارهای
خود و رام کردنِ برادرانِ خیره‌بازنده بیهوده‌کوش میپرداخت
شیرشاه همه کشورهائیکه پیش از آن گرفته و از دست داده
بود بازگرفت و بنگال را نیز بجنگ آورده همه را بآئین
آورد و با لشکرِ فراوان که برخی پنجاه هزار نوشته‌اند
برلبِ آبِ گنگ نزدیکِ قنوج فرود آمده پسر خود قطب
خان را بدین سوی آب فرستاد

همایون لشکری بپیشبازِ او روان ساخت و آن سپاه نزدیک
کالپی به قطب خان برخورده جنگ کردند و قطب خان را با
بسیاری از سردارانِ افغان کشته سرهاشان نزدِ همایون

فرستادند و برای برداشتنِ آشوبِ شیرشاه روی نمودن
سواری همایون را بدانسوی درخواست نمودند
در ماهِ یازدهم سالِ نه سد و چهل و ششِ تازی و یکهزار و پانسد و چهلِ فرنگی پارهٔ نوشته‌اند
(۹۴۶ ماهِ ۱۱ / ۱۵۴۰ ماهِ ۴)
که همایون با یکسد هزار سوار از آگره برآمد و نرسیده به قنوج
از آب گزشته برابرِ اردوی شیرشاه فرود آمد
اگرچه پس از یافتنِ آنهمه تباهی فراهم آوریِ یکسد هزار
سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته اند که آن
هردو لشکر تا یکماه برابرهم نشسته هیچکدام در جنگ پیشدستی
نمودند میتوان گفت که سپاهیِ لشکرِ همایون بیک سد هزار
میرسیده و شمارهٔ مردانِ جنگی و دلیرانِ کاری از چهار
یکِ آن نیز کمتر بوده زیراکه چون سلطان میرزا و فرزندان
او و آن سه هزار سوار که کامران بجاکریِ برادر گزاشت

از اردوی همایون جدا شدند پشت لشکر شکست و دل
لشکرکش از پیکانهای نومیدی خست و این نیز آشکار
است که سپاه سلطان میرزا و سپه اشرف بیش از نه
چهار هزار تن نبوده اند

باری همایون چون دید که گاه بارش اینک فرا میرسد
از رکزه نمناکی جای هر روز از شماره سپاهش کاسته
۹۴۷ می شود روز دهم نخستین ماه سال نهصد و چهل
و هفت تازی و شانزدهم ماه پنجم سال
هزار و پانصد و چهل فرنگی برای آنکه اردوی خود را پیش
هندی برند پیشش درآمد و هنوز مردم اردو دست و
پای خود را فراهم نموده بودند که شیر شاه مانند خشم
آسمانی و هول ناگهانی بر سر ایشان تاخت و پس
از نبردی سختی لشکر همایون را پریشان ساخت

لشکرِ همایون تا دو فرسنگ اسبِ گریز را تاخته بآب
رسیدند و چون از پی سپاریِ دشمن جایِ ماندن نبود
همه بآب زدند و هرکه روزش بسر نرسیده بود جان

بدر برد

گویند همایون اسپش زخمِ کاری برداشته چون برلبِ
آب رسید ناتوانی براو چیره شد و همایون پیلی درآنجا
دید که خواجه برآن نشسته بود اسب را رها کرد و برپیل
بالا رفت و چون دید که پیلبانِ در راندنِ پیل در آب
سستی مینماید او را از بالایِ گردنِ پیل بزیر انداخته آن
خواجه را بجایِ او نشاند و از آب تا شد و چون بکنارهٔ دیگر
رسید لبِ رود مانندِ دیوار راست و از آب چنان بلند
بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود و دوتن از سربازان
که بر لبِ رود بودند دستارهایِ خود را بهم تابیده یک سرِ

آنرا به همایون دادند و از یک سرِ دیگر که در دستِ خود داشتند او را بالا کشیدند

گویند پایهٔ آن دو سرباز بوالانی رسید

همایون پس از دو سه روز هردو برادر خود میرزا عسکری و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاهِ گریخته باو پیوسته رو سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است از گنجینه‌ها و سامانِ پادشاهی که در آگره و دهلی بود هرچه توانست با زن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران از دو که دشمن خانگیش میدانست بیشتر می ترسید تا از شیرشاه از نیروی بازو دست کنار نیامد و کس نزد شیرشاه که بدنبالِ همایون رو به لاهور می آمد فرستاده

۹۴۷
ماهِ ۳
۱۵۴۰
ماهِ ۵

با او پیمانِ دوستی بست و پنجاب را باو واگذاشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکباره تنها

انگاشت

روی برتافتن همایون از هند و پناه بردن آن پادشاه به سند

همایون چون دید که شیرشاه دنبال او را رها نمیکند
و از کامران نیز نومید شد آهنگ سند نمود و ایلچی
چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهای پاکیزه نزد شاه
حسین ارغون روانه ساخت و ازو خواهش
نمود که با او در گرفتن گجرات همراهی نماید

۹۴۷
۲۳ ماه ۶
۱۵۴۰
۳۰ ماه ۱۰

حسین ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از
بی چیزی پریشان شدند و هندال میرزا نیز ازو جدا شده
به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود -
دلاسائی ها داده بر سر بهکر فرستاد و خودش از راه

آنچه به سهوان رفت

میرزا یادگار [illegible] نگرفت [illegible] تا [illegible] سال [illegible]
نشسته کاری نساخت و تنگی [illegible] بر لشکر [illegible]
سخت شد که به گوشت جانوران [illegible]

درآنمیان حسین [illegible] یادگار میرزا [illegible] و [illegible] به لشکر
سوار شد [illegible] به سوی [illegible] شد [illegible]
را بند و کار را بر همایون بسیار تنگ کرد

همایون از کمک میرزا یادگار [illegible] سهوان
برخاست و خواست که به بکر [illegible] یادگار میرزا [illegible] شب
کشتیها [illegible] آب [illegible]

[illegible] که [illegible] شنید [illegible] کشتیهای چندی را [illegible]
آب [illegible] فرمود تا آنکه [illegible]
[illegible] گذشته

همایون شاه پور بابر شاه

یادگار میرزا نخست از درِ بندگی درآمد و همایون نیز از گناه
او گذشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان
همایون را از خود ساخت پای پیکار پیش نهاد و همایون
نیز کمر بچالش بست مگر مردم درمیان افتاده یادگار را سرزنش
نمودند و او را از نابکاری باز داشتند و نگذاشتند که دو خویشِ
دشمن خونِ یکدیگر را بریزند

همایون ماندنِ خود را در آنجا درست ندید و دوستیهای مالدیو
راجهٔ ماروار را بیاد آورده به آهنگ کشور او شد و پس از
آنکه دشت های خشک و بیابانهای بی آب و گیاه را درنوردید
با پایانِ خستگی و ماندگی به جودپور رسید نشانهای دشمنی
از راجه که دوستِ خودش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر
شد که برای نگهبانیِ جان و آبروی خود به پناهِ دیگری
گریزد از اینروی بسوی امرکوت روان شد و آن دژی بود

داستان ترکمانان بند

در پایانهای دشت چول که از آب سند چندان دور نبود
گونهٔ آن هنگام تابوت را اگر کسی بدیدهٔ
اندیشه درنگرد خواهد دانست که دشواریهای کار او بچه پایان
برخورده زیرا که پرده سرای پادشاهی را همراه [illegible]
خشک بی آب را درپیش و لشکریان دشمن را درپی
داشت

برخی لشکریانش که چند روزه [illegible] تشنه [illegible] سپری [illegible]
از کسان و جانوران از بی [illegible] تاب [illegible]
پای درآمده بر شتر سوار شد بادوی گرد سپاهی از
دور نمایان شد و همایون [illegible] دشمن [illegible] به پیش
فرستاده خود با چند تن از همراهان که بیش از بیست
مرد نبودند پای مردانه افشرده برابر سپاه دشمن درآمد
و چنان مردانه جنگید که سردار دشمن کشته شد و شکستند

رو بگریز نهاد و شتر و اسبِ بسیاری بدستِ ایشان
افتاده از رهگذرِ سواری آسوده شدند -

پاره نوشته اند که سردارِ آن سپاه پسرِ راجه مالدیو بود و
چون بمردمِ همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا
کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن
چندروز تشنگی بدستِ کسانِ همایون بود گرفتند مگرچون
نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که
بهمراهِ پسرِ مالدیو بودند نخست آنها را برای اینکه چرا
بی دستوری بخاکِ راجه درآمدند و نیز برای اینکه در کشور
راجه گاوهای ماده کشتند سرزنشها نموده دشنامِ بسیاری
دادند و پس ازآن آنها را اندکی آب که بنوشند
و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راه خویش
گرفته درپیِ کارِ خود روید

باری پس از آزمودن رنجهای بیشمار به امرکوت رسید و از همراهیان او کسانیکه در راه گم شده بودند هر کدام نمردند در آنجا براو گرد شدند

در آن راه روزی بچاهی رسیدند که از بسکه گود بود از لب چاه آواز به پایین کاورو نمیرسید چنانکه بیرگاه نقفند دول به بالا میرسید برای ایستاده کردن کاو دبل می نوا و پاره از تشنگی چنان سراسیمه یا خود دیوانه شده بودند که خود را در آن چاه افگندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آب خوشگوار شیرین نزدیکی داشتند و اسپان و شتران که از چند روز روی آب ندیده بودند آنقدر آب خوردند که بترکیدند یا ترکیده نمردند

در آن روزها که همایون به حسین شاه ارغون پناهیده بود

شبی نمادری او که مادر شاهزاده هندال بود او را در
پرده سرا مهمان نمود همایون آنجا دختر ناکدبانوی بسیار
خوشگلی دید حمیده نام و چون از نژادش پرسید
دانسته شد که پدرش آموزگار هندال میرزا و زادبومش
شهر جام بود و چنان فریفتهٔ رخسار وی شد که درم
ویرا بزنی گرفت و داغش را بر دل هندال میرزا
گزاشت
میتوان گفت که مایهٔ جدائی هندال میرزا از همایون
همین شده باشد
یکی از سختیهای بسیارگرانی که همایون را درآن راه
بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پابماه بود چه آشکار
است که سوار کردن و پیاده کردن همچنین خانمی در
راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به بیچپان

راهیکه گفته شد چه رسد

همایون در امرکوت از راجه آنجا که نامش رانا پرشاد بود بدانگونه مهمان نوازی و مهربانی دید که همه سختیهایِ گزشته را فراموش کرد پس زنانِ شاهی را آنجا گزاشته به همراهیِ راجه رانا پرشاد و لشکرِ راجپوتِ او و یکصد سوارِ مغول که خودش فراهم کرد روی بگرفتنِ سند نهاد

۹۴۹ ب ۵ ماهِ ۷ / ۱۵۴۲ ع ۱۴ ماهِ ۱۰ | روزِ دیگر که پنجمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سد و چهل و نهِ تازی و چهاردهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانسد و چهل و دوِ فرنگی بود شاهزاده اکبر از شکمِ حمیده به گیتی آمد

چون این آگهی در فرودگاهِ دوم به همایون رسید بجز یک نافهٔ مشکِ تاتار باخود چیزی نداشت که بنامِ او

دستی به داد و دهش برگشاید همان را گشود و به همراهیانِ
خود بخشش نمود و از خدا خواست که نامِ شاهنشاهیِ
آن شاهزاده همانگونه چهار سوی زمین را فراگیرد که بوی
آن نافه

پس ازآن شهرِ جیون را که بر شاخهٔ ازآبِ سند
و درمیانِ تهته و امرکوت بود به جنگ از سردارانِ آن
جای بگرفتند

و اگرچه ارغونیان بیورشهایِ پی درپی ایشان را سراسیمه
میساختند ازآنروی که راجگانِ همسایه هرروز بایشان
می پیوستند و شمارهٔ مردانِ شان به پانزده هزار سوار -
رسید بخوبی پایداری نمودند مگرچونکه هنوز بخت ازهمایون
روی به برگشتگی داشت راجه باآنهمه چاکریهایِ دوستانه
و یاوریهایِ مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولِ ناشناسیدهٔ

نیز آبروی بسیاری دید و چون گله کرد کیفر کردار آن
مغول بدان مایه اندک بود که راجه خشمناک از اردو بیرون
شد

هویداست که راجگانی که به دوستی او بکمک همایون آمده
بودند نیز همانگونه رفتار نمودند و همایون ناگزیر شد که تنها
برابر سپاه ارغون ایستادگی نماید
درآنمیان شیخ علی که یکی از سرداران جنگجوی او بود
در جنگ کشته شد و دیگری که نامش منعم خان بود از بت
در همان هنگام بیرون شد که در جنگ غنوت
از دست شیر شاه جان بدر برده بود پس از دوازده بهای
بسیار خود را به همایون رسانید
شاه حسین ارغون دید که از رهگذر سختی جائی که همایون بد
آورده است اورا باسانی دستگیر نمیتواند ساخت پس

همایون شاه پور بابرشاه

دوری اورا سرمایهٔ آسایش خود دانسته از خواستهٔ خود
چیزیکه بنزینه اورا تا افغانستان بس باشد بگونهٔ پیشکش
گزرانیده اورا راه داد که کوچ کند
در آنروزها شاهزاده کامران میرزا قندهار را از هندال میرزا
گرفته به میرزا عسکری داده بود
همایون باین اندیشه که اورا روبخود کند و آنجا را بچنگ
آرد آهنگِ قندهار نمود
همینکه به شال رسید که چهل فرسنگی قندهار بود سواری
بتاخت و سراسیمه از راه رسیده از اسب پائین
جست و دهنهٔ اسب را بدست گرفته باندرون سراپرده
رفت و به همایون گفت که من فرستادهٔ یکی از نیکخواهان
تو ام و آمده ام که ترا بیاگاهانم که هرچه زودتر تا پای و پاش
داری بگریز که میرزا عسکری اینک برای گرفتار نمودن تو

فرا میرسد زیراکه حسین شاهِ ارغون اورا به بی سامانیِ تو و خونبهای دستگیر ساختنِ تو آگهانیده است
همایون بیش از آن نتوانست بپاید که سوار شد و همبانوی خودرا بترک گرفته با سی چهل تن از بزرگان و پیرمغانی که از آنها بود از میان دررفت و چون بسوی گرمسیر گریخت از بیم گرما شاهزاده اکبر را با چادر و خرگاه و ساز و سامان او همه را در جا گذاشت

۹۵۰ ش / ۱۲ ماه ۹ — ۱۵۴۳ ف / ۱۴ ماه ۱۲

میرزا عسکری پس از اندک هنگامی به اردو رسید و چون دید که همایون دررفته است چنین وانمود ساخت که جنبشِ او از روی دشمنی نبود برای پذیرائی برادر بود و برادرزاده شیرخواره را از [illegible] بدامن برنهاد و نشانه‌هایِ دلبستگی هویدا ساخته او را با همه سرانجامِ اردو به قندهار برد

همایون از آنجا به سیستان درآمد
احمد سلطانِ شاملو که به فرمانِ شاه تهماسب سردار و فرمانده
آنجا بود او را پیشباز نموده به شهر درآورد و بدانگونه
که شایستهٔ بزرگیِ همایون بود با او پیش آمد
گویند هرچه داشت پیشکشِ همایون کرد و همایون از آنها
باندازه‌ای که درکار داشت برگرفت و بازمانده را باو واگذاشت
پس از آن فرماندهِ سیستان اورا نزدِ فرمان
فرمایِ هرات شاهزاده سلطان محمد فرستاد
شاهزاده روزیکه همایون به شهر درمیآمد تا بیرونِ شهر
اورا پیشباز نموده جایگاهش را گرامی داشت و سرگذشت
اورا به بارگاهِ گردون پیشگاهِ خسروی بنگاشت
پس از آن از رویِ فرمانِ شهریاری همایون از هرات
به مشهد و از آنجا به قزوین درآمد و درمیانِ راه در هر

فرودگاهی بسم بزرگان آن سرزمین بچاکری او رسیده
بندگی او مینمودند و هم از نزد شاه سرداری به پیشباز
او رسیده در هرجا او را بجاهای دیدنی گردش میدادند
که دلتنگ نشود

در بنیاد خانه سور

سور نام پدر تیره ییست از افغانان که در کاخ نخستین هم از
بنیاد خانهٔ لودهی چگونگیش بنگارش درآمد
شیرشاه پیش از روزگار خانی نامش فرید و نامم
پدرش حسن بود
ابراهیم خان پدر حسن در روزگار پادشاهی بهلول
لودهی با حسن فرزند خود از افغانستان به هند آمد و چون
میگفتند که ابراهیم از نژاد پادشاهان غور است هم
ابراهیم و هم پسرش حسن . دو از خاندانهای سرداران

بزرگِ سور دختر گرفتند و بچاکریِ یکی از بزرگانِ دربار سرافرازی یافتند

باید دانست که میانِ این سور و آن سوری که فرزندانِ خانۀ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگذشت هریک در جایِ خودش گفته شده

باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر داشت فریدخان و نظام‌خان و چون پادشاهی به اسکندرِ لودهی رسید از خدایگانِ خود جمال‌خان که فرمانفرمایِ جونپور شده بود دو آبادچۀ بزرگ از کشورِ بهار برایِ نگهداشتنِ پانصد سوار تیول یافت یکی سهسرام دیگری خواسپور

حسن پس از آن از شکمِ کنیزکان شش پسرِ دیگر بهم رسانید و از آنروی که با مادرِ فرید دل‌بستگی نداشت اورا گرامی نمیداشت

فرید که پدر را نامهربان یافت ازو جدا شده به جونپور
نزدِ جمال خان شتافت

حسن به جمال خان نبشت که فرید را دلداری داده نزد
من فرستید زیراکه میخواهم اورا بکارِ دانش آموزی
وادارم

جمال خان هرچه کوشید که اورا نزد پدر فرستد کوششِ او
سودمند نیفتاد و پندش پذیرفته نشد

فرید هم در جونپور کمر بدانش آموزی بسته در چند روز نامهایی
راکه در آن روزگار دانش پژوهان را بکار بود درنوشت
و دانشمندی یگانه و سخن سنجی فرزانه گشت

آنگاه حسن به جونپور آمد و بمیانجیِ خویشاوندان میان پدر
و پسر آشتی شده حسن داروغگیِ جاگیرها را به فرید داده
اورا روانهٔ سهسرام نمود

در بنیادِ خانهٔ سور

فرید به تیولِ پدر درآمد و چندان نگذشت که بخوبی رفتار
و درستیِ کردار و راستیِ گفتار پرگنه‌ها را از کدخدایانِ
سرکش تهی واز آبادانیهایِ دلکش پر ساخت وپس
از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی وآراستگی
وآرام وآسایش در همه خانه رو بدید فرزند را آفرینها
گفته بسی گرامی داشت
چون حسن به یکی از کنیزانِ خود وابستگیِ شگفتی داشت و
پیش ازآن بوی زبان داده بود که چون پسرانِ توسلیمان
و احمد بزرگ شوند داروغگیِ جاگیرها را بآنها خواهم داد
درین هنگام وی همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود
یادآوری مینمود وحسن بپاسِ آبرویِ فرید آن را
به پوزشهای گوناگون میگذرانید
فرید ازآنچه میانِ پدر و زن پدر میگذشت رفته رفته

آگهی یافت و دست از کار کشیده روی از دارونگی
برتافت حسن نیز آنرا پسند نمود و گفت خوب است که
برادران تو تیز چندی دست اندرکار شده سررشته
بدست آرند و مانند تو شوند و دارونگی پرگنات را بسپهبدان
و احمد واگذاشت

فرید از پدر رنجیده با برادر خود نظام که نزدیک بود
بدل روی به آگره نهاد و آنجا نزد دولت خان لودی
که سپهبد بزرگی بود نوکر شد و در چاکری او کارهای نمایان
هویدا ساخت و رفتارش با کوچک و بزرگ بسیار پسندیده
بود که هر کس او را می شناخت دوستش میداشت
تا آنکه پدرش مرد و دولت خان فرمان
دارائی سهسرام را از ابراهیم شاه لودی بنام او و
برادرش نظام گرفته بدانسوی شان فرستاد

فرید به جاگیرِ پدر درآمد و نابرادریهایش سلیمان و احمد
از پیشِ او برخاسته نزدِ محمدخانِ سور که در آن روزها
فرمانفرمایِ جونپور بود رفتند و ازو برایِ بازیافت آنچه
از مرده‌ریگِ پدر بایشان میرسید کمک خواستند

محمدخان سور به فرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ
یافت که از همه چیز بهرهٔ ایشان داده خواهد شد مگر از
فرمانداریِ سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشما میرسد
بزور از فرید خواهیم گرفت

فرید که این سخن شنید از فرجامِ کار اندیشیده دست
و پایِ خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا ببیند
انجامِ کارِ بابر که به هند آمده است با سلطان ابراهیم
لودهی به کجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه
و دودمانِ لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته شد

از بیمِ محمدخان سهسرام را گزاشته نزدِ بهادرخان لوحانی
که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در
چاکریِ او جایگاهِ بلندی یافت
تا آنکه روزی در شکارگاه شیری از برابر پدیدار شد
و فریدخان با آن روبرو شده با شمشیرش بکشت و
سلطان محمد در همانجا او را نوازشها فرموده شیرخانش
فرنام داد و اتابکیِ فرزندِ کوچکِ خود جلال خان را باو سپرده
بپایهٔ ترخانیِ او سرافرازش نمود
شیرخان پس از چندی پروانگی گرفته به جاگیر پدر خود
رفت و چون در آنجا از برادرانش آزرده گردید ناکام
نزدِ سلطان محمد بود بازگشت و دستوری خواست او گرده
از سلطان محمد فرمان گرفت که جاگیر پدری او را میانِ برادران
بخشش نماید و پسران از پذیرفتن دستوری محمدخان نشستند

پس نزدِ او فرستاده پیام داد که فرمانِ سلطان محمد چنین است
و چون پاسخِ ناگواری شنید لشکری به همراهیِ نابرادرهای
او سلیمان و احمد فرستاده اورا شکسته و گریزان ساختند
شیرخان دانست که نزدِ سلطان محمد بابودن
دشمنی مانندِ محمدخان نمیتواند رفت زیراکه سلطان پاسِ
آبرویِ اورا هرگز فروگزاشت نخواهد کرد پس بهتر آن دانست
که باپیشکشهایِ شایسته نزدِ جنیدِ برلاس که آن هنگام
در جونپور دست نشاندهٔ بابرشاه بود شتافت و بیاریِ او
با لشکری آراسته بجاگیرِ خود رفت و محمدخانِ سور را به
کوهستانِ رهتاس گریزانده پرگنه هایِ خودِ اورا نیز بدست
آورد و بنامِ بابرشاه بر خاکِ سلطان محمد تاخت و چون
مردمانِ او که به کوهستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سا
کمکی را به بخششهایِ فراوان خوشدل ساخته باپیشکشهایِ

خوب نزد جمشید فرستاد

پس از آن پرگنه‌های محمدخان سور را بازپس داد و
گفت که تو بجای پدر من هستی جنبش من انگیخته کینه‌جویی
با تو نبود برای گوشمال برادران من بود

محمدخان جوانمردی او را ستوده به پرگنه‌های خود درآمد و
شیرخان با دل آسوده برادر خود نظام‌خان را در جاگیر
گذاشته نزد جمشید برلاس رفت و هنگامی باو
رسید که بسوی آگره آماده کوچ بود

جمشید او را پذیره نزد بابرشاه برد و او به بندگی بابر درآمد
در جنگهای جهانگشائی او با او به چندیری رفت و از فرمان
بهادر را با آنچه در دست داشت گرفته سامان شکوهمندی
فراهم نمود

چون چندی بر آن گذشت از بابرشاه بدگمان شده نیم‌شبی

از لشکرگاهِ خسروی روی به جاگیرِ خود گزاشت و پوزشنامه
به جنیدِ برلاس نگاشت که چون نامهٔ از برادرم رسید
و مرا به جنبشهایِ دشمنانهٔ محمدخانِ سور و سلطان محمد
آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاهِ
شهنشاهی پروانگی بدست آرم به آهنگِ جاگیرِ خود
شده چنان نشود که این آهنگِ ناگزیر را [illegible]
گمان کنند

شیرخان که از پادشاهِ مغول هراسیده و بیمناک
شده بود برادرِ خود را از جاگیر برداشت و [illegible]
محمد گزاشت و باز به آتابکیِ فرزندِ خردسالِ او جلال خان
سربلند گشت در آن میان سلطان محمد و دستِ [illegible]
دامانِ کشورداری کوتاه شد و بانوی او نیز که به نامِ فرزندِ
خردِ خود و هستیِ شیرخان آغازِ کشوررانی نمود و نهالِ او

روان گشت و کشورِ بهار بی جنگ و پیکار بچنگالِ شیرِ کشورشکار افتاد

شیرخان تردستی را از دست نداد و در اندیشهٔ گرفتنِ بنگال افتاد

محمود شاهِ بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست یافت و گماشتهٔ حاجی پور را رو بخود نمود قطب خان فرماندهٔ عسکر را بگرفتنِ بهار و برداشتنِ شیرخان نامزد فرمود

قطب خان در جنگ کشته شد و سامان و بار و بنهٔ سپاه بنگال بدستِ شیرخان درافتاد

افغانان از بالا گرفتنِ کارِ شیرخان بر او رشک بردند و بهادرخان را بدست گرفته نزدِ شاهِ بنگال فرستند و کشورِ بهار را باو پیشکش نمودند

محمود شاه ابراهیم خان پسرِ قطب خان را با لشکری بکمکِ جلال خان داده روانۀ بهارِ شان ساخت و این بار نیز بگونۀ نخستین انجام یافت ابراهیم خان کشته شد لشکرِ بنگال شکسته گشت جلال خان به بنگال گریخت و سامانِ بنگالیان بدستِ دلاورانِ سپاهِ شیر افتاد پس از آن شیر خان دژِ چنار را بگرفت که یکایک شنید که محمود شاه پسرِ سکندر شاهِ لودهی از بابر شاه شکست خورد و برنگ آمیزیِ سردارانِ افغان روی به بهار آورد

پس یا از رهگذرِ اینکه خود را پروردۀ خانۀ لودهی میدانست یا اینکه تابِ ایستادگی درخود ندید کشورِ بهار را بناگزیر واگزاشت و سردارانِ افغان آنرا میان خود بخش نمودند و شیر خان برایِ فراهم آوریِ سپاه به سهسرام

رفت

در آن ایام پادشاه هند و محمودشاه لودی آهنگ جونپور نمود
و شیرخان را به لشکرگاه خواند

همایون که در سر کار آگاهی بود که از جنبش افغانان به سرداری
محمودشاه آگاهی یافت و به پیشباز آنان شتافت
شیرخان با لشکر خود آهنگ کمک محمودشاه نمود چون
پیش از این، بایزید که مایه گرفتن کشور بهار شده
بودند پنهان از ایشان به همایون نوشت که من ناگزیر با
افغانان همراهی مینمایم ولی چونکه دست پرورده پادشاهم
هنگام ستیزه و کارزار روی به گریز خواهم آورد و از میدان
بگریزم سپاه شاهی به پیروزی دشمن فرجام کار
کامیابی خواهد شد

چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیرخان چنان کرد که

به همایون نوشته بود و همایون فیروزی یافت
افغانان پراگنده شدند و محمودشاه به پتنه افتاده گوشه
گزید و از آنجا در سال ۹ سد و چهل و نه به اودیسه
رفته همانجا فرو شد

همایون پس از آن به آگره رفت و کس نزدِ شیرشاه
فرستاد که دژِ چنار را واگزارد و چون شنید که سراز
دادن آن باز زده روی به چنار نهاده آنجا را درمیان
گرفت

شیرخان از درِ کوچکی درآمد و چاکریهای پیشینهٔ خود را
هم به بابر و هم به همایون هنگامِ جنگِ با محمودشاه
یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگزارند
او پسرِ خود قطب‌خان را با یکدسته سوار در نوکریِ
همایون بفرستد

همایون پذیرفت شیرخان فرزندِ خود قطب‌خان را با پانصد سوار بیرون فرستاد و آنها همراهِ همایون بودند تا هنگامِ جنگِ گجرات که از آنجا گریخته به شیرخان پیوستند

شیرخان تا چشمِ همایون را دور دید دست بکار زد نخست سر و رویِ کشورِ بهار را به آب پاشیِ ابرهایِ بندوبستِ پسندیده از خس و خاشاکِ سبزهٔ بیگانه شسته و پاک گردانید پس از آن روی به بنگال نهاده آن کشور را بگرفت و اندوخته‌هایِ پادشاهانِ آن سرزمین را بدست آورده محمودشاه را زخمی بگریزاند و چون شنید که همایون دژِ چنار را بگشود و محمودشاه باو پناه برد و او رو به بهار بجنبش آمده سامانِ پادشاهیِ بنگال را برداشته بکوهستانِ رهتاس گریخت و آن دژِ استوار

را به فریبِ بی آبروئی از راجهٔ آنجا بچنگ آورد و پس از
بازگشتِ همایون از بنگال از همان دژ با لشکرِ آراسته
و سازوسامانِ فراوان فرودآمده سرِراه براو گرفت
وچنانکه گفته شد همایون را از هندوستان بیرون کرده
بر تختِ دهلی جای گرفت

پس ازآن از آغازهایِ سالِ نه سد وچهل و هفتِ تازی تا نه سد و شست و چهارِ تازی همسانِ یکهزار و پانسد و چهل تا یکهزار و پانسد و پنجاه و ششِ فرنگی شانزده سال بنامِ خانهٔ سور با خودش چهار تن دارایِ تختِ هندوستان بودند تا آنکه همایون بیاریِ لشکرِ ایران بازآمده خانهٔ افغان را که شکستها به بنیادش درافتاده بود یکباره سرنگون ساخت

۹۴۷ تا ۹۶۴ ت
و
۱۵۴۰ تا ۱۵۵۶ ف

در پادشاهیِ شیرشاهِ سور

۹۴۷ / ۱۵۴۰] پاره‌ای شیرشاه را نمک‌نشناس و نابکار نوشته‌اند
و میگویند که در سرشت کنشش ستم و بیداد بود و در هر جا
و هر هنگام از آنمایه زبردستی و زیرکی که با خداوندان
و خداوندزادگان خود توانستی کرد فرو فروگذاشت ننمود
و اگر گاهی پیش یکی از ایشان نیکی و مهربانی هویدا
ساخت آن هنگام را در آن کار نیاز بود
برخی نگاشته‌اند که چون مردی بود که خود را از پایه
پست چاکری بپایه بلند خسروی رسانید و نیاکان خاندان
شهریاری بزرگ زبردست [illegible] ساله را بزور
یا به دلاوری از هند که زادبومش بود پراکنده ساخت
ویژه سروری را براه ناروا نتوان شناخت و او
از همه کسانیکه در گیتی همچنین بنیادهای ارجمند نهاده‌اند
بیشتر شایسته آفرین است

بسیاری میگویند که او افغان آراسته بود و با پدر زندگی خود همان کرد که جز آن نمیتوانست

باری بهتر اینست که رشتهٔ سخن از دست نرود زیرا که اینگونه گفتار بخوبی و کواس او بیشتر بستگی دارد تا به کردار او و خوانندگان چون بسراپای کارهای او و رفتارش فرونگرند خود به نیک و بدِ خوی و سرشتِ او پی خواهند برد

چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریزانید از آنسوی شاهزاده کامران چنانکه گزشت پنجاب را تهی کرد و شیرشاه دردم همهٔ آن کشور را بزیر نگینِ فرمان آورده دژِ استواری در جاییکه کارآمد میدانست بنیاد نهاده نامش را رهتاس نهاد و خواص خان که یکی از بندگانِ نامور او بود و بپایمردیِ هوشیاریهایِ او به پادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همراهیِ

بهیبت خان و لشکرِ فراوانی درآن سوانه گزاشته خود
به آگره برگشت

آنجا تا شنید که خضرخان گماشته او در بنگال سر
گردن فرازی دارد بدآنجا رفت و کشورِ بنگال را بچندین
بخش کرده هریک را به سرواری داد و چنان
بندوبستی کرد که راه‌های شورش را از هرسوی درآینده
فروبست و به آگره برگشت

۹۴۹
۱۵۴۲
ازآنجا آهنگ گوالیار که بدست سردارانش
گشوده شده بود نموده مالوه و رنتهبور را از چنگ گماشتگان
پادشاهانِ پیش درآورده روی به آگره نهاد و پس
از فراهمی سپاه و بندوبستِ کشور به دژ رای سین
لشکر کشید.

۹۵۰
۱۵۴۳
آنجا در دست پسر راجه سلهادی بو

که از نوازشهای بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بود
چندین پرگنه‌ها دست انداخته بود شیرشاه او را که پورنمل
نام داشت به پیمانِ زینهار از دژ برآورد
گویند چون بشمارِ دو هزار زنانِ مسلمان را در پرده‌سرای
خود بکارِ خنیاگری گذاشته بود پیشوایِ مسلمانان کشتنِ
او را با دادنِ پیمانِ زینهار درست دانسته فرمانداد و
شیرشاه فرمود تا همهٔ لشکر و پیلانِ جنگی گردِ پورنمل
را که با زنان و فرزندان وچهار هزار راجپوت دریکجا
فرود آمده بود گرفتند
پورنمل که کار را باژگونه بنگرید چاره در همین دید که پای
مردانگی پیش نهاده آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ
رستمانهٔ که مانندِ آن کمتر شنیده شده خودش و همهٔ
یارانش پایمالِ پیلانِ دلیر و نخچیرِ شمشیرهایِ دلاورانِ

شکسته شدند

شیرشاه به آگره رفت و پس از چند ماه با هشتاد

۵ شوال ۹۴۶

هزار مرد کاری آهنگ گرفتن ماروار نمود

مالدیو راجه آنجا با پنجاه هزار سوار راجپوت که همه به دلاوری

نامور بودند او را پیشواز نموده در خاک اجمیر برابر اردوی

شیر فرود آمد و تا یکماه هیچکدام شان بجنگ پیشدستی

ننمودند

شیرشاه چون خود را دچار سختی دید از همان فریبها

که شاه کار او بود رنگی روی کار آورد زمینداری را که از

دوستداران مالدیو دل آزرده بودند پیش خود خواند

ایشان را نویدها داده برآن داشت که نامه‌ها در زبان

[illegible] از سپهداران راجپوت مالدیو به شیرشاه نوشتند

[illegible] پاسخهای آنها را از شیرشاه به سرداران مالدیو

در همان زبان نگاشته چنان کرد که آنها بدست مالدیو افتادند
مالدیو که از پیش از سرداران خود یک گونه بدگمانی داشت از خواندن آن نامه‌ها بدگمانیش افزون‌تر شد و از پیش لشکرِ شیرشاه برخاست و سرداران هرچه کوشیدند که آن اندیشه را از دلِ او بیرون کنند نتوانستند سرانجام یکی از سرداران گفت که برای همین که پاکبازیِ ما راجپوتان بر تو روشن گردد من بیرون روم و با شیرشاه جنگ می‌کنم تا اینکه کشته شوم یا فیروز یابم و با دوازده هزار سوار که از ایلِ خود داشت در همان شب که مالدیو به شهرهایِ دوردستِ خود نشست ازو جدا شده بآهنگِ شبخون روی به لشکرگاهِ شیرشاه نهاد و چون راه را گم کرد به هنگامِ روز به اردوی

شیرشاه رسیده و بدم با چنان زور و شوری جنگ درانداخت که شیرازهٔ پیوستگی هشتاد هزار سپاه افغان را در اندک هنگامی از هم پاشاند. همه‌شان را پراکنده ساخت

شیرشاه میخواست بگریزد که یکی از سردارانش با لشکرِ آراسته دررسید و دلیرانه بر سپاهِ راجپوت بتاخت و دیگران نیز پردل شده کمک او نمودند و راجپوتان را از میان برداشتند

مالدیو از شنیدن آن سرگذشت و کشتن سردارانِ بیگناهِ خود و دست کشیدن از جنگ که انگیزهٔ فریبِ شیرشاه بود پشیمان شده بکوهستان جودپور پناه برد

چون کشورِ ماروار از ریگزار که آبی در آن نیز نیست و باریدن

شیرشاه افغان

آن بیشتر ارزن است گویند شیرشاه چون پس از
دل بمرگ نهادن فیروزمند شد گفت نزدیک بود که پادشاهی
هندوستان را برای یکمشت ارزن بباد دهیم
پس ازآن شیرشاه دژ چتور را گرفته به رنتمبور رفت و
آنجا را به تیول پسر خود عادلخان داده روی به دژ کالنجر نهاد
و چون راجه آنجا که پیش ازآن از رفتار او با پورنمل
آگاه شده بود سر از پذیرفتن پیمان او باززده پاسخ از
تیر و شمشیر داد آن دژ استوار را درمیان گرفت
و لشکر را فرمود تا از هرسوی بر باره یورش برند
و خودش نیز سرگرم شلیک توپ و خمپاره بود که ناگاه
یکی از گلوله‌هائی که میان تهی و پر از باروت و گوگرد بود بر
سر دیوار باره خورده برگشت و درمیان باروتخانهٔ که
نزدیک شیرشاه بود افتاده بترکید و شیرشاه و شیخ خلیل

... بود و ملا نظام که دانشمند بزرگی بود و دیوانخان
شیروانی که سپه‌سالار او بود سوختند. این شیخ خلیل
همان است که در چوسار نزد همایون رفته او را به
فریب آشتی بفریفت و شیر شاه روز دیگر برا و تاخته
بسوی آب گنگش بگریزانند

شیرشاه با آنکه سوخته شده بود باز دست از جنگ بر نداشت
سنگربانان سنگ میرفت ... پیاده ... بیورش
... برمی انگیخت و چون در پایان همان روز ... را
از ... آگاه ساختند ... سپاس گفت

۹۵۲
۱۵۴۵

... شش ...

... نوشتگان ... نشسته ...

پارهٔ میگویند اینکه او همیشه با دشمنانِ خود به فریب پیش میآمد و پیمان‌شکنی می‌نمود گناهِ او نبود کسانی همراهِ او بودند که در راهِ کیش‌پرستی باآنکه خودشان پاسِ آئینهای آن نمی‌نمودند اورا برآن وامیداشتند. که چنان کند. مانندِ آن ستمگاریِ ناهنجار که بردرِ رایِ سین ازو آشکار شده زنگِ چهرهٔ داستانِ کردارِ او گشت و مایهٔ آن دیگران بودند

رفتارِ او با دشمنان هرچه بود بود آنچه درآن سخنی نیست اینست که در لشکرکشی و کشورداری جایگاهِ بلندی بدست آورد چنانکه گویند پس ازآنکه همهٔ هندوستان را زیرِ فرمان آورد از پایانهایِ رودِ گنگ تا ریتاسِ باختری که برلبِ آبِ سند است شاهراهی ساخت بدرازنایِ یکهزار فرسنگ بر هردوسویِ آن درختانِ سایه‌ور

میوه‌دار بنشاند بر سرِ هر نیم فرسنگ چاهی کند و در هر
فرودگاهی سرائی بنیاد نهاد که ره‌نوردان و جهان‌گردان
را از دشواریهای رنج راه آسایش دست دهد و نیز در
هر سرائی خوراکِ پخته و خام به هر یک از مسلمان و هندو
از دستِ سرای خودش داده میشد
و به همین گونه راهی از آگره تا مندو ساخت که دویست
فرسنگ بود
چون با آنهمه کوتاهیِ روزهای پادشاهی آنمایه کارهای
سودمند بانجام رسانید اگر شهریاریش تا دیر میکشید
هر آینه هندوستان گلستان پیراسته میشد
شیرشاه در هند پانزده سال در خانی و سرداری
گذرانید و پنجسال در شاهی

سلیم شاه پور شیرشاه

سلیم شاه پورِ شیرشاه

چون شیرشاه مرد فرزندِ مهترِ او عادلخان که جای‌نشین
بود در رنتمبور بود و از آنروی که در سرشت سست
و خوشگذران و آرامش‌جوی بود همیشه در هنگامِ جنگ
به بهانهٔ از پدر دوری میگزید

چنانکه چون شیرشاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویزِ فراهم
آوریِ سپاه و سامانِ جنگ برای کمک رسانیدن
به پدر در رنتمبور بماند و فرزندِ کهترِ او جلالخان که از آشکار
نمودنِ کوششهای سپاهیانه در هر جنگ خود را در نگاهِ
سرداران لشکر بزرگ ساخته و در دلهایِ مردم جای
گرفته بود در خاکِ پتنه میماند شاید از برای نزدیک
بودن او به اردو یا از راستی از بگذرِ شایستگی او
بزرگانِ لشکر او را بپادشاهی خواندند و او با شتابِ
بسیار خود را بر درِ کالنجر رسانیده افسرِ شاهی بر سر

سنه ۹۵۲ ۱۵ ماه ۳ و ۱۵۴۵ ۲۵ ماهِ ۵ | نهاده او را اسلام‌شاه خواندند مگر بر زبانها
به سلیم‌شاه نام برده شد

پس از آن نامه به برادر فرستاد که برای اینکه تا آمدن تو کشور از آیین نیفتد این کار را کردم پادشاهی از آنِ تست باید بسوی آگره روی نموده بر تخت بنشینی

پس از آنجای آهنگِ آگره نمود در راه خواص‌خان که فرمانفرمایِ پنجاب و ملتان را نیز برای شیرشاه از بلوچان رها نموده بود باو رسید و با او به آگره درآمده جشنِ تخت‌نشینی را تازه کردند

سلیم‌شاه بدستورِ پیش نامه به عادل‌خان نوشته خواهانِ دیدارِ او شد و چون پاسخ یافت از روی خواهشش و چهار تن از سردارانِ بزرگ خود را که خواص‌خان یکی از آنها بود نزد او فرستاد و آنها رفته

سلیم شاه پورِ شیرشاه

اورا دلاسائی داده بگِردن گرفتند که اورا از هرگونه
آسیبی نگهداری کرده پس از دریافتِ دیدار برای
گذرانِ او از شاه کشوری بنامِ او گرفته روانهٔ آن
سویش نمایند
عادلخان بگفتارِ آنها پشت گرم شده روی به برادر
نهاد
سلیم شاه برایِ آنکه هنگامِ درآمدنِ به آگره نوکرانِ
عادلخان را بدرونِ شهر راه ندهند فرمود تا نزدیک
سیکری (اکنون فتحپور) برایِ پذیرائیِ او جائی را آراسته
نمودند وخودش به شکار رفته هنگامی که عادلخان
بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفته برادر را دیدن
نمود و از رویِ مهربانی با او پیش آمده هردو برادرانه
بایکدیگر گرم جوشیدند پس ازآن جای روی به آگره نهادند

آنجا سلیم شاه دید که بندوبستی که کرده بود
به کامیابی برنخورد و نوکران عادلخان همگی به شهر درآمده
اندیشهٔ دیگر نمود و چاپلوسی های فریب آمیز پیدا نموده
دست برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت
چنانکه پیش نگاشته بودم نام پادشاهی را برای همین
برخود نهادم که سرکشان افغان پادشاهی را برهم
نزنند اکنون تو شهریاری و من چاکر
عادلخان از بیم آنکه سپاه او در شهر نهان [illegible] بکار [illegible] شد
از تخت فرود آمد و دست [illegible] گرفته [illegible] نشانید
نشاند و گفت شهنشاهی تو [illegible]
چاکرانه [illegible]
به پایهٔ تخت [illegible]
پیمان [illegible]

اورا بدآنجا فرستاد

سلیم‌شاه پذیرفته خواص‌خان و علی‌خانِ نیازی را نیز همراهِ اوکرد

دو سه ماه برآن گذشت سلیم‌شاه درپیِ گرفتاریِ عادلخان شد و او باندیشهٔ سلیم‌شاه پی برده به میوات نزدِ خواص‌خان رفت واوفرستادهٔ شاه راگرفته کندهٔ زرینی راکه شاه برایِ عادلخان بدو داده بود بر پایِ او نهاد و بزرگانِ دربارِ شاه نامه‌ها فرستاده رویِ دلهایِ همه‌شان را از شاه برتاباند و بهمراهیِ عادل‌خان با لشکری گران به آگره شتافت

سلیم‌شاه درآغاز خواهانِ جنگ نبود خواست که سردارانیراکه با خواص‌خان دوستی داشتند نزدِ او فرستاده اورا از سرکشی فرودآرند مگر پس از روا

داشتنِ شان باند - زِ یکی از بزرگان از آن کار پشیمان شده آنها را باز خواند و با سپاهی آراسته دشمن را بیرونِ آگره پیشباز نمود و جنگِ خوبی کرده پیروزمند شد

عادلخان بسوی بهار گریخت و دیگر از و کسی نشانی نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبال خواص خان و علیخانِ نیازی روانهٔ میوات نمود و آن لشکر با آنها رسیده جنگ کردند و شکست خوردند و چون لشکرِ دیگری بکمکِ شان رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها بکوهِ کمایون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سرِ ایشان فرستاد و خود به چنار رفته اندوختهٔ آنجا را به گوالیار روانه داشته

به آگره بازآمد

قطب خان که از پیش با خواص خان در نهانی
سازشها داشت درین هنگام که شنید سلیم شاه
جلال خان و برادرش را بگناهِ سازشِ با خواص خان
در راهِ چنار بکشت سراسیمه شد پیشِ هیبت خانِ نیازی
به لاهور گریخت و او بفرمانِ شاه قطب خان را گرفته
به آگره فرستاد و شاه او را با چندین تنِ دیگر از
سرداران که بر آنها بدگمان بود در گوالیار بند نمود
در آنمیان همگیِ سردارانِ افغان که گناهی
نجود راه بردار بودند به خواص خان پیوستند
سلیم شاه هیبت خان را از لاهور و شجاعت خان
را از مالوه بخواند
هیبت خان نیامد و شاه در دل بر او خشمناک گردیده

شجاعت خان را که آمد نوازش فرموده به مالوه بازفرستاد
و خود برای آوردنِ گنجینهٔ رهتاس رفت
سعیدخان برادرِ هیبت خان که در چاکریِ شاه بود از راه
گریخته به لاهور نزدِ برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آگره
برگشته لشکرها از هر سوی بخواند و روی به لاهور نهاد
هیبت خان و خواص خان با لشکرِ پنجاب
و افغانانِ نیازی و همهٔ کسانی که از سلیم شاه هراسیده
بودند آهنگِ جنگِ او را پیشباز نمودند مگر اینکه چون
بختِ رهنمونِ سلیم شاه بود در شبِ پیش آنروز میانِ
خواص خان و هیبت خان گفتگو بر سرِ سروری و برتریِ
جهانی گشاینده شده بود که مایهٔ رنجش گردیده به هنگامِ
جنگ از هم جدا شدند
خواص خان سرِ خود گرفت هیبت خان و دیگر سرداران

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا درِ رهتاس
باختری که از بنیادهای پدرش بود دنبال کرد و آنجا
سپاهی به سرکردگیِ خواجه اویسِ شیروانی برای برکندنِ
ریشهٔ آنها گزاشته به آگره برگشت

نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند
سرانجام از لشکرِ شاهی شکست خورده به میان کوهستانِ
کهکر افتادند و چون آن سرزمینِ استواری ‖ ۹۵۴ / ۱۵۴۷
بود تا دو سال در نگاهداریِ خود پای افشرده پس
از آن ازهم پاشیدند

زن و بچهٔ هیبت خان نیز درآنمیان گرفتار شدند و چون
شاه سلیم کهکران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر
گریختند

فرماندهِ آنجا برایِ خوشنودیِ شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

با آنها جنگ کرد و هیبت خان و برادرش سعید را کشته
سرهاشان را نزد سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از پنجاب برمیگشت که کامران میرزا از همایون
شکسته و گریخته پیشِ او آمد و چون ازو مهربانی ندید
روی ازو برتافته بکشورِ کهکران گریخت
سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بگلویش انداخته
بودند آگهی دادند که همایون به آبِ سند رسید
گویند همانْدم سوار شد و آنروز در دو فرسنگی فرود آمد
از آنجا با لشکرِ گران و توپخانهٔ گردون توان روی به
لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که همایون از
لبِ آبِ سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز
آمد و همانجا در آسایش بماند و از بزرگان و سرکردگان
هرکه رنج اندیشی می‌یافت یا گمان بدی باو میبرد گرفته

زندان میکرد یا میکشت

خواص خان که از آغازِ پادشاهیِ او سر بشورش بلند
کرد تا پایانِ این سال دربدر و به کوهستان میگشت
آنگاه به سَنبَل نزدِ تاجخانِ کرانی که یکی از
بزرگانِ نامورِ سلیم شاه بود پناه برد و او بفرمودهٔ
سلیم خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده زنهار دادهٔ خود
را کشت و کسانِ خواص خان کالبدِ او را در دهلی برده
بخاک سپردند

۹۵۹ / ۱۵۵۲

گویند خواص خان را مردم هند یکی از مردانِ خدا
میدانستند چنانکه خونِ ناروایِ او دامنگیرِ سلیم شاه شده
در آغازِ سال نه سد و شست به بیماریهایِ
سخت گرفتار گردیده سرانجام روزِ بیست و دومِ ماهِ
یازدهم سالِ ۹۶۰ رختِ آخشیجی بنهاد

۹۶۰ / ۲۲ ماه ۱۱ / ۱۵۵۳

از کارهای تازه که در روزگارِ او پدید آمد سرگزشتِ شیخ علائی است

بدینگونه که چون پدرِ او حسن که جانشین شیخ سلیم چشتی و در بیانه جانمازِ پیشوائی درویشان گسترده برهنمائی گم شدگان راهِ خدا میپرداخت بمرد از آنجا که او فرزندِ مهتر و در دانش و بینش از همه برتر بود بجای پدر نشست و کارِ او را پیش گرفت

درآنمیان شیخ عبدالله که از افغانان نیازی و از پیروان نامورِ شیخ سلیم بود از آستانه بوسی خانهٔ خدا برگشته در بیانه فرود آمد و او درآن روزها کیشِ پیروان مهدی را برگزیده بود و بدانست آنها سید محمد جونپوری همان مهدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علائی روشِ او را پسندیده بدو فریفته شد

سلیم‌شاه پورِ شیرشاه

و در همسایگیِ او خانه گرفته با همهٔ پیروانِ خود باو گروید و
از راهِ آئینِ آن گروه پائی پس و پیش نگذاشت
و چون نهادِ آئینِ آنها بر همسانی و یگانگی بنیاد گرفته
بود مردمِ بیشماری بآنها گرویدند
بسیاری دست از هرچه داشتند برداشته با آنها
در روائی دادنِ آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسویِ
زنان و فرزندان و خواسته‌هایِ خود نگاه نکردند
خواص‌خان که سرگذشتش گفته‌شد نیز یکی
از آنها بود که روشِ آنها را برگزید و باز از آنها برگشت
کارِ آنگروه این بود که با افزارِ جنگ در کوچه
و بازار میگشتند و هرکه را درکاری میدیدند که بیرون
از آئینِ شان بود او را از آن کار باز میداشتند اگر
نمی‌شنید او را میکشتند

شیخ عبدالله دید که انجام آن کار بد است و چون جلو آنها را نتوانست بگیرد شیخ علائی را فرمود که تو باید به خاکبوسیِ خانهٔ خدا بروی و او به همان گونه که در بیانه می‌گشت با نزدیکِ چهار سد تن آهنگِ خانهٔ خدا نمود و از خواص‌پور باز به بیانه برگشت

درآنمیان شیرشاه ازگیتی رفته و سلیم شاه به تخت برآمده بود و کارپردازانِ کشور و پیشوایانِ کیشِ پیغمبر هردو از رفتار و کردارِ آن گروه بستوه آمده شیخ علائی را به دهلی خواندند و با پیشوایانِ کیش نشاندند تا ببینند از گفتگوهایِ ایشان چه برمیآید

پس ازبرخاستِ آن انجمن همین آشکارا شد که پیشوایان فرمانِ کشتنِ شیخ علائی را نوشتند

سلیم شاه آنرا نه‌پسندید و گفت به دور کردنِ او

سلیم شاه پور شیرشاه

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آبادچهٔ هندیه که نزدیک
نربده که بر سوانهٔ دکن است فرستادند
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرماندهٔ آنجا
با همهٔ لشکر باو گرویدند و مردم بسیاری پیرو
ایشان نمودند
شیخ علائی را باز به پای تخت آورده با پیشوایان
انجمن ساختند ملاعبدالله خواصپوری که یکی از آنها
بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میداند
و هرکه مهدی است باید پادشاه روی زمین باشد
و از همین است که بیشتر سرداران و لشکریان و
خویشاوندان تو باو گرویده اند و چیزی نمانده است که
همه یکباره پیرو او شوند و دست ترا از تخت و دیهیم
کوتاه کنند

برابهم شاه سلیم تن بکشتنِ او درنداد و او را به بهانه
نزدِ رهبر خود شیخ تره فرستاد
او نیز در کشتنِ شیخ همراهیِ خود را با پیشوایان به شاه
نگاشته شیخ را نزدِ شاه روانه نمود
شیخ در راه گلویش آماس کرده چرک نشست
پاره نوشته اند که بیماری مرگی بود زیراکه در
آنروزها همه جا پهن شده بود مگر اینکه آنرا درست باور
نمیتوان کرد ازآنرو که آن بیماری چندان دیر نمیکشد
که مرد بتواند آنمایه راه درنوردد
باری او را با همان بیماری نزد شاه سلیم آوردند و شاه
سر بگوشش او برده آهسته گفت که همین بگو که من
از پیروانِ مهدی نیستم و آزاد باش شیخ سخن
شاه را بچیز نشمرد شاه فرمود تا او را بده تازیانه

زدند و بتازیانهٔ سوم روانش از تن جدا شد
گویند که بیشتر مایهٔ پرهیزِ شاه از کشتنِ او آن بود که میترسید
مباد پیروانِ او که در همهٔ کشورستانِ هند پُرند کشور را
برهم بزنند مگر اینکه سرِموئی پس از او از جایِ خود
نجنبید

در خوی و گواهِ او

سلیم شاه شهریارِ دست و دل و از دوراندیشی بوده
گویند درمیانِ سراهائی که پدرش از
آبِ سند تا بنگاله ساخت سرای دیگری آباد نمود
تا ره‌نوردان زودزود فرودگاه داشته سامانِ آسایشِ
شان فراهم باشد و در آن سراها از درویش تا
توانگر همه بایستی مهمانِ پادشاه باشند
در آئینِ کشورداری و گواهِ مرزبانی کمتر از پدرش نبود

بر نرخنامه که پدرش گزاشت کارکرد و چنان
بکارهای شهریاری رسیدگی نمود که از مردان سپاه
کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان و دیگر کارکنان
که در خامه‌رو او بودند کسی نبود که باو بد بگزرد و خوشنود
نباشد بیشتر روزگار پادشاهی خود را که نه سال بود
در گوالیار بسر برد

محمد شاه سور عادلی

هنگام مردن سلیم شاه بزرگان کشور فرزند دوازده
ساله او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند
و روز سوم مبارزخان ایسه نظام خان سور که برادر زن
شیرشاه و سلیم شاه را هم او برادرزاده و هم برادر زن
بود به زنده‌سرا رفته آن کودک بیگناه را در پیش چشم
او بشمرد بکشت و آبروی همه ناموری را که داشت ویژه

بالیدنِ خواهرزادگان است یکباره برباد داد و سنگ‌ها
لابه‌های خواهرِ مهربان را که مایهٔ زندگی او شده بود سنگی
نه نهاد زیرا که گویند سلیم شاه در پایانِ روزهای زندگی
مهینِ بانوی خود را که مادرِ فیروزخان و خواهرِ مبارزخان
بود چندین بار گفت که اگر فرزندت را دوست میداری
بگذار تا من کارِ برادرت را بسازم و اگر زندگی
برادرت را میخواهی چشم از پسرت بپوش و
وی زاریها کرده سلیم را در هر بار باین پوزش
که او شب و روز سرمستِ بادهٔ ناب است و بجز
شنیدنِ ساز و آواز و همنشینی با زنان بکاری
نمی‌پردازد و همچنین کسیرا اندیشهٔ پادشاهی هرگز بدل
نمیگذرد از آن آهنگ بازمیداشت تا سرانجام
همان شد که سلیم فرموده بود

چون مبارزخان خواهرزاده خود فیروزخان را از میان
برداشت هم در گوالیار به تخت نشسته بود را محمدشاهِ
عادل خواند که بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام
را مردم ریشخندانه براو نهاوند زیرا که چون از سرزمینِ
دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهای او همه
خنک و مایه خنده بود چنانکه گویند تنخواهِ تیت در داوود
مانندِ محمد تغلق شاه نام درکند هر روز تیرها به هر سوی می‌افکند
که پیکان هایشان از شست نخود مثقوله زرناب ساخته
شده بود و میگفت هرکه آنها را بیاورد یکی دو روپیه بگیرد
به همین گونه بخششهای ناهموار بیجا همه اندوخته‌ها
شیرشاه و سلیم شاه بباد رفت و گنجینه تهی شد
و چون از دانش پادشاهی هم بهره نداشت در روزگار
خسروی او ... بیشتر زد و بستان بود و کشور هند

محمد شاهِ سورِ عدلی

پر از آشوب شد

دو تن در آگره و دهلی تخت نشینی کرده دارای

دیهیم شدند و پس از همه پادشاهی دوباره

بدستِ همایون افتاد

نوشته اند که کارهایِ بزرگِ کشور را بمردمانِ پست

فرومایهٔ بیدانشِ نابخرد که مانندِ خودش بودند -

سپرد نمود

از میانهٔ آنها یکی هیمون نامی بود هندو که اورا هیمونِ

بقال مینامیدند زیراکه او در آغاز در آبادچهٔ ریواری

گندم فروشی مینموده و در روزگارِ سلیم شاه نوکری

یافته داروغهٔ بازار شده بود

عدلی اورا دستورِ بزرگِ خویش ساخت و همهٔ

کاروبارِ مرزبانی و شهریاری را [illegible] در

دست او گذاشت و خود به همنشینی زنان و باده

نوشی پرداخت

هیمون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده

بود و بر روی همرفته در زشت و سیاه ناچیزتر از

نژاد بود چنانکه گویند از زردی سستی و لاغری برای

سوار توانستن شد و در جاها میرفت بر چیلی یا

در پالکی می نشست [illegible] و در میان فرمانگان

که از عدل بهره یافت [illegible] شایستگی و زیرکی

چنانچه آراسته بود که [illegible] زنان همه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دشوار است

چون عدلی از زر و گوهر هرچه بود به کمینه‌گان داد و هنر

بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد بگرفتن -

فرماندهیِ شهرها و تیولها از بزرگان و دادنِ آنها

را به دوستانِ خود

بر سرِ کاری مانندِ اینها که گفته شد یکروز در دربار میانِ

دو سردار گفتگو بجایِ بد کشید

سکندرخان که نوجوانِ بزن بهادری بود تا شنید

که غنوج را از پدرش محمدشاهِ فرملی میخواهند بگیرند و

به سرمست خان بدهند فریاد برآورد که کار باینجا نیز رسید

که جاگیرِ مردی مانندِ پدرِ مرا بگیرند و به شروانیانِ

سگفروش بدهند

سرمست خان که مردِ تومندِ آهنین مشتی بود به بهانهٔ

اینکه او را از جوش و خروش فرود میآورد دست به بازوی او دراز کرد و میخواست که او را گرفته به بندد سکندرخان اندیشهٔ او را دانسته دشنه از کمر کشید و شکمش را چنان درید که مرغِ روانش از بندِ تن دردم بیرون پرید و چون دید که از هر سوی بر سرِ او ریختند چند تن را زخمی نموده با همان دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تخت پائین جسته به پرده سرا گریخت و اگر بچالاکی در را از پشت نبسته بود از دستِ سکندرخان که نزدیک بود دم در باد بر ساخت جان بدر نمیبرد

سکندرخان پس از آن چند تن را بخاک انداخت و سرداران همه از پیشِ او گریختند تا آنکه ابراهیم خانِ سور که شوهرِ خواهرِ عدلی بود

باکسانِ خود بر سرِ او ریخته تکه تکه اش کردند و پدرش
نیز بزخمِ شمشیرِ دولتخانِ لوحانی جان [۹۶۱ ق
۱۵۵۴ ع]
سپرد
تاجخانِ کرانی که سردارِ بزرگِ دربارِ سلیم شاه بود
همان روز از گوالیار بسوی بنگال رفت و چون
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند باو پیوستند درفشِ
خودسری برافراشت
عدلی با لشکر دنبالِ او رفته در نزدیکی چنار اورا به
شکست و برگشت
تاجخان در همان همسایگی ها پاره شهرهای عدلی را
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی
از رهگذر دل واپسیِ دهلی دیگر باو نپرداخت
بدینسان که عدلی دو شوهر خواهر داشت که هردو از

برادرزادگان شیرشاه بودند یکی ابراهیم خانِ سور
که فرمانفرمای چنار بود دیگری احمدخانِ سور که فرمانفرمای
پنجاب بود
زنِ ابراهیم خان شوهرِ خود را از آهنگ برادر کشتن
او آگهی داد و او از چنار نزدِ پدر گریخت
عادلی عیسی خانِ نیازی را بجنگِ او بگماشت و او
در نزدیکیِ کالپی باو رسیده جنگ کرد و شکست
خورد و ابراهیم از آنجا لشکرکشیده دهلی و آگره
و همهٔ شهرهای آن پرگنه را بدست آورد و برای
تخت دهلی شد از نیروی عدلی کرانیان را نخوده و آنرا
از چنار آهنگِ دهلی نمود و چون بکنارِ آب گنگ
رسید نامهٔ از ابراهیم خان یافت که در آن نام
همهٔ بزرگانِ بارگاهِ عدلی را نگاشته گزارش نموده بود

که اگر اینها بیایند به من زبان دهند که از تو بمن
آزاری نرسد من روی بدرگاه خواهم نهاد
عدلی همه‌شانرا نزدِ ابراهیم خان فرستاد و او با
همه‌شان چنان از درِ یکرنگی و مهربانی درآمد که از
عدلی روگردان شده بچاکریِ او گردن نهادند
و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت به چنار
برگشت دست از کشورِ دهلی برداشت و به بخشِ خاوری
هند بسنده کرد

ابراهیم خانِ سور خود را در دهلی ابراهیم شاه خواند
گردنِ داویاری برافراشت

احمدخانِ سور چون در پنجاب برآنچه گزشت آگهی یافت
خودرا سکندرشاه خوانده با ده هزار سوار روی به آگره
نهاد و در شش فرسنگیِ آگره برخورد به ابراهیم شاه

که با هفتاد هزار سوار به پیشبازِ او آمده بود و او را بیک
جنگ شکسته و پریشان ساخت و دهلی و آگره را
بدست گرفت

ابراهیم شاه بسرزمینی گریخت که هنوز در دستِ
عدلی بود و بدبختانه برخورد به هیمو که با سپاهِ آراسته
و توپخانهٔ گران از عدلی برهائیِ دهلی نامزد گردیده بود.
جنگ میانِ شان درگرفت ابراهیم شاه شکست
خورده به بیانه نزدِ پدر گریخت هیمو او را دنبال کرده
آن شهر را درمیان گرفت و تا سه ماه از آنجا
برنخاست

چون نزدیک شد که شهر بدست آید عدلی او را
برای خوابانیدنِ آشوبِ محمدخانِ سور که در بنگال
سرکشی آغاز نموده با لشکر آهنگِ گرفتنِ چنار نموده بود

پیشِ خود خواند
هیمو از درِ بیانه برخاست و روی به چنار نهاد
ابراهیم شاه درپیِ او روان شد و در نزدیکیهای
آگره باو رسیده با او جنگ کرد و شکست خورد و
دوباره به بیانه گریخت و پس از آن بودنِ خود را
در آن جاها درست ندیده به اودیسه رفت سرانجام
همانجا در سالِ نه سد و هفتاد و پنج که سلیمانِ کرانی
بر آن جای دست یافت بدستِ او کشته شد
هیمون در چنار به عدلی پیوست و هردو باهم روی
به محمد خان نهاده او را از میان برداشتند و می
خواستند لشکر به دهلی بکشند که شنیدند که سپاه
کشانِ همایون سکندر شاه را گریزانیده دهلی و آگره
را گرفتند

بدینگونه که چون سکندر شاهِ سور تخت دهلی را از
ابراهیم شاه بگرفت از بزرگان و سردارانِ افغان
انجمن ساخت و گفت من بیش از یکی از شمایان
نیستم و خود را بر شماها فزونی نمی‌نهم پادشاهیِ هندوستان
که از روزگارِ درازی در خانه‌هایِ تیره‌هایِ گروهِ افغان
میگردد هرگز بدستِ تیرهٔ دیگری نیفتاد جز آنکه درمیانِ
مردمانِ آن تیرهٔ دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد
شما همه میدانید که سرکشی من نه از خودستائی
و نمک نشناسی است از آن است که عدلی بهمرمانی
همه شایستگیِ سروری ندارد و لشکرِ همایون نیز
اینک بخاکِ پنجاب دررسید و آنرا آسان نمیتوان
شمرد اگر شماها به پادشاهیِ من خوشنود هستید من
از شما هیچ نمی‌خواهیم بجز همراهی و یکدلی که پاسخِ

دشمنِ زبردست را بهمان میتوان داد و بس وگرنه
دیگریرا از میانِ خود برگزینید تا من هم اورا بندگی
نمایم
همه یکباره خوشنودیِ خودرا بپادشاهیِ او آشکارا نمودند
و زبان دادند که از پیمانِ خود برنگردند و بنامه آسمانی
سوگندها خوردند که اورا در هرکار یاری نمایند مگر اینکه
یک هفته نکشید که دودلی و سدزبانیِ ایشان بر سرِ
بخشش نمودنِ فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت
و یگایک این سخن پهن گردید که همایون شاه روی
به پنجاب میآید
در پیِ آن تاتارخان که در پنجاب دست نشاندهٔ سکندر
شاه بود از پیشِ لشکرِ مغول برخاسته به دهلی آمد
پشتِ سرِ او آگهی رسید که مغولان به لاهور

درآمده افغانان را تکه پارچه نمودند و از آنجا گذشته تا
سرهند را بدست گرفته‌اند
سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاه هزار سوار
افغان و راجپوت بسرکردگی تاتارخان و بیست خانِ
افغان با ساز و سامانِ درست به پیشبازِ لشکر مغول
فرستاد و آنها چون بنزدیکِ لشکرگاه جغتای رسیدند
بیرمخان ترکمان که سردارِ لشکرِ همایون بود انبوهیِ
سپاهِ دشمن را در نگاه مردانگی ناچیز شمرده از
آب ستلج گذر نمود و هنگام فرورفتن خورشیدِ
جهانتاب خود را بکنارِ آب بچواره رسانیده روبروی
اردویِ افغان فرود آمد
و بند چون شب در رسید افغانان از آن روی که
زمستان بود بیرونِ چادرهایِ خود آتش‌ها برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگذرانند. بیرمخان با یکهزار مردِ تیرانداز در کناره های اردوی افغان رفته اینها در تاریکی و آنها در روشنی هرکه را بنگاه در آوردند آماجِ تیر ساختند افغانان سراسیمه شده بر روشنائی افزودند و از چوب و چه هرچه یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون شود و به بینند که این تیرها از کجا برایشان می بارد مغولان بیشتر خوشدل گردیده چند سردارِ دیگرِ ایشان نیز به بیرمخان پیوسته از هرسوی تیرباری نموده افغانان را آماجِ پیکانِ مرگ نمودند

افغانان بآهنگِ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به دهلی گریختند و چون سرداران ایشان [illegible] دیدند که جلوِ پراگندگی آنها را نمیتوانستند گرفت هرچه [illegible] داشتند

گزاشتند و جلوریز به دهلی برگشتند
سکندرشاه از افغانان باز پیمان گرفته با هشتاد
هزار سوار و توپخانهٔ بسیار روی به پنجاب نهاد -
بیرمخان بنوشهره درآمد و بیرون آن شهر سکندرشاه
را پس از چند روز زد و خورد پیشباز نموده جنگ سختی
شد افغانان شکسته و پراگنده گشتند سکندرشاه
به کوهستان سوالک گریخت و از آنجا به بنگال افتاد
آن کشور را بدست آورد و در همانجا مرد و دهلی دوباره
بدست سپهکشان همایون درآمد

در این سوی عدلی چون آگهی مرگ همایون را شنید
هیمو را با پنجاه هزار سوار و پانصد پیل به بیرون کردن
بزرگان مغول از دهلی و آگره و پنجاب نامزد نمود و
خود در چنار ماند تا بتواند بجلو شورش نکیه‌های افغانان

را بگیرد

هیمو هنوز به آگره نرسیده بود که مغولان آنجای
را تهی کرده به دهلی رفتند

هیمو کسانِ خود را بر آگره گماشته به دهلی رفت
و بر سر دهلی با لشکرِ مغول جنگیده شکست داد و دهلی
را نیز بگرفت و میخواست رو به لاهور رود که بیرم خان
با شتابِ بسیار لشکری به سرداریِ خانِ زمان
روانهٔ دهلی نموده خود با اکبرشاه به دنبال او روان شد

هیمو به پیشبازِ خانِ زمان شتافته نزدیک
پانی پت با او رسید و بر پیل سوار شده جنگ بسیار
سختی نمود

سرانجام افغانان بتاراج پرداختند و [illegible]
[illegible] پیل هیمو را گرفته او را دستگیر [illegible]

نزدِ اکبر شاه بردند و بفرموده او کشته شد.

۹۶۴ [illegible]
عدلی چون این آگهی شنید روز بروز [illegible]
همه چیزش کاسته شد و افغانان هم در باره [illegible]
مینمودند سرانجام خضرخان پسر محمدخان [illegible]
خونِ پدر بر سر او لشکر کشید و او پس از جنگِ
سختی هم در کارزار کشته شد.

بازگشتِ همایون شاه از ایران به افغانستان و تاختنِ او بر هندوستان بار دیگر و استوار نمودنِ بنیادِ خانهٔ تیمور در دهلی

بهنگامیکه همایون بگونه که نگارشش یافت از هرات
به قزوین رسید شاه تهماسپ که دومین پادشاه
خانهٔ [illegible]
[illegible]

پایانِ آرزوی خود را بدیدارِ خسروی آشکار نمود و چون
بیرمخان برگشت و پاسخ نامه را بگونه که وی شاه
میخواست بیاورد از قزوین روی به اردوی همایون نهاد
در ماهِ پنجم سال نه سد و پنجاه و یک
بهره اندوز دیدار شاه تهماسب شد و با گرمی
جوشی بسیار پذیرفته شد

درمیانِ آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد
نویسندگانِ خاور و باختر درباره سخنانیکه میانِ
آن هردو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهای نوشته‌اند
که چندان مایه شگفتی نیست مگر در نگاه کسانیکه
از خوی و منش و راه و روش پادشاهانِ خانه
شیخ صفی آگاه نباشند آئینِ شیعه که از شاه
اسمعیل نخستین پادشاهِ آن خانه روائی یافته بود

چنان در دلهای ایشان جای داشت که از دیا
هر مسلمانی که پیرو آن آئین نبود بیزار بودند و چون
شاه تهماسب همایون را چنان میدانست باآنکه فرزند
بود اورا در همه جا گرامی دارند و فرمان ها بفرمان رو
هر شهر و کشور فرستاده بود که همایون بهر شهر
که در می آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاه
خود میکنند فرمان اورا فرمان شاه خود دانند و
سر موی پای از راه خوشنودی او کج نگزارند باز
[illegible] نمی خواست که اورا در بارگاه خود ببیند
[illegible] که [illegible] شیعه بود نزد شاه تهماسب رفته
چنان وانمود ساخت که ناسازگاری برادران همایون
[illegible] از همین روی بود که اورا شیعه میدانستند
[illegible] وزیر درنگاه

خوشی چکامهٔ در ستایشِ وخشورِ علی که در کیشِ شاه خداوندِ پرهیزگاران و دلاورترینِ جهان‌پهلوانان و پارسا‌ترینِ مردانِ خدا بود از ساخته‌هاے همایون نزدِ برادر خواند و شاه را از شنیدنِ آن اندک جنبوشے دست داده قاضی جهانِ قزوینی را نزدِ همایون فرستاد تا با او پیمان بسته خواهشهایِ اورا سرانجام دهد وکارهاے اورا بسامان آرد

قاضی جهان نزدِ همایون رفت و با او پیمانے بست مگر اینکه آن پیمان بر سرِ چه بود درست دانسته نشده از نوشتنِ برخی چنین برمیآید که آن دربارهٔ پذیرفتنِ آئینِ شیعه بود و روائی دادن آن در هندوستان چنانکه این را نیز نوشته اند که همایون [illegible] برگزیده قاضی جهان قزوینی دوستی خود . به [illegible] شمشیر

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آیین شیعه دشمن
خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوسی
آستانه شیخ صفی و فرزندان او که پیشوایان پیروان
آیین شیعه بودند رفت

پاره‌ای نوشته‌اند که آن بر سر رفتارهای آینده همایون
پیوند با ایران و واگذاشتن قندهار بپاداش کمکی
که ایران باو میدهد چنانکه چون شد قزلباش قندهار
را واگذاشت هنگام شدن آن همایون شاه را
نپذیرفتن واگذاشته به کابل رفت
نمیتوان باور کرد. آنچه نوشته‌اند همه راست
درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش
سر را میگویند و نام قزلباش بر ایرانیان از همین
است که شاه اسمعیل آیین شیعه را در همه

کشور را از بهر پیوند برای اینکه آن گروه در هرجا
شناخته شوند کلاه ایشان را از پارچهٔ پشمینهٔ سرخ
ساخته و نامِ شان را قزلباش گذاشت

هنگامیکه لشکر قزلباش بیاری بابرشاه رفته
محمدخان شیبانی کشنده دست آسیب اوزبکان
را از سر کشور دور نمودند بابرشاه خواست
سرهای سپاه خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و
سپاهیان چون آنرا نشان شیعه بودن
میدیدند سر از آن باز زدند و چون بابرشاه
دید که از آن رهگذر در میان لشکر شورشی برپا
خواهد شد از آن اندیشه باز آمد

گویند روزی بیرم خان نزد شاه تهماسب بود شاه فرمود
تا از آن کلاه‌ها یکی آوردند آنرا داد به بیرم خان که بر

سر بگزارد او گزارش نمود که بی دستوریِ خداوند
کارِ خود نمی تواند نشانِ تازه برخود بندد شاه بهم
برآمده فرمود خوشیِ شماست پس به فرموده شاه
دو تن از زندانیانِ اسمعیلی را آورده روبرویش
گردن زدند تا از خشم فرود آمد
و همچنین روزی شاه تهماسب کلاهی به همایون داد
که بر سر بگزارد همایون چنان کرد که بیکبار بزرگانِ
دربارِ هردو شهریار خنده ها سر داده هردو پادشا
را کورنش نمودند
باری ازاینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه
یکزبانند در اینکه از آراستنِ بزمهایِ باده برای
همایون در هر شهر و گردش دادن به شکار
گاههایِ پادشاهی در هرجای و مانندِ اینها پایانِ

همایون شاه پورِ بابر

سرانجام آنچه شایستهٔ گونهٔ همچنین میزبانی برای آن چنان مهمانی بود بجا آورده شد و پس از همه سامانِ پادشاهیِ شگرفی از هر چیز برای او آماده ساخته به همراهیِ شاهزاده مراد که کودکِ دو ساله و فرزندِ سومِ شاه تهماسب بود و دوازده هزار سوار از لشکرِ سیستان به اتابکی و سرکردگیِ بداغ خانِ قاجار و دیگر بزرگانِ نامدارِ قزلباش روانه‌اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجایِ دوازده هزار چهارده هزار سوار آمادهٔ چاکریِ خود دید شمارهٔ همراهیانِ خودش نیز که در ایران با او پیوسته بودند به هفت سد تن میرسید

در آن هنگام کامران میرزا در کابل میماند و بدخشان را از سلیمان که خویشِ او و دست نشاندهٔ پدرش

پادشاه بود گرفته بود
هندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار
فرمان میراندند
کشورِ بلخ در دستِ اوزبکان بود
شیرشاه نیز هنوز زنده و شاهنشاهِ دهلی می بود که
سالِ ۹۵۲ ماهِ ۱ همایون با سپاهِ قزلباش از سیستان
سالِ ۱۵۴۵ ماهِ ۳ به آهنگِ بازگرفتنِ افغانستان و هندوستان
بجنبش آمده شهرهای سرِ راه را بدست آورده
قندهار را گرد گرفتند
درآنمیان همایون بیرمخان را به کابل نزدِ کامران
میرزا فرستاد که اگر بتواند اورا تابانده نزدِ همایون
برد
چون او نومیدانه برگشت و چندماه نیز گزشت و شهر

کشوده نشد ایرانیان دلتنگ شده دربارهٔ بازگشتِ
به ایران پچپچی درمیانِ شان افتاد که از یاوریِ بخت
خوراکِ باره نشینان روی به نابودی نهاد و از درازیِ
روزِ دربستگی بستوه آمده از گردِ میرزا عسکری پاشیدند
پاره‌ٔ به خانه‌هایِ خود رفتند و بیشتری خود را
از دیوارِ باره سرازیر کرده به لشکرِ بیرون پیوستند
همچنین چند تن از بزرگانِ نامورِ کامران
میرزا ازاو جدا شده بچاکریِ همایون درآمدند
میرزا عسکری رهائیِ جان خود را در همین
دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت
و خواهرِ بابرشاه را نزدِ او سفارشگرِ خود
ساخت

۹۵۲ / ۷ ماه
۱۵۴۵ / ۹ ماه

درگرفتنِ قندهار

همایون فرمود تا شمشیرِ اورا برهنه به گردنش آویخته به بارگاهش درآوردند پس ازآن آغازِ مهربانی نموده پهلوی خودش نشاند و از گناهانِ او درگذشته پایانِ دلبستگی خودرا باو آشکار نمود و فرمود تا جشنِ بزرگی برای شادیِ آشتیِ او برپا نمودند مگر اینکه در همان شب یکدسته نامهائیکه میرزا عسکری هنگامِ گریختنِ همایون بسویِ ایران در بارهٔ گرفتاریِ او به بزرگانِ بلوچ نوشته بود بدستِ همایون افتاد و او از خواندن آنها چنان بهم برآمد که در دم به بند نمودنِ او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیکِ سه سال زنجیر بود

چنانکه نویسندگانِ هند در بارهٔ رفتارِ همایون شاه با لشکرِ ایران نوشته اند انگریزان زیرِ همه اش نیز نند

و میگویند همه برای خوشامدِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور و برای
این بوده که آن بدنامی را از سرِ آغایانِ خود واکنند
و آنچه خودِ ایشان موشگافانه بدست آورده و نوشته اند
اینست که همایون شاه نخست قندهار را سپردِ بداغخان
اتابکِ شاهزاده مرادمیرزا نمود و گنجینهٔ آن شهر را
به هزینهٔ سپاهِ ایران داده روانهٔ زادبومِ شان۔
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد بمرگِ
خدائی مرد کسانِ خود را نزدِ بداغخان فرستاده۔
خواهش نمود که چون جائی برای نواخانهٔ میرزاعسکر
در دست نیست بجز قندهار اگر دستورے دهند او
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بداغخان
آن درخواست را پذیرفت چند دسته سوار به
بهانهٔ نگهبان همراهِ میرزاعسکری کرده لشکرِ آمادهٔ۔

بسرکردگیِ بیرمخان و دیگر بزرگانِ تاتار در پیِ آنها پوشیده
راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه ها را بدست
گرفتند و لشکرِ بیرمخان به شهر درآمده خاک در دیدهٔ
مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بساخلو
همراهِ شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند
بداغخان که از آن نابکاری آگاه شد کس نزدِ
بیرمخان فرستاده گفت برای گرفتنِ قندهار که
جنگی و فریبی درکار نبود اینک شهر بگیرید ما بکشورِ
خود میرویم
آنگاه بداغخان باندیشهٔ کسانِ همایون پی برده مردمِ
خود را که بیرون ها پراگنده بودند نزدِ خود خوانده به ایران
رفت
بیرمخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهماسب نوشت

که فرمان فرمائیِ قندهار بنامِ بندگانِ شاهنشاهی است
مرا دست نشاندهٔ خود دانند

همایون کارِ قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را
آنجا گزاشت و خود درفشِ شهرگشائی را بسوے
کابل برافراشت

چون درمیانِ راه میرزا هندال و میرزا یادگار برادرِ
بابرشاه با بسی از ناموران آستانِ کامران از
گزینهٔ خود را به همایون رسانیدند هنگامِ رسیدنِ او
به درِ کابل کامران میرزا تابِ ایستادگی درخود ندیده
بسوی غزنین گریخت آنجا راهش ندادند بزمینِ داور
رفت گروهِ هزاره سر از پزیرفتنش برتافتند روے
به بهکر نهاد و در سایهٔ حسینِ ارغون که داورِ سند
بود پناه گرفته دامادِ او شد

در گرفتنِ کابل

۹۵۲ ماهِ ۹ — ۱۵۴۵ ماهِ ۱۱

همایون شبِ دهمِ ماه نهمِ همان سال به کابل درآمده
چشمش بدیدارِ شاهزاده اکبر که هنوز سال سومش
پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در
کابل به آسایش گزراند بگرفتنِ بدخشان که باز به
دستِ میرزا سلیمان افتاده بود شتافت

روزِ برآمدنِ از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی
نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرماندهٔ کابل
را بکشتنِ او گماشت و چون او دران کار کوتاهی
کرد بی آنکه ازو برنجد بدستِ دیگری او را کشته
روی براه نهاد

چون از هندوکش گزشت سلیمان با لشکرِ بدخشان
او را پیشباز نموده از یورشِ نخستین شکست خورده

بگریخت و همایون به بدخشان درآمده چند ماه آنجا بیاسود
درآنمیان کامران از سند آهنگ کابل نمود
آن شهر را بازگرفت و ازگماشتگانِ بزرگِ همایون
یکدوتن را بکشت و یکدوتن را کور کرد و شاهزاده
اکبر را با زنانِ پرده‌سرا به نگهبانان سپرد
همایون تا شنید بدخشان را باز به میرزا سلیمان
واگزاشته روی به کابل جنبش نمود در راه هرکجا
به لشکرِ کامران رسید همه‌شان را پریشان نمود
کامران نیز دریک جنگ شکست خورده به چاردیوارِ کابل
پناه جست
همایون آنجا را درمیان گرفت تا چند روز جنگ
میانِ لشکریانِ هردو درگیر بود و بستگانِ هریک
که دستگیرِ دیگری میشدند کشته میگشتند تا جائی که کامران

شاهزاده اکبر را در گهوارهٔ گزاشته از بالاے دیوار
باره سرازیر کرد بامیدِ آنکه همایون بترسد و دست از
جنگ بازدارد برایهمه بازکاری از پیش نبرد و
شباشب یکجای دیوارِ شهر را سوراخ کرده بگریخت
و همایون باز به کابل درآمد

۹۵۴ ماه ۲ | ۱۵۴۷ ماهِ ۴ — کامران میرزا در تاریکی شب [illegible] گاه
بدسته از سواران [illegible] برخورد و آنها او را
لخت نموده هرچه داشت گرفتند و [illegible] را
شناختند سامانش را بازداده نزد او تا غور [illegible]
نموده بکسان خودش رسانیدند

کامران چون سپاه همایون را دنبال خود دید [illegible]
[illegible] را [illegible] ندیده به [illegible] نزد [illegible]
[illegible] بدخشان را گرفته میرزا سلیمان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسوی کولاب بگریزاند

درآنمیان تابستان گزشت و زمستان دررسید

وچون راه ها از برف بند شده بود همایون نتوانست

بجنبش درآید تا آنکه بهار آغازید و راه ها اندک بازشد

آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیش خود خوانده

لشکر به بدخشان کشید و با کامران جنگ نمود

کامران درین جنگ هرچه داشت باخت و در دژ تالقان

پناه گرفت

همایون گرد آن دژ نشست و کامران از هرسوی راه

گریز را برخود بسته دید از یاری اوزبکان نیز نومید

شد ناگزیر خود را سپرد برادر نمود

همایون با آنمایه مهربانی وخوش رفتاری باکامران-

پیش آمد که مردانِ هردو سوی در شگفت آمدند و چون
| ۹۵۵ ماهِ ۷ | دید که هردو برادرش کامران و هندال نزدِ
| ۱۵۴۸ ماهِ ۸ | او آزادانه نشست و برخاست مینمایند
آن دیگر را در زندانِ بیکسی از برادران دور نه
پسندید از آنروی فرمانِ رهائیِ میرزاعسکری را نیز
داده هرچهار برادر دریکجا فراهم شدند و تا چندے
روزگار بناز و خوشی گرزانیدند

| ۹۵۶ و ۱۵۴۹ | همایون از آنجا به کابل آمده در آغاز بهار -
لشکر به بلخ کشید و با بزرگانِ اوزبک جنگیده در شبی
که همه امید داشتند فردا شهر گرفته خواهد شد از شورشِ
کامران و رفتنش بر سرِ کابل آگهی رسید

همایون میخواست که آنرا در آن هنگام فروگزارد و
کار بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همهٔ مردانِ

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیمِ خونریزی
کامران هراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته
روی به کابل برگشتند و همایون از همراهیِ آنها ناگزیر
شد

اوزبکان آنرا نشانهٔ شکستگیِ لشکرِ همایون پنداشته در پیِ
ایشان افتادند و جنگ کنان دنبالهٔ لشکر را پریشان
ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسانِ گرگِ خیره در دنبالِ
خود بیباک بنگرید بیش از آن خاموشی را درست ندید
سرِ اسبِ جنگ‌جوئی را برگرداند و مانندِ شیرِ خشمگین
غرش کنان برابرِ دشمن تاخت و یکی از سوارانِ
رزمجویِ دشمن را که پیش آهنگِ همه بود با نیزه از
اسب بر زمین انداخت و سردارانی که نزدیکِ

بودند نیز بهمراهی او کوشیده چندان پایداری نمودند
که اوزبکان را پس نشاندند
همایون درین راه چنان شیرازهٔ فراهمی سپاهش
از هم پاشید که چندانکه کوشید نتوانست لشکرے
گرد کند که برای آگهانیدن کامران بس باشد
چنانکه چون باو رسید پس از آنکه در یکدو جنگ
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که
با پانزده تن از سرگردگانش با سرِ زخم شمشیر
خورده و اسبِ تیر برداشته جان از پهنهٔ
خونخوار بدر برد

از آنجا کامران به کابل درآمد و یکبارِ دیگر آن شهر
و شهزاده اکبر بدستِ او افتاد و همایون با هزارگونه
رنج و سختی که از رهگذر زخمِ سرش و آوارگی برداشت

۹۵۶ ه
۱۵۵۰ ف

همایون شاه پورِ بابر

نمود خود را به بدخشان رسانید
میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباهی-
روزگارِ او نگریسته بیتاب شدند و وردم لشکری-
آماده ساخته با شاهزاده هندال کمر بکارِی او بستند
همایون به جوششِ آنها پشت گرم شده به
آهنگِ کابل جنبش نمود
کامران با سپاهی که داشت اورا پیشباز کرد
و پس از جنگِ پرزوری شکست خورده چنان
تنها ماند که سر و ریشِ خود را تراشیده بسوی هندو
کش گریخته درمیانِ افغانان افتاد
درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد همایون او
را پس ازچندی از راهِ بدخشان و بلخ ﴿ ۹۵۸ / ۱۵۵۱
روانهٔ خانهٔ خدا ساخت و او(در سالِ نه سد و شست

و یک) در خاکِ تازیان مرد از و بیش از یک دختر
نماند اکبرشاه وی را به یوسف خانِ مشهدی داد
همایون به کابل درآمده چندی در آنجا به آسودگی واکشید
و چون شنید که کامران بهمراهیِ افغانانِ مهمند
و داؤدزهٔ و خلیلی و بزرگانِ لمغان در گزرگاهِ خیبر
آمادهٔ کار است لشکر بدانسوی کشید

ش ۹۵۸ ماهِ ۱۱ ف ۱۵۵۱

چون بنزدیکیِ خیبر رسید کامران به همراهی-
افغانان بر او شبخون زد هندال میرزا کشته شد
و همایون باکسانش به باب سوت که دژِ کوچکی بود میان
کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پایِ خود را
فراهم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان
ساخت

کامران پس از آن از افغانستان یکباره نومید

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه برده ازو
یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در
بارهٔ او اندیشهٔ نیکو ندارد بگریخت و به راجهٔ نگرکوت
پناهید

سلیم شاه که از رگبزرِ کامران دلش آسوده [ش ۹۶۰ / م ۱۵۵۲]
نبود بآهنگِ گرفتنِ او رو بدانسو نمود
کامران بیمناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاهِ
کهکران پناه برد

در آنمیان همایون سرِسرکشانِ افغان را کوفته
برای گوشمالِ زمینداران کشمیر از نیلاب گذشته
به هند درآمده بود و پادشاهِ کهکران از بازپرسِ
او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگذشت را
به همایون نگاشت

ہمایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و
کامران تا چشمش به برادر افتاد آنمایه فروتنی هویدا
ساخت که هرگز پیش از آن ازو دیده نشده بود

ہمایون نیز مهربانیِ بسیاری باو آشکار نموده بدستِ
راستِ خودش نشاند و از دستِ خود خربزهٔ که -
بہشتش بود باو داد و تا دو سه روز به کامرانے
و خوشی گزرانیدند

۹۶۱ ماهِ ۹
۱۵۵۳ ماهِ ۹

بزرگانِ جغتای چنان دانستند که ہمایون ہنوز
با برادر بر سرِ مهر است و نافرمانی و سرکشی ہاے
او را فراموش کرده است همه یکزبان گزارش
نمودند که دربارهٔ کامران اندیشهٔ ہمایون چیست و
چون پاسخ یافتند که پس از رفتنِ سردارِ کهکران
دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگوی

پیش را تازه کردند

همایون به کشتنِ برادر چنانکه بزرگان میخواستند
تن در نداد و فرمود تا چند بار نیشتر بچشم‌هایش فرو
برده کورش کردند

کامران پس از آن دستوریِ خاکبوسیِ خانهٔ خدا یافته
بدانسوی روان شد

جفتِ او که دخترِ حسین شاهِ ارغون بود آنجا نیز او را
رها ننموده با او همراهی کرد و از او جدا نشد تا (روزِ
یازدهمِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نه سد و شست
و چهارِ تازی و ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانسد و
پنجاه و هفتِ فرنگی) که در همانجا دیدهٔ تاریکش را
بخاکِ تیره سپردند

از کامران سه دختر و یک پسر ماند پسرش را که ابوالقاسم

میرزا نام داشت اکبرشاه کشت و دختران‌اش همه بزرگان
شوهر رفته بودند

چون همایون از رهگذر کامران آسوده دل شد میخواست
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی
سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه باز آمده به کابل برگشت
و تا یکسال درآنجا و در قندهار بشادمانی گذرانید
درآنمیان سلیم شاه مرد و رشته پیوستگی
خسروی هند ازهم گسیخت چنانکه در داستان محمد
شاه عدلی نگارش یافت و بدینگونه همایون بآرزوی خود رسید
که هنگامیکه سکندر سور دهلی و پنجاب را در دست داشت
همایون از دوستان خود که در هند داشت نامه‌ها
یافت که همه اورا از نهاد کار پادشاهی هندوستان
آگهانیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

سال نهصد و شست و یک در کابل به جهان آمد
بود ماتابچی منعم خان در کابل گزاشته شود با پانزده
هزار سوار آهنگ هندوستان نمود و در
ماه دوم سال نهصد و شست و دو تازی
و ماه نخستین سال یکهزار و پانسد و پنجاه و پنج فرنگی
بر پنجاب یورش برد و سرداران سکندر را از
آن کشور بیرون کرده به لاهور در آمد
و آنجا چندی برای بندوبست آن کشور ایست
نموده بیرم خان را که در پیشاور با او پیوسته بود با سرداران
دیگر مانند خضر خان هزاره و تردی بیگ ترک که از
مردم فرغانه بود و سکندر خان اوزبک و علی قلیخان
سیستانی بسوی آنها فرستاد و آن گروه پیشاپیش
رفته در هر جا که فرود آمدند فرماندهان سکندر از

پیش ایشان برخاسته به دهلی شتافتند و ایشان
دو لشکرِ آراستهٔ سکندر را نیز شکسته به سرهند
رسیدند

همایون آنجا به لشکرِ گرانی برخورد که سپه سالارش
خودِ سکندرِ سورِ بود و پس از ناوردِ سختی چنانکه
گذشت همایون سکندر را شکسته دهلی و آگره را
دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از بازگرفتن
دهلی چندان بودی ننمود کشوران پیشینهٔ خود را نتوانست
افزود شهنشاه نکشید که از آسیبِ چشم زخمی سرغلتید
و همایِ روانش از پنجرهٔ کالبدِ همایون بیرون پرید
گویند روز هفتم ماه سومِ سالِ نه سد و شست
و سه هنگامِ فرورفتنِ آفتاب بر بالای بامِ دلستان
نشسته بود که بانگِ نماز بلند شد چوبدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از چادر رفت و پایش لغزیده از بالای بام بزمین افتاده بیهوش شد و اگرچه باز بزبان آمد مگر اینکه رنجوریش آشنای بهبودی نبود چنانکه روزِ یازدهم همان ماه کارش ساخته گشت

مایهٔ تیسالِ او را چنین یافتند (همایون پادشاه از بام افتاد

[illegible] رخوی و کواس او

همایون اگرچه [illegible] آغازِ پادشاهی نیز بخوشگذرانی میپرداخت مگر در همان [illegible] روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست از کار کشور [illegible] باز داشتی بیش از آن نبود که آن کار مایهٔ کوتاهی شتابهای پسندیده نگشت و کارهائی که بایستی در دم انجام پذیرد آغازِ شان

دیر میشد مگر اینکه در پایانِ زندگی چنان نزیست هم روزگار
بخوشی و آرش گزرانید و هم دیری و کوتاهی را در
سررشتهٔ کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که
در آغازِ کار کشورانِ پدری از دستش بدر رفت
و در انجام دوباره بدستش درآمد

همه برآنند که پادشاهِ نیکخویِ بخشندهٔ دلاور و دانشمندِ
بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزانگان همنشینی نموده
بهره‌های ژرفِ دانش و هنر از دمِ خجستهٔ ایشان
اندوختی و تا روزهایِ واپسین راه و روشِ شناسائی
آموختی

دانشِ ستاره‌شناسی را بویژه هم دوست میداشت
و هم خوب میدانست گویند هفت خانه بنامِ هفت
اخترِ گردنده ساخته بود و هر روز از روزهایِ هفته بهر

همایون شاه پورِ بابر

اختریکه وابسته بود در خانهٔ آن می نشست و گروهِ گروه
مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانهٔ همان بار
میداد چنانکه روزهاے شنبه در خانهٔ که بنامِ کیوان
بود پیشوایانِ آئین و بزرگانِ اوبه و زمینداران و
ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانندِ
آنها را باردادے

یکشنبه ها را در خانهٔ آفتاب پادشاهان و شاهزادگان
و فرماندهانِ کشور و خداوندانِ دانش و کنش
را پزیرفتی

دوشنبه ها را در خانهٔ ماه فرستادگان و پیکان و
ره نوردان و جهان گردان و پژوهندگان را پیشِ خود
خواندے

سه شنبه ها را در سرائی که بنامِ بهرام بود خداوندانِ

لشکر و سرانِ سپاه و جنگجویان و نبردآزمایان و ناوردِ اندیشان را پذیرا گشتی
چهارشنبه‌ها را در جائی که بنامِ بهرمزد بود خواجه‌گانِ بزرگ و دستورانِ سترگ و نویسندگان و پیشکارانِ کشور را پذیرائی نمودی
پنجشنبه‌ها را در مشکوئی که بنامِ تیر بود یاوران و شمارگران و پزشکان و کارگزارانِ سرکارِ پادشاهی را دیدی
و آدینه‌ها را در کوشکِ ناهید پارسایانِ نمازی و پرستش گرانِ نیازی را همرازی کردی و نوازندگانِ پرده ساز و خوانندگانِ خوش آواز را دمسازی نمودی
کامران و دیگر برادرانِ او او را شیعه میدانستند و شاید از فراوانیِ مهری که او به بیرمخان

داشت و برای دلجوئیِ او مردمانِ شیعه را بزرگی
میرسانید چنین گمانی در بارهٔ او برده باشند وگرنه
همایون کارهایش بآیینِ فرزانگان بیشتر می‌ماند تا به
کیشِ دیگر چنانکه فرزندِ او اکبرشاه که زیرِ دستِ او
پرورش یافته بود کنشِ ستاره‌پرستیش بر منشِ مسلمانی
می‌چربید و از همین روش بود که مردمان را در
کیشهایِ خودِ شان آزادی داد

اگرچه نوشته اند که همایون نامِ خدا را بی دست نماز
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنونِ خداپرستی و خدا
دوستیِ اوست نه نشانهٔ سنی بودن یا شیعه بودنِ او
همایون گزشته از دستِ رسائی که در هر گونه
دانش و هنر داشت دستگاهِ بلندی در چامه‌گوئی
و چکامه سرائی نیز برافراشت و چامه هایِ او هنوز

درمیانِ مردمان هست که بسیار هم خوب گفته است
پنجاه و یکسال درجهان زیست و بیست
و پنجسال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش
یافت شهریاری کرد فرنگیان زندگیِ اورا چهل
و نه سال و پادشاهیِ اورا بیست و شش سال میدانند
کمبودِ سالِ تازی از سالِ پارسی که برابرِ فرنگیست
بدان اندازه نیست مایهٔ جدائی را در بارهٔ زندگیِ
او نمیدانم چیست

جلال الدین محمد اکبر شاه

چنانکه خویِ پادشاهانِ خاورزمین است که شاهزادگان
شیرخواره را نیز نامِ فرماندهی نهاده باتابکی یکی از
بزرگان فرمان فرمایِ کشوری میسازند همایون اکبر را
باتابکیِ بیرمخان سپه سالارِ لشکرِ پنجاب فرموده بود و

او در کلانور که در خاکِ پنجاب است از رویدادِ جان گزایِ پدر شنیده همانجا پس از بجا آوردنِ آئینِ سوک سیزده سال و نه ماهِ تازی (یا چهار ماهِ پارسی) داشت که به تختِ پادشاهی برآمد و از بزرگانِ کشور نامه‌ها بدرگاهِ او رسید که همه بندگی خود را باو آشکار نموده بودند

۹۶۳
۲ ماه ۲
۱۵۵۶

اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر از فراخورِ سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشورِ پرآشوبِ هندوستان را که پای تختش تازه باز بدست آمده بود بآئین توانستی درآورد ازآنروی همهٔ کارهایِ لشکری و کشوری سپردِ بیرمخان شد که هم سپه‌سالارِ پدرش و هم اتابکِ خودش بود بیرمخان از ترکمانهائی بود که درخاکِ

خراسان و باجگزارِ ایران بودند در شیعه بودنِ او
سخنی نیست چه یکی از سرکردگانِ لشکری بود که
شاه اسمعیل بیاریِ بابرشاه بر سرِ محمدخانِ -
شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم ثانی بدستِ سپاهِ
اوزبک گرفتار شد و لشکرِ ایران پراگنده گشت
او از هنگامهٔ گیرودار جان بدربرده خود را به بابرشاه
رسانید و چون گزشته از هنرهایِ سپاهی گری
و دلاوری در هرگونه شناسائی بویژه دانش آواز و
کنشِ ساز دستِ رسائی داشت در اندک روز-
گاری درآن تیمار کارش بالاگرفت و یکی از نزدیکان و
ناموِ پایگاهِ خسروی گشت و روزبروز هم درگاهِ بابر
شاه و هم در روزگارِ همایون بر همه جنبش
افزوده شد تا بپایهٔ بلندِ فرمانفرمائیِ همهٔ کشورستانِ

اکبرشاه پورِ همایون

آن خانه سربلند شد

درآن هنگام که آنچنان بارِ سنگینی بر دوشش
گزاشته شد راهی که نوردیدنش را درپیش داشت
سنگلاخِ ناهمواری بود زیراکه هنگامِ مرگِ همایون
او سرگرمِ دورکردنِ سکندرِ سُور بود از پنجاب
که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان تخنبش
آمده کشورانِ آنسوی همایون را بدست گرفته وگردِ
کابل نشسته ازینسوی شنید که همیو که سپه سالار
و دستورِ محمدشاهِ عدلی بود با سی هزار سواره و پیادهٔ
و دو هزار زنجیرِ پیل آهنگ رهانیدنِ دهلی از
چنگِ مغول وخوابانیدنِ آشوبِ سکندرِ سور نمودهٔ
وپس از یکدو زدوخوردکه درگوشه وکنار با
لشکرِ مغول کرده وآنها را شکست داده آگره را

از سکندرخانِ اوزبک و دهلی را از تردی بیگخان بی ستیز و آویز بگرفته
آشکار است که اکبر از گیتی خردسالی نگاهِ اندیشه اش آن اندازه دور کار نمیکرد که درمانِ آن دردها را بتوانستی شناخت ازنیروی بیرمخان راخان بابا - خوانده دستِ او رایکباره بر همهٔ کارهایِ پادشاهی گشاده ساخت
بیرمخان بزمِ کنگاش چید و از همه بزرگان چارهٔ تباهی را پرسید همه بزرگان تا خودِ اکبر بیر بهتر آن دانستند که به کابل برگردند و آن کشور را بجنگ گرفته استوار سازند پس ازآن هرگاه سامانِ آمادهٔ بهم بسته شد بر هندوستان تازند
بیرمخان سر ازآن باززد و زیرِ آن بار که در نگاهِ همگی دا

او پراز ننگ بود نرفت، و گفت راست است که سپاهِ
ما از پنجاه لشکر دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه
اگر ما از انبوهیِ سپاه دشمن بترسیم در کابل نیز کاری
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیرویِ خرد و رهنمونیِ بخت
خواجه خضرخان را که دامادِ بابرشاه و از شاهزادگانِ
مغول بود فرمان فرمایِ لاهور ساخته برابرِ سکندرشاهِ
سور گذاشت و چند تن از سرداران را بیاریِ
منعم خان روانهٔ کابل داشت و پادشاه را برداشته
با همهٔ اردو روی بجنگ هیمو نهاد
چون به نوشهره رسیدند همه سپهبدان که شهرها
را از بیم هیمو تهی کرده و در آنجا گرد شده بودند باردو
پیوستند.
اگرچه ترد ی بیگخان همه سامان و سرانجام پادشاهی

را که در دهلی بود پیش از آنکه دچار دستبرد دشمن
شود بهمراهی ابوالقاسم میرزا پور کامران میرزا روانه
اردو نموده بود بر اینهم بیرمخان بر او بدگمان شده او را
به سراپردهٔ خود تنها خوانده گردن زد و چون اکبر از شکار
برگشت چنان وانمود ساخت که در همچنین هنگامیکه
لرزشهای گوناگون در بنیاد پایداری سپاه
مغول رخنه نموده و دشمنی بدان پرزوری چیره
گشته خیرگی مینماید هیچ چارهٔ بجز کشتن او نداشتم
و چندان از درستی آن کار گفت که شاه با آنکه
یکی از سپه سالاران نمک شناس جانباز
بزرگش از دست رفته بود پوزشش را پذیرفت
بیشتر نویسندگان [illegible] آن کردار بیرمخان
چنان کارگر افتاد که همان [illegible] ستی و چابکی

سپاهِ مغول شد چنانکه در جنگی که با هیمو در پانی پت
رخ نمود بگونهٔ که در داستانِ محمد شاهِ عدلی نگارش
یافت لشکرِ هیمو را بشکستند و اردویش را تاراج
نمودند و خودش را دستگیر کرده نزدِ اکبر آوردند که
در دو فرسنگیِ پهنهٔ کارزار اردویش افتاده بود
گویند بیرمخان درخواست نمود که شاه از دستِ فرخندهٔ
خود شمشیر بر تارکِ هیمو گذاشته اندکی فرو برد پس
از آن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر دلش
نمیخواست که دستگیرِ زخم خورده و گرفتارِ ناتوانی
مانندِ او اگرچه نامسلمان باشد کشته شود سرانجام
بیرمخان با دستِ خود او را گردن زده سرش را به
کابل و تنش را به دهلی فرستاد
آنگاه شاه آگره و دهلی را گرفته کس فرستاد تا بازماندگانِ

هیمو و خواسته و گنجینهٔ او را از میوات آوردند
هنوز سرِ آسایشی بر بسترِ آرام نه نهاده
بود که آگهی رسید که خواجه خضرخان با سکندر شاهِ سور
درآویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و
سکندر کلانور را بدست گرفت
شاه آهنگ پنجاب نمود سکندر تاب ایستادگی در خود
ندیده به دژِ مانکوت که بر سرِ کوهِ بلندی در کوهستانِ
سوالک و از بنیادهایِ سلیم شاه بود که برایِ بستنِ
راهِ کهکران ساخته بود پناه برد
اکبر همانجا نشسته سرِ راه براو بست و چون هشت ماه
برآن بگذشت سکندر شاه بستوه آمده کس فرستاد
و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت
و برایِ آنکه او را چاکرِ درگاه دانند فرزندِ خود عبدالرحمن

رابگروی نزدِ بندگانِ بارگاه خواهد گذاشت
شاه درخواهِ او را پذیرفت و سکندرشاه فرزندِ خود را
با چند زنجیر پیل و پیشکشهای شایان به
آستان فرستاده خود از دژ بیرون آمده راهِ بنگال
را که هنوز در دستِ گماشتگانِ خانهٔ سور بود پیش
گرفت

۹۶۴ و ۱۵۵۷

در آن روزها که اکبر بر درِ مانکوت نشسته بود سردارانیکه
بیاریِ منعم خان رفته بودند از رویِ فرمان بهمراهیِ
مادرِ شاه و دیگر بیگمانِ پرده سرا و زنانِ بزرگان
و سپاهیان از کابل باردویِ گران شکوه در رسیدند
و آگهی آوردند که سپاهِ قزلباش بسرداریِ یکی از
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی قندهار را از چنگِ گماشته
گانِ بیرمخان درآوردند و محمد حکیم میرزا بدستورِ پیش

باتابکیِ منعم‌خان در کابل بفرماندهی ماند
اکبرشاه چندی از مردمان کاردیده را به مانکوت گذاشته
خود روی به لاهور نهاد و از همانجا بنیادِ بلندپایگیِ
بیرمخان به سستی گرائید چه بیمیکه از بیرمخان هنگام
کشتنِ تردی‌بیگخان در دلِ سرانِ لشکر و سردارانِ
کشور جای گرفت تنها نبود همراهِ دشمنیِ خونریزی بود.
چنانکه هردو در جایِ خود کارگر افتادند فیروزی بر دشمنِ
زبردستی مانندِ هیمو در جنگِ پانی‌پت آویخته بدان
بیم بود و افتادنِ بیرمخان از نگاهِ پادشاه انگیختهٔ آن
دشمنی زیرا که تردی بیگ سرداری بود که در روزگار
پادشاه همایون شاه آنمایه چاکریهای شایان هویدا ساخته
بود که پس از بیرمخان کسی بآبرویِ او نمیرسید و
[illegible] هرگز [illegible] با او همچشمی می‌نمود و چشمِ دیدنِ

اکبرشاه پورِ همایون

او را ندانست تا آنجا که بی جنگ تهی کردنِ وسیله را
دستاویزِ بزدلی و نمک نشناسیِ او کرده بی فرمان شاه
او را نابود ساخت و از همین رفتار دلهایِ بزرگ
و کوچکِ بندگانِ پادشاهی که پر از امید بنوازشهای
بیرمخانی بودند یکایک پر از بیم شدند و چون از ترویِ نیک
نکوئیها دیده بودند چنان از گشته شدن و نجیدند که
باآنکه بیرمخان چون لگامِ فرماندهی بدستش افتاد همهٔ
پیشکشهائی را که بندگانِ پادشاه گاه و بیگاه میگذرانیدند
و باجهایِ ناروا را همچون سرے و چراخوری و راهدار
و مانندِ آنها از میان برداشت و کمتر کسی بود که از
نوازشهایِ او سرفراز نشد باز همچنان دشمنِ او شدند
که سرانجام مایهٔ ویرانی و تباهیِ او گشتند
چون رخنه ها از هر سو بسته بود درست نمیتوان گفت

که از کجا و از کی چاکرانِ تخت نزدِ شاه یارایِ بدگوئیِ
او نمودند زیراکه گویند چون اردو از دژِ مانکوت
بآهنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار
شد و نتوانست همراهِ سواری بماند
نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاه‌ها برای
دلوازیِ شاه پیل ها را روبروی او جنگ می انداختند
پیلی از آسیبِ هم‌آوردِ پرزورِ خود بیتابانه رو به
سراپردهٔ بیرمخان گریخت و یکدو چادر از آسیبِ
رفتارِ او فرود آمد و مردم نیز غوغاکنان دنبالِ آن.
بدانجای در رسیدند بیرمخان که بر بسترِ بیماری
آرام گرفته بود از شنیدنِ آن شور از جا جسته.
بدرش شد و چون مایهٔ آن را پرسید و چگونگی را
بپاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمانِ

اکبر شاه پورِ همایون

پادشاه هویدا گردیده از ینروی چنان مینماید که باید بداندیشان
پیش از آن راهی در دلِ شاه یافته باشند و به
گوشِ بیرمخان رسیده باشد وگرنه چه چیز میتواند بود که
مایهٔ بدگمانیِ بیرمخان از شاه شده باشد
بارے چون بیرمخان چنان پنداشت که آن کار
برای آهنگِ جانِ او بود فرمود تا پیلبان را کشتند
و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایهٔ اورنگِ خسروی
گزارش یافته که مایهٔ رنجش و بیمهریِ بندگانِ بارگاه
جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چینِ
دو بهم زنِ نابکار روسیاه شود وگرنه بیگناهی نگاهِ مهر
از بندگانِ دیرین برداشتن و تخمِ دشمنیِ اورا در
دل کاشتن از راه و روشِ بنده پروری دور
مینماید

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبانِ شاه پیامهائی که برای
دور کردنِ آن بدگمانی بس باشد بدو سپرد بیرمخان آنچه در دلش گذشته بود از یاد نبرد و رفتارش
با پادشاه چنان شد که گویند دیگر کسی اورا نزدِ شاه
گشاده پیشانی و شگفته روی و خندان ندید
شاه ازینگونه رفتارهایِ بیرمخان و از آنچه دشمنان گوش
زدش کرده بودند هراسان شده در پانزدهمِ ماهِ
دومِ سالِ نه سد و شست و پنج تازی شاه ۹۶۵ ماه ۱۵ آهنگِ دهلی نمود و بیست و پنجمِ ماهِ ششمِ همان
ماه به دهلی درآمد
در آنجا بیرمخان مصاحب بیگ پورِ خواجه کلان بیگ را
که از رهگذرِ بزرگی و کهنگیِ خاندانِ خود چندان کوچکی باو
هویدا نمی نمود باندک بهانهٔ کشت

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میانِ بزرگانِ گورگان
برپا شد و شاه برای فراموش ساختنِ آن از دهلی
براهِ آب روانهٔ آگره شد مگر هنوز آن از زبانها
نیفتاده بود که بیرمخان پیرمحمدخان را که | ر ۹۶۶ ماهِ ۱
آموزگارِ اکبر و نوکر چهل سالهٔ آن خانه بود و در نزدِ
اکبر آبروی شگرفی داشت بگناهِ اینکه جایگاهش
بسی بلند شده بود گرفتار نموده در بیانه اش بند نمود
پس از آن اورا از آنجا به گجرات و از گجرات بخانهٔ
خدا فرستاد که در هند نباشد آنگاه
بیرمخان چون دید که اکبر از سرگذشتِ پیرمحمدخان بیش
از همه دلتنگ گردیده داستانِ گرفتنِ گوالیار را
پیش نمود و تا روزیکه آن شهر گشوده شد کارهای
دیگری از دستِ بیرمخان سرزد شد که همه مایهٔ رنجشِ

شاه گردیده دیگران هم کمک کردند و او را یکباره
از چشم شاه انداختند

در آن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی-
بهم رسانیده بود که تابِ فرمان پذیری نداشت پس به
سازشِ کسانیکه گرد وبرش بودند بیرمخان را در آگره
گذاشته بآهنگِ شکار سوار شد و از شکارگاه به
بهانهٔ بیماریِ مادر روی به دهلی نهاد و از آنجا فرمانی
به همه خامه روِ خود فرستاد که از امروز ما
لگامِ شهریاری و فرمانهی را بدستِ
خود گرفتیم ازینروی بهمه وابستگانِ تخت آگهی
میدهیم که هر فرگفتی که نه از پیشگاهِ خسروی یابند آن
را بریده ندارند و شایستهٔ پیروی نشمارند

۹۶۷ / ۲۸ ج ۲
۱۵۶۰ / ۲۵ ما ۳

بیرمخان چون ازین رویداد شنید چشمش را بمالید

مگر هنگامی سر از خوابِ دوروزه بینی و کوتاه اندیشی
برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چارهٔ سودمند
درگذشته بود چنانکه دو کس از نزدیکان هوشمندِ
خود را با پوزشنامه بدرگاه فرستاد و اکبر آن دو
فرستاده را بار نداد و فرمود تا زندانِ شان کردند
این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه ساخت
زیراکه او دارایِ سی هزار سوار بود و همهٔ بزرگان درگاه
و سرانِ سپاهِ او نگرانِ آن بودند که ببینند
که فرستادگانِ او از نزدِ شاه چگونه برمیگردند و
چون شنیدند که آنها را در بند نهادند دانستند که
بیرمخان دیگر سربلند نخواهد کرد و دسته دسته از وی جدا
شده به دهلی نزدِ شاه رفتند
بیرمخان در چارهٔ کارِ خود درماند برخی از سرکردگان

که با او مانده بودند او را بگرفتاری اکبر رهبری نمودند پاره
خواستند که مالوه را که گرفتنش بسی آسان بود بدست
آورده خودسرانه زیست نمایند مگر اینکه بیرمخان دلش
راه نداد که آبروی چاکریهای پاک چندین ساله خود
را بآلایشهای گرد نافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند
پس سر از آن هردو کار باززد و روی به ناگور نهاد
که از آنجا به گجرات رفته ره سپر خانهٔ خدا گردد
چون به ناگور رسید آنجا ماند بامید آنکه شاید اکبر
باز بر سر مهر آید مگر اینکه در همانجا فرمانی از شاه
رسید برانیکه او خود را از کارهای پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانهٔ خانهٔ خدا گردد
بیرمخان فرمان شهنشاهی را بوسیده کوس و دفتر
سپه سالاری و فرمان فرمائی را بهمراهی یکی از

نزدیکانِ خود نزدِ پادشاه فرستاده خود از ناگور
به بیکانیر رفت و پس از چندی باز دل از هند
برکنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدنِ آن بهم برآمده از دهلی به پرگنه
جهجر رفت در آنجا پیر محمد خان که از بخت برگشتگیهای
بیرمخان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده نوازش
هاے گوناگون یافت از آنها یکی اینکه اکبر او را کوس
و درفش داده با سپاهِ بسیار بر سرِ بیرمخان فرستاد
و خود به دهلی برگشت

بیرمخان از سرافرازیِ پیر محمد خان برآشفته بیش
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراهم
نموده درفشِ سرکشی برافراشت و از آنجا روے
به پنجاب نهاد

داستانِ ترکتازانِ هند

پیرمحمدخان دنبالِ او را ول کرد اکبر نیز دسته هایِ لشکر بگکِ پیرمحمدخان فرستاده خود در پیِ آنها از دهلی برآمد و خواجه عبدالمجیدِ هراتی را در دهلی بجایِ خود گزاشت

بیرمخان بشهرِ دیبالپور نزدیک شده دستورِ خود خواجه مظفرعلی را نزدِ فرمانده آنجا که درویش محمد اوزبک نام داشت و دست نشانده خودش بود فرستاده او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزدِ اکبرشاه فرستاد و پاسخِ سخت به بیرمخان داد

بیرمخان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر پیرمحمدخان را نزدِ خود خواند خانِ اعظم را با چندتن از سردارانِ دیگر بر سرِ راهِ بیرمخان فرستاد و

اکبرشاه پورِ همایون

آنها نزدیکِ دژِ ماچیواره باو رسیده جنگ درانداختند
و پس از ناوردِ سختی که چندتن از سردارانِ
شاهی برخاک افتادند بیرمخان شکست یافته به
کوهستانِ سوالک گریخت
آنهنگام بود بیانه بود که منعم خان از روی فرمان از
کابل بپای بوسیِ تختِ خسروی سرافراز شد
پس او را فرنامِ خانخانانی داد و تا از گریختنِ بیرمخان
به کوهستانِ سوالک آگهی یافت بدانسوی شتافت
چون اردوی شاهی بدآنجای نزدیک
شد پیشتازانِ لشکر کوهستانِ سوالک برآمده
راه‌ها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتیِ
بیرمخان درآمده بودند بستند و تاختند براینهم مردانه
جنگیده آنها را گریزاندند

بیرمخان چارهٔ همه دردها را در همین دید که یکی از بندگانِ
نامیِ خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهایِ دیرینِ
خود یادآوری نمود

شاه پوزشِ او را پذیرفته مخدوم الملک را برای
دلداریِ او فرستاد و بیرمخان بهمراهیِ او روی
بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همهٔ
بزرگانِ دربار او را پیشباز نموده به
سراپردهٔ شهنشاهی درآورده خردهٔ از پاسِ بزرگواریِ
او فرونگذاشتند

۹۶۸ ماهِ ۱ ـ ۱۵۶۰ ماهِ ۹

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر
پایِ اکبر نهاد و بآوازِ بلند گریه آغاز نمود و اکبر بدستِ
خود سرِ او را بلند کرده بجائیکه پیش از آن داشت
بنشاند و برایِ دلجوئی او از تن پوشِ همایون زیبِ

بر دوشِ او ساخته فرمود که اگر سرِ همنشینی ما داری
تا بدان سرافرازت نمائیم و اگر اندیشهٔ سروری داری
اینک فرمانِ کشورِ کالپی و چندیری و اگر کمر به
پرستشِ یزدان بستهٔ تا هرگونه سامانی که در کار است
آماده داریم
بیرمخان پاسخ سپارد که چون بنده یکبار چهرهٔ آیینهٔ
کردارش بزنگِ گناه آلوده و تباه شد و گرچه به
پرداخت گری دستِ بنده نوازی هایِ سرکارِ
خداوندگاری زدوده نیز گردد بازیچه رو آرزوی ماندن
به پیشگاهِ شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که
از درگاهِ خداوندی گناهش بخشیده شد بنده آنرا مایهٔ
نیک بختی جاوید و آزادیِ هر دو جهان و پاداشِ
چاکریهایِ دیرینهٔ خود میشناسد

اکبر شاه بدانگونه که شایستهٔ بزرگواریِ خودش بود
با او رفتار نموده او را روانهٔ خانهٔ خدا فرمود۔
بیرمخان به پتن که از شهرهای گجرات است رسیده
بیرونِ شهر خرگاه برافراشت و آنجا
بامدادِ روزِ پانزدهمِ ماهِ پنجمِ سالِ نه سد و شست
و هشت بدستِ مبارک خان نامی که از } ۹۶۸ / ماهِ ۵
افغانانِ لوحانی و پدرش در یکی از جنگ‌ها بدست
بیرمخان یا نوکرانِ او کشته شده بود از پای درآمد پس
از آن افغانان اردویِ او را تاراج کردند و چند
تن از چاکرانِ نامورِ او پسرش میرزا عبدالرحیم
را با مادرِ او که دخترِ جمال خان و اودرزادهٔ حسن خانِ
میواتی بود از میان در برده به احمدآبادِ گجرات رسانیدند
و فرماندهِ آنجا اعتماد خان همه‌شان را نزدِ اکبر شاه فرستاد

در گواهِ بیرمخان

بیرمخان چنانکه نوشته شد هم از سوی نژاد و هم از روی دانش و داد بر همهٔ بزرگانِ گاهِ خود پیشی میگرفت و از آئینِ بزرگواری و جهانداری آگاهی شگرفی اندوخته داشت هم دارای منشِ چکامه سرائی بود و هم در دانشِ آواز دستگاهِ بلندی برمیفراشت روزگارِ زندگیِ خود را با آنهمه کارهایِ لشکری و کشوری که هویدا ساخت بخوشگذرانی و کامرانی گزاشت

چیزیکه مایهٔ برکنده شدنِ ریشهٔ او شد بیش ازین نبود که همیشه در برابرِ شاه بچاکریهائیکه از رویِ نیکخواهی و یکرنگی بدان خانه آشکارا نموده بود خودستائیها میکرد و از همین رهگزر بیش از اندازه برخود مینازید و خردمندان دانند که از خویهایِ مردمی همین یکی

است که با آئینِ چاکری پیوندِ خویشی برنمی‌تابد بویژه
درنگاهِ پادشهان که پیکرِ همایونِ شان را کردگارِ
جهان از نازِ ناب آفریده و هستیِ نوامندِ شان
در دستِ دایگانِ ناز پرورش یافته دامانِ بزرگواری
شان از آلایشِ هرگونه گردِ نیازمندی پاک
است
توبندگی چوگدایان برای مزد مکن که خواجه خود روشِ بنده پروری داند
باری اکبر سررشتهٔ کارهای پادشاهی
را بدستِ خود گرفت اگرچه همچنان بارِ سنگینی فراخورِ
دوشِ جوانِ هژده سالهٔ مانندِ او نبود چه بر همگنان
روشن است که کشیدنِ آن بار بخودیِ خودکسیرا
سزد که از آزمودنِ دانش های شناسائی که سرمایهٔ
بدست آوردنِ رازهای فرمان فرمائی است پیمانه‌های

اکبرشاه پورِ همایون

سرشارِ آگهی چشیده باشد و از پیمودنِ بلندی و پستی‌ها
روزگار که نخستین پایهٔ ساز و سامانِ کشورگشائی است
بآزمون‌هاے پرکارِ پادشاهی رسیده باشد .
از اینها بدست نمی‌آید مگر برهنمونیِ کارسازِ نهانی و
آهنگی نوردِ چرخهای آسمانی آنهم بسالهاے دراز که
چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ
و گریز بود و هم از گاهِ شیرخوارگی تا روزگارِ خودشناسی
در کشمکشهای گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس
از مرگِ پدرش نیز چندگاهی از رفتارهای بیرمخان به
برداشتهای ناگوار ناگزیر بود ازینروی باآنکه در آغاز
جوانی بود آنچه دست مایهٔ بزرگی و سروری بود بهره-
روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همه‌کا
هائی را که وابسته بآئینِ شهریاری و کشورداری

بودند بیکبار آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی
بود از شایستگیِ سرشت چنان بکوشید که بکامیابی
رسائی نیز برخورد و باآنکه انجام دادنِ آنها درچنان هنگامی
که بیشتر کشورستان همه درجنگِ سرکشانِ ستیزه جوی
بود بسی دشوار مینمود اکبر همه را بآسانی از پیش برد
نخستین کارش که از همه بخردانه تر بود آزاد
دادن بهمهٔ گروه های گوناگونِ خامه روِ خود و نیز بیک
چشم دیدن و در زیرِ یک آئین آوردنِ همهٔ
زیردستان چه هندو باشد و چه مسلمان همچون سپردن
کارهای کشوری و لشکری هریک را فراخورِ
شایستگیِ او بی آنکه از هرای او بپرسند و مانندِ آن
چون بچنگ آوردنِ همهٔ کشورهائی که ازخانهٔ
تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادنِ آئینِ بهینی

که رهنمونِ آسایش و آرشِ مردمانِ هرگروه باشد
و داشتنِ چشم ترسی بر همهٔ سرانِ کشور و سردارانِ
لشکر در اندیشه‌اش جای گزین بود درختِ کردارهای
نخستینش چنان بارآور شد که پس از چند سال
که پهنای کشورش بیش از آن شد که در روزگارِ
پدر و نیایش بود و نهادِ آئینِ پسندیدهٔ بر سر
زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیمِ کارگری
از و بدلهای همهٔ چاکرانِ خسروی رخت افکند از میانِ
آنهمه مردم که در خاکِ او بودند چه زیردست و چه زبردست
دلی نماند که از مهرِ چاکریِ او پرنباشد تنی نماند که از
زیرِ بارِ فرمانِ او شانه تهی نماید + که روی از سوی
نمکشناسی و نیکخواهی برتابد
هنگامیکه اکبر بر تخت نشست دارای بیش از پنجاه

و زمینهاے گرد و برِ دهلی و آگره نبود در سالِ سوم اجمیر
را بی جنگ بگرفت و در سالِ چهارم گوالیار را بیفزا
و چند روز پیش از آنکه دستِ بیرمخان از کار کوتاه شد
افغانان را از لکهنو بیرون کرد و همهٔ سرزمینهاے
خاوریِ رودِ گنگ را تا به جونپور از ایشان تهی
نمود

پس از بیرمخان وابستگانِ خانهٔ سور فرزندِ محمد شاه
عدلی را شیرشاهِ دوم خوانده ببزرگیِ خود برگزیدند
و آن شاهزاده باچهل هزار سوارِ افغان بآهنگ
رهائیِ جونپور و دیگر شهرهایِ خانهٔ سور بجنبش درآمد
و علی قلیخانِ سیستانی که فرنامش خانِ زمان و یکی
سردارانِ اکبر بود با دوازده هزار سوار رفته او
شکسته و تارانده ساخت

گویند خانِ زمان درآن گیرودار دادِ مردانگی داد
و برادرش بهادرخان چندین سوارِ افغان را که
هریک خود را برابرِ هزار سوار میدانست بزخمِ
نیزه و شمشیر برخاک انداخت
خانِ زمان ازان فیروزی خود را گم کرد و پادشاهِ
جوان را خرد شمرده از پیلان نامی و دیگر سامانِ
پادشاهی که درآن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه
نفرستاد

اکبر در ماهِ سومِ سالِ نه سد و شست | ب ۹۶۸ ماهِ ۳
و هشتِ تازی و ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار | ف ۱۵۶۰ ماهِ ۱
و پانصد و شستِ فرنگی به بهانهٔ شکار آهنگِ آنسوی
نمود و چون بنزدیکی کره مانکپور رسید هردو برادر
با پیشکشهای شایسته و هرچه پیل که در جنگ

گرفته بودند ببارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به آگره برگشت

چون اکبر پیش ازان ادهم خان را با لشکری به مالوه فرستاده بود و مالوه درآن روزها در دستِ یکی از سردارانِ پادشاهانِ سور بود که باز بهادر مینامیدندش وگرچه در روزگارِ دستوریِ بیرمخان نیز لشکری بدانجا فرستاده شد که پیش ازانکه کاری انجام یابد بیرمخان از میان برداشته شد و آن لشکر پس آمد ادهم خان که با لشکرِ جغتای روی به مالوه نهاد بهرجاکه رسید آنجا را بسرهنگانِ خود داد و پیش رفت تا رسید بر درِ سارنگپور که

نشیمن بازبهادر بود بازبهادر از شنیدنِ ساز و آوازِ کنیزانِ گل اندام سرخوش و از کشیدنِ باده‌های

اکبر شاه پور همایون

گلفام سرمست بود که یکایک آواز سم اسبان
دشمن بگوشش رسید و یکباره هوشش از سر
بیرون پرید برانهم دست و پای خود را بچالاکی
فراهم نموده ادهم خان را بیرون شهر پیشباز
نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوی
برهانپور گریخت و ادهم خان بشهر درآمد و همه
ساز و سامان پادشاهی را با کنیزان خواننده و نوازنده
بدست گرفت و او نیز مانند خان زمان در فرستادن
بخشی از یغمای مالوه بدرگاه پادشاهی کوتاهی نمود
اکبر پیش از آنکه کار بجای نازکتری برسد
باندیشهٔ او پی برده بآهنگ اردوی
ادهم خان سوار شد و بایلغار راه سارنگپور را پیموده
بامدادان بخانهٔ ادهم خان فرود آمد

۹۶۸ ب
۱۵۶۱ ف

ادہم خان که آنگونه رفتارِ شاه را دید بجایهٔ آن دردم برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه راپیشکش نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت وگرچه ازگناهِ ادہم خان درگزشت مگر اینکه فرمانذہیِ مالوه را بیش ازان دردستِ او نگزاشت ازو گرفت و به پیر محمد خان - آموزگارِ خود داد

گویند درمیانِ کنیزانِ بازبہادر که بچنگِ ادہم خان - افتادند زنِ ہندوئی بود که به مینوچہری و ـــــ در ہندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته ازنکوئیِ رخسار و زیبائیِ رفتار و شیرینیِ گفتار در زبان خود چامه سرایِ بسیار ناموری نیز بود چون خود را در دستِ ادہم خان گرفتار دید و دانست که از

هیچ سوی گریزگاهی نیست درخواست نمود که پس
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یکدست رختی
که از آن بهتر نداشت بپوشید و گلابهای بسیار
خوشبو بر آنها بپاشید و بر تختِ خوابگاهِ خود رفته سر
بر بستر نهاد و شمدی بالای خود کشید پرستارانش
پنداشتند که بخواب رفت و چون ادهم خان را
دیدند که میآید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آبادِ مندو را نشیمنِ خود ساخته
در چند روز همهٔ خاکِ مالوه را از کسانِ بازبهادر تهی
ساخت و دژِ استوارِ بیجانگر را که بجنگ گرفت همهٔ
لشکریانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمان بکشتنِ
همهٔ شهرنشینان داد

داستانِ ترکتازانِ هند

درین میان بازبهادر فرمانده برار را به کمکِ خود گرفته
ره نوردِ سوی برهانپور شد
لشکرِ پیرمحمدخان که از زبردستیهای او بستوه آمده
بودند او را واگذاشته راهِ مندو پیش گرفتند و
از نربده گذشتند
پیرمحمدخان که چنان دید ناگزیر به بازگشت شد و چون
دید که دشمن دنبالِ او را رها نمیکند جائی نه ایستاد
و هنگامیکه میخواست از نربده بگذرد شترانِ
بنه به اسبِ او تنه زده پایِ اسبش از جای
دررفت و پیرمحمدخان درآب افتاده فروشد و بزرگان
مغول که همراهِ او بودند تابِ ایستادگی درخود ندیده
به آگره رفتند و بازبهادر دوباره (درسالِ نه سد
وششت و نهِ تازی و کیهزار و پانسد و شست و یکِ فرنگی)

بر مالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبدالله خانِ اوزبک
فرمانده کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد
بازبهادر تابِ روبروشدن با او را در خود ندیده
به کوهستانِ کمبلمیر گریخت و سرانجام زینهارخواسته
بشمارِ چاکرانِ درگاه درآمد
ادهم خان آن خویِ سرکشی را که در نهادش
جای‌گیر بود بدانمایه کیفر و سرزنش که نوشته شد
از سرِ خود بیرون نکرد چنانچه به دستورِ بزرگ
که خانِ اعظم شمس الدین می‌نامیدندش و پایه‌اش
نزدیک بود که با بامِ بیرمخان برسد رشک برد و چون
نانی که برایِ بیرمخان نزدِ اکبرشاه پخت گلوگیرِ ن
بیچاره شد برایِ این دستور نیز مایه‌ها گرفت و چون

دید که هیچکدام نماستید روزی درگنونهٔ که بر سرِ
جانمازه نشسته بود اورا بازخمِ کارد کشت
همانجا ایستاده شد
شاید گریختن را ننگِ خود میدانست
شاه از بانگِ غوغائی که بر سرِ آن کار از مردمِ
درِ خانه بلند شد باجامهٔ خواب بر بام رفت وچون
بسرگزشت آگاه شد پائین آمد و باشمشیر رو به
ادهم خان دویده پرسید که خانِ اعظم را چرا کشتی
ادهم خان پیش دویده هردو دستِ شاه را استوار
گرفته آغاز به لابه و زاری نمود
شاه ازین گستاخیِ او بیشتر بخشم آمده دستِ
خود را از دستش رها کرد وچنان بر رخسارش
گفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا اورا از بالای

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند
و چون هنوز جان داشت دوباره بیفکندند تا بمرد
عبدالله خانِ اوزبک که مالوه را گرفت
پس از یکسال و اندے لافِ خودسری زد و
کارهائی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخودیِ ۹۷۰ / ۱۵۶۲
خود بر او بتاخت و چون او به لشکرِ شاهی روبرو شد
پس ازاندک زدوخوردی شکست یافت و به گجرات
گریخته به پادشاهِ آنجا پناهید
اوزبکانِ دیگر که در لشکرِ اکبر افسر بودند آن پدرکشتگی
را که میانِ آن گروه و پسرانِ بابر بود بیاد آورده
بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سرِ آن دارد
که ریشهٔ آن گروه را از بیخ برکند ازینروی سر به
شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان همراهی

کردند همچون خانزمان که به فرمانِ اکبر در جاگیرِ خود میماند و آصفخان که بتازگی از فیروزی یافتن بر گره که فرمان دهش خانمی بود و بدست آوردنِ سامانِ پادشاهیِ آنجا سرش گران شده بود

گویند آن کتایون چون از لشکرِ آصفخان در جنگ شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش از کار افتادند برای پرهیز از افتادن بدستِ دشمن خودش را با کارد کشت و گنجینه‌هایِ گرانش بدستِ آصفخان افتاد

آصف خان که چیزهایِ چیده و گزیدهٔ آن یغما را کش رفته بود از ترسِ آنکه یکروز آشکارا خواهد شد در سرکشی با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنگِ ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگزرد همه شان را بیچاره ساخت و نزدیک بود که
کارشان را بانجام رساند که آگهیِ یورشِ برادرش
حکیم میرزا بر پنجاب گوشزدِ بندگانِ درگاه شد
اکبر کارِ شورشیان را بهمان گونه گزاشته
روی به یورشیان آورد
مایهٔ آن یورش چنین است که یکسال (۹۶۹ سـ
۱۵۶۱ و) پیش از سرکشی اوزبکان دو تن از
بزرگانِ دربار در ناگور آتشِ خودسری افروخته
سر از فرمان برتافتند یکی ابوالمعالی که از مردمِ کاشغر
بود و در سالِ نه سد و پنجاه و هشت بچاکریِ همایون
رسید و همیشه از رهگزرِ دانشی که بخودش راه
بردار بود با بیرمخان همچشمی مینمود دیگری شرف الدین
و پس ازآنکه یک لشکرِ پادشاهی را شکستند روی

داستانِ ترکتازانِ هند

به دهلی پیش میآمدند که سپاهِ دیگری رسیده چنان
بهم درشکستشان که تا آنسوی نیلاب گریختند و
ازآنجا با بازماندهٔ تیغ روی بکابل نهادند

نهادِ فرماندهِ کابل درآنروزها گونه بود که از روی
درماندگی ایشان را بخوبی پذیرائی نموده پاگاهِ شان
را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهِ آن کشور از
همان روز که همایون آهنگِ هند نمود بنامِ حکیم میرزا
بود و چون او کودک بود دیگران بنامِ او و به زیردستی
مادرِ او فرمان میراندند و مادرِ شاهزاده حکیم میرزا از
ناسازگاریِ دستوران و کارپردازان چنان بستوه
آمده بود که بالایِ آن باندیشه درنمی آمد

درینگاه که گریختگانِ هندوستان بفرزندش پناه
آوردند چون ازجایگاهِ ایشان آگهی داشت ایشان

اکبرشاه پورِ همایون

ایشان را یاورِ کار و رهبرِ روزگارِ خود شناخته دخترِ
خود و دستوری فرزندش را به ابوالمعالی داد
ابوالمعالی چون لگامِ کارها را بدست خود دید مادرزن
را در اندرون خواسته ویرا بکشت و در اندیشهٔ
برداشتنِ حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان
آمده اورا یاوری نمود و ابوالمعالی شکسته
و کشته شد
سلیمان کابل را به حکیم میرزا واگذاشت مگر اینکه
یکی از بستگانِ خود را میرزا سلطان نام به پیشکاری
او برگماشت و خود به بدخشان برگشت
شاهزاده تابِ زبان درازیهای میرزا سلطان را
نیاورده اورا از کابل بیرون کرد و چون شنید
که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آهنگ کابل

نموده است ایلچیان نزدِ برادر فرستاده اورا از نهادِ
کار آگاه ساخت
اکبر فرمان ها بنامِ بزرگانِ پنجاب و فرماندهِ ملتان نگاشت
که اگر سلیمان میرزا بگرفتنِ کابل پای پیش نهد حکیم
میرزا را یاری نمایند
درآنمیان سلیمان میرزا به کابل رسید و حکیم میرزا
تابِ پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت
در همانجا فریدونخان که به ایلچی گری نزدِ اکبر رفته و
برگشته بود باو برخورد پس اورا گفت که پادشاه
اکنون سرگرمِ خوابانیدنِ شورشهای خانزمان و
دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت
ازینروی بهتر ازین هیچ نیست که لاهور را بگیرید و
بزرگانِ پنجاب را رو بخود کرده بیاریِ ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید
حکیم میرزا پارهٔ جاهایِ پنجاب را گرفته آهنگِ لاهور نمود مگر هرچه کرد که دلِ بزرگانِ آنجا را بدست آرد نتوانست و این رویداد در سالِ واپسینِ جنگِ اکبر بود با سردارانِ اوزبک پس اکبر آگره را به منعم خانِ خانخانان سپرده خود آهنگِ لاهور نمود و چون به سرهند فرود آمد آگهیِ جنبشِ او بدان سامان رسیده حکیم میرزا بسویِ کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود سلیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهایِ کابل باز و گشاده بود و حکیم میرزا بی رنجِ کارزاری به کابل درآمده تا چندین سال درآنجا بفرماندهی و آسایش گزرانید

شبِ ۱۴ ماهِ ۵ ۹۷۴
ف ۱۰ ماهِ ۵ ۱۵۶۶

این جنبشِ اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگامِ بازگشت
شنید که شورشگران همهٔ زمین‌هائی که از چنگِ شان
بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشترِ سرزمینها
و پرگنه‌هایِ اوده و اله‌آباد را نیز گرفته اند
همچنین آشکارا شد که فرزندانِ سلطان میرزا نیز سر
بشورش بلند نموده اند
سرگذشتِ سلطان میرزا چنین است که او یکی از
شاهزادگانِ خانهٔ تیمور بود و با بابر به هندوستان
آمد در روزگارِ همایون نیرومند و بخشیده شد و
دستوری یافت که هرجا که میخواهد برود
هنگامِ تخت نشینیِ اکبر باز با زن و بچه در هند
پدیدار شد و از سرکارِ سنبهل پرگنهٔ آدم پور را
بزمین پاره یافت

اورا در همانجا چهار پسر به گیتی آمد محمدحسین میرزا ابراهیم میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینها همه هم در خردی از دستِ نوازش و پرورشِ شاه بپایهٔ بلند رسیدند و پس از جنگ جونپور بفرمانِ والا روانهٔ جاگیرِ خود شدند

درین هنگام که پادشاه در لاهور بود و آوازهٔ شورشِ اوزبکان بهمه جا پهن شده بود ایشان نیز سربلند کرده بر راه ها دست اندازی آغاز نمودند و زمینداران سنبهل بستوه آمده با آنها جنگیدند و ایشان تاب نیاورده بسویِ مالوه گریختند و آنجا را از آنرو که فرماندهِ درستی نداشت بدست آوردند

منعم خان که بجایِ اکبر در لاهور بود فرستاد پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفته در دژِ بیانه زندان

نمودند تا همانجا بمرد مگر اینکه خانزمان با ایشان در کشتی
هم پیمان شد و ازین رگذر نیز کارِ شورشیان بالا
گرفت و پس از آنکه اکبر بر خانزمان دست یافت
ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان هنگامِ گرفتنِ
گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوشِ توغانِ بارش بود آهنگِ
ایشان نمود و دنبالِ ایشان را رها نکرد و بر ایشان
تاخت و همه‌شان را بسوی دیگرِ آبِ گنگ گریزان
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رودِ خونخوار را پناهِ
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب
با دو هزار مرد که سوارِ اسب و پیل بودند از آب
شناب کرده بگذشت و شب را در همانجا پنهان
شد

اکبرشاه پورِ همایون

هنگامِ برآمدنِ آفتابِ جهان‌تاب که دیده
از پرتوِ رویِ او روشن میگردد روز
دوشنبهٔ نخستینِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نه سد و هفتاد
و چهارِ تازی بر ایشان یورش برده از گردِ
پایِ اسپان و پیلان گیتیِ روشن را در دیدهٔ
ایشان تاریک ساخت

۹۷۴
۱۲ ماهِ

سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یکدسته
سوار از آب گذشت مگر اینکه هرگز نه پنداشتند که اکبر
در آنها است و بامدادان بالیشان خواهد تاخت
از نیروی دست و پایِ خود را گم کردند و در همان
یورشِ نخستین هرچه داشتند باختند

خانِ زمان در پهنهٔ گیرودار بزخمِ گلوله از پای
درآمد و سردارِ دیگرِ شان بهادرخان برادرِ خانزمان

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هر یکی
از آنها بسوئی آواره گشت

اکبر سرهایِ هردو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد
و بجز سکندرخانِ اوزبک که از اوده به گورکپور
گریخت دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده
در جونپور زیرِ پایِ پیل گزاشت
منعم خانِ خانِ خانان را به فرمان فرمائیِ آنجا برگماشت
و در ماهِ نخستینِ سالِ نه سد و هفتاد و پنج درفشِ
آهنگ بسویِ آگره برافراشت
چنانکه گفته شد که اکبر همهٔ کارها را دریکبار آغاز نهاد
در همان روزکاران که به وراندختنِ ریشهٔ سرکشانِ
خانه می پرداخت از پرداختنِ کارِ دشمنانِ بیگانه
نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران هنگام

که از آنان پارهٔ را به کمندِ مهر و نوازش در دامِ
دوستی و بخشش آورده رام خود ساخت و پارهٔ
را به شمشیرِ خشم و پیکار از پا درانداخت بر اینان
نیز گاه و بیگاه سمندِ دلاوری بتاخت تا هرکدامِ شان
که بزینهار آمد اورا از چاکرانِ دیرین شناخت و
هرکدامشان که چنان نکرد اورا بتازیانهٔ دشمن کشی
نواخت

دشمنانِ بیگانه دو گروه بودند یکی راجگانِ راجپوت
دیگری بازماندگانِ خانهٔ سور و او نخست به راجپوتان
پرداخت چنانکه در سالِ نه سد و شست ۹۶۹
و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و ۱۵۶۱
یک فرنگی که هنوز از افتادنِ بیرمخان چندان نگذشته
بود آهنگِ اجمیر نمود و در آن راه پورنمل راجهٔ

امبیر که اکنون جیپور بنامندش از درِ چاکری درآمده دخترِ خود را بزنی او داد و خودش با پسرش بهگوانداس از در بندگی درآمده از شمارِ سپه کشانِ بزرگِ او شدند و اکبر از اجمیر فرمانده آنجا میرزا شرف الدین حسین را بگرفتنِ میرتهه که از دژهای بالدیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان شصتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به آگره درآمد

شرف الدین میرتهه را درمیان گرفت و آهون به پاره دژ زده دیوار را شکستند و دلاورانِ مغول از همان سوی یورش به دژ بردند و راجپوتان از در پیکار درآمده آن جنگ های سخت پایداری نمودند لشکرِ مغول نومید بجایِ خود برگشتند و راجپوتان

اکبرشاه پورِ همایون

بتردستی و چالاکی تا بنداو دیوارِ شکسته را باز پر کردند
سرانجام باره‌نشینان چارهٔ بتنگی رسیده چنین
دژ دیده بزینهار آمدند و شرف الدین میرزا
مالدیو جگمل و دیویداس را به پیمانِ آنکه چیزی بجز
زن و بچه و کسانِ خود را بیرون نبرند جانشان زنهار
داده از سرِ راهِ ایشان برخاست
جگمل از سامان و خواستهٔ خود دست برداشته با
کسانِ خود جان بدر برد مگر دیویداس را بخت
برگشته دامنگیرِ روزگار شده چنان نکرد هرچه داشت
بسوزاند و با پانصد سوارِ راجپوت بیرون شتافت
شرف الدین از آن رفتارش آگاه شده
سرِ راه براو گرفت و او پس از جنگ سختی
کشته شد و شرف الدین دژ را گرفته نامهٔ پیروزی

بدرگاه فرستاد

بهمین گونه اکبر بهرکاری را به هنگامی که فراخورِ آن بود
آغاز میفرمود چنانکه در سرِ همین سال با آنکه
۹۷۵ ه
۱۵۶۷ م
هنوز از رنجِ راه و لشکرکشیهایِ چند ساله نیاسوده
بود آهنگِ چتور فرمود و آنجا تختگاهِ اودیسنگه و او
فرزندِ راناسنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرماندهِ دژِ سیوپور که در راهِ اکبر بود شهر را تهی
کرده نزدِ سورجن راجهٔ رنتنبور رفت و اکبر کسانِ
خود را بدان گماشته روی به مالوه نهاد و چون
به دژِ کاکرون که آغازِ خاکِ مالوه است فروکش
شد فرزندانِ سلطان محمد میرزا که بر مندو دست داشتند
آن جای را گذاشته به گجرات گریختند

سرِ فرمانفرمائیِ مالوه را به شهاب الدین احمدخانِ

اکبرشاه پورِ همایون

نیشاپوری داده از کاگرون بسوی راناا ودی سنگه شتافت

رانا دژِ چتور را با خوراکِ بسیار به هشت هزار
سپاهِ کاردانِ راجپوت سپرده خود با زن و فرزند
بکوه هایِ سخت پناهید
اکبر آن دژ را درمیان گرفت و بساختنِ سیبه
بندی و زدنِ آهون فرمان داد و چون دو سیبه
آماده شد بدوجایِ باروی دژ آهون رسانیده
به باروت بیاگندند و دو هزار مرد کاری را آماده
داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند
آهونِ یک سیبه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت
و مردانِ هردو سیبه بیکبار یورش بردند
آنانکه به آهونِ آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

که از درِ پرخاش درآمدند بچالش پرداختند
و آنانکه بآن دیگر رسیدند چون هنوز آتش بآهون
نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
کوشیدند که از شگافها خود را بدرون افگنند
راجپوتان جلوگیر شده بگونهٔ که هردو گروه برای
آبروی ناموری مشت بمشت بودند آهون آتش گرفت
و مردانِ هردو سوی را ببادِ تباهی داده باخاک
یکسان ساخت
گویند پانصد تن از لشکریانِ کاری ۰ پانزده
سر از سرکردگانِ شهریاری و در آن بیداد-
نابود شدند
از دیگر لشکریان آنکه توانست پس نشست و جان
بدربرد و آنکه راه نیافت در اندرونِ باره بجا

اکبرشاه پورِ همایون

اکبر فرمود تا از سرِ نو سیبه‌بندی آغاز نمایند

درآنمیان شامگاهی جی مال که سردارِ لشکرِ درونی وخویش رانا بود بر بالایِ باره گردش میکرد و هرکجا که رخنهٔ میدید فرمان به بند ساختنش میداد وچون روبرویِ نشست گاهِ اکبر رسید اکبر از روشنی چراغها که گرداگردِ او بود اورا شناخت و باگلولهٔ تفنگِ دستِ خود که بر سرِ او خورد او را سر نگون ساخت

راجپوتان از کشته شدنِ او بیدل شدند وچنانکه خویِ ایشان است زنان و بچه‌گانِ خود را با کالبدِ جیمال در آتش سوختند و برای کشته شدنِ بدستِ مسلمان و اندوختنِ پاداشِ آن جهان

ش ۲۷ ماه ۸ — ۱۵۶۸ ماه ۳

بیرون دویده برخوردند بلشکر مغول که بی جلوگیری به باره‌ها برآمده به شهر اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند

آنچه راجپوتان نوشته اند شمار کشتگان به هشت هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید و از لشکر اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفته راجپوتان درست باشد زیراکه لشکر ساغلو بیش از هشت هزار نبود و اگر از مردم شهر دو هزار هم بایشان پیوسته باشند بجای آن دو هزار باشند که بفریب خویش بسپاه شیرین جان بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بود
ده هزار راجپوت دست پای زنان و بچگان خو

را بسته ریسمان ها و زنجیرهایِ ایشان را بدستِ
خود گرفته چنانکه لشکریانِ فیروز گرفتارانِ دشمن
را میبرند از میانِ سپاهِ مغول بیرون بردند
پس ازآن اکبر فرمان فرمائیِ آنجا را به
آصفخانِ هراتی واگزاشته به آگره برگشت
رانا اگرچه پایِ تختش از دست او بدر رفت
مگر اینکه در جایِ استواری که نشسته بود آزادانه روزگار
گزراند تا نه یاده سال پس ازآنکه پسرِ او رانا پرتاب
بجایِ او نشست و چون او مانندِ پدرش ترسو
و بزدل نبود سرکشی آغاز نمود و باآنکه از دره
بدره پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد
باز در سرکشی آنمایه پای افشرد که پیش ازآنکه اکبر بمیرد
در رهائیِ بخشِ بزرگی از کشورِ خود کامیاب شد و

تختگاهِ تازهٔ بنیاد نهاده آن را بنامِ پدرِ خود -
اودیپور خواند و خاندانِ پادشاهیِ خود را استوار
نموده در سالِ یکهزار و ششِ تازی و یکهزار
و پانصد و نود و پنجِ فرنگی رخت بربست و پس
از او تا کنون که سالِ یکهزار و سه سد و دوِ تازی
و یکهزار و هشت سد و هشتاد و پنجِ فرنگی است
و مهارانا سرجون دارایِ فرمان است هفده تن
از نژادِ او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نامِ هر
یک در جایِ خود گفته خواهد شد زیرا که بیشترِ آنها
با پادشاهانِ مغول و فیروزمندانِ انگریز در زد
و خورد و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگان
[illegible] همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان
[illegible] دادند روی برتافت و از پیوندِ خویشی با

با همهٔ رانجگانیکه با هم پیمانانِ بیگانهٔ خود رفت و آمد می نمودند
سر باز زد و آنها را از رهگذرِ همین رفتار پلید شمرده
ناپاک و آلوده شناخت
باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمد حسین
میرزا از شاهِ گجرات روی گردان شده به مالوه
آمده اوجین را درمیان گرفته اند پس قلیج خانِ
اندجانی و غیاث الدینِ قزوینی را با سپاهی
بر سرِ ایشان برگماشت و ایشان بی آنکه دستِ
ستیز برگشایند راهِ گریز پیش گرفته از نربده تا
شدند و دوباره به گجرات رفتند
سالِ دیگر اکبر آهنگِ سوی رنتمبور و کالنجر نمود و
چون رنتمبور به جودپور نزدیک بود نخست روی
بدانسو نهاده آن دژِ استوار را از راجه سورجن

بگرفت و اندیشهٔ گرفتنِ کالنجر فرمود
کالنجر که شیرشاه جانِ خود را به بهایِ آن داد
زیرِ فرمانِ خانهٔ سور بود تا پس از سلیم شاه
که بدستِ دیگران افتاد

۹۷۸ ه
۱۵۷۰ ع

در آنگاه راجهٔ آنجا رامچند بود و چون از آهنگِ اکبر
آگاه شد پرخاشش با او را سودمند ندید زیرا که
از چگونگیِ چیتور و انجامِ کسانیکه سر از فرمانِ اکبر باز
زنند بخوبی آگهی یافته بود پس بهتر همین دید که
کالنجر را پیشکشِ بندگانِ والا کرد
در همین سال خدا دو فرزندِ دلبند به اکبر داد -
یکی شاهزاده محمد مراد که سومِ نخستین ماهِ این سال
بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که بامدادِ روزِ چهارشنبهٔ
هفدهمِ ماهِ سومِ این سال پیدا شد

همدرین سال اکبر برای گردشِ آهنگِ اجمیر نمود و گردِ آن شهر باروئی از گچ و سنگ برآورده به ناگور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتنِ رنتمبور میرفت روزیکه به جودپور رسید مالدیو راجهٔ پیشینِ آنجا خودش بدرگاه نیامده فرزندِ کوچکش را برای پذیرائی فرستاد و اکبر از رفتارِ او ناخوش شده جودپور را به رای سنگه راجهٔ بیکانیر که از شاهزادگانِ همان خانه بود داد و گرچه رای سنگه بپاسِ بزرگتری مالدیو نپذیرفت مگر اینگه اکبر وش از مالدیو خوشنود نگشت تا اینکه در ناگور چندرسنگه پسرِ مالدیو و رای کلیان مل راجهٔ بیکانیر با پیشکشِ فراوان بدرگاه آمده به نوازشهای شاهانه برخوردند و اکبرشاه دخترِ

فرزند پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که یکی
از بنده زادگان هندوی آن خانه بود چون احمد
شاه کشته شد کودکی را با نجمن بزرگان درآورده
سوگندها یاد کرد که این فرزندِ محمود شاه است و
او را به پادشاهی برداشته مظفرشاهِ سومش خواند
و بنامِ او لگامِ کشور را بدستِ خود گرفت
چنگیزخان پسرِ اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان
بود با او از درِ ستیزه درآمده بیاری میرزایان که
از اکبر گریخته باو پناه برده بودند با او پیکار نموده او را
بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفرشاه
را از دست نداد

درآنمیان میرزایان نیز بر سر جاگیر از چنگیزخان
روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکرِ او دست

اکبرشاه پورِ همایون

یافتند مگر اینکه از ناهنجاریهائی که هنگام ...
نمودند بیمناک شده در گجرات زیست نتوانستند
پس از آنجا برای بازگرفتنِ مالوه رفتند

ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان ...
از چنگیزخان جدا شدند و زورِ او از بین ...
کم شد سامانها برانگیخت و خونِ او ...

میرزایان از شنیدنِ آن بی آنکه لشکرِ دهلی به
مالوه برسد از آنجا روی به گجرات نهادند و مایهٔ
شورشهای بیش از پیش شدند

در همچنین گونه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را
که از افغانانِ فولادی بود از آنجا براند و روی
به احمدآباد نهاد

در راه مظفرشاهِ سوم با بیشترِ بزرگانِ نامورِ

[illegible] بدرگاه آمده چاکریِ خود را آشکاره ساختند
اکبر به احمدآباد درآمد و ازآنجا آهنگِ
[illegible] بیت و سورت نمود و پیش ازآنکه
آن دوجا را نیز بیفزاید سرکشان را پس از
دریافتِ موشکافانهٔ کردارهایِ ایشان به سزا رسانید
ابراهیم میرزا که سرِ میرزایان بود چون شنید که اکبر
به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهی
کرده با یکدستهٔ لشکرِ خود روی بسوانهٔ برینِ گجرات
نهاد که آنجا لشکرِ آمادهٔ خود را زیرِ بال گرفته کاری
بسازد

اکبر تا شنید برایِ آنکه راه براو به بندد سوار شد
و چنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابرِ
شهر [illegible] دید و با آنکه همراهیانِ [illegible] بیش از یکصد و

اکبرشاه پورِ همایون

پنجاه و شش تن نه بودند تاب آنکه لشکر از -
دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که یکهزار
سوار داشت و با آنکه پایداری نتوانست کرد و بکوچه
هائی که در میانِ درختانِ پرخار بود پناه گرفت -
سرانجام باز بیاریِ راجه بهگوان سینگ و راجهٔ
جیپور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه
با دشمن جنگیدند از آن کوچه ها برآمده یورشهایِ
تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری از آنها
کشته شدند و ابراهیم میرزا با چند تن از پهنهٔ خونخوار
گریخته جان بدربرد و اکبر از آنجا باردویِ بزرگ
پیوسته سورت را درمیان گرفت

ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیهایِ
پتن بهم رسیده [illegible] کارِ نبرد [illegible]

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورشی برپا کنند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهی شیرخان فولادی روی به پتن نهند تا اکبر از شنیدنِ آن از گردِ سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجهٔ جودپور سرِ راه براو گرفته اورا شکسته و گریزان ساخت و او پس ازآن چون به دهلی رسید از آهنگِ پنجاب پشیمان شده به سنبل رفت که نشیمن-نشیمنِ او بود

آنجا شنید که بزرگانِ پنجاب همراهِ حسین قلیخان بکوهستان بر سرِ باروی نگرکوت رفته اند و پنجاب از لشکر تهی است ازینروی روی بدانسو نهاد

که آنجا را چاپیده از راهِ سند به برادران بپیوندد
حسین قلیخان از جنبشِ او آگاه شده از
درِ نگرکوت برخاست و بدنبالِ او شتافت و در
نزدیکیِ تهته هنگامی باردویِ او رسید که او بشکار
رفته بود و او هنگامی آگاه شده باردویِ خود برگشت
که برادرش مسعود میرزا گرفتار و مردمِ بسیاری
از لشکریانش دچارِ تیغ کشتار شده بودند براهیم
از جان گذشته آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ
خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان او را گرفته
نزدِ فرماندهِ ملتانش بردند و او سرش را بریده
نزدِ حسین قلیخان برد و بهمراهیِ او به آگره درآمده-
سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در دژِ
گوالیار بند نمودند و او همانجا فروشد

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخانِ فولادی با هشت

هزار سوار پتن را درمیان گرفتند و چون شنیدند

که خانِ اعظم از احمدآباد اینک بکمکِ سید احمد خان

بارهه که در پتن گیر است میآید دست و پایِ خود

را فراهم نموده در دو فرسنگیِ پتن اورا پیشباز

نمودند و پس از جنگِ سختی که یکدوبار هم چیرگی

بهرهٔ ایشان بود شکست خورده بسویِ دکن گریختند

درآنمیان ساقلوِ سورت نیز زنهار خواسته

شهر را سپردِ اکبر نمودند

پس ازان اکبر به احمدآباد آمد و راجهٔ بگلانه که از

راجگانِ بزرگِ سوانهٔ دکن بود شرف الدین حسین میرزا

را که ده سال پیش ازآن از ناگور به دکن گریخته

بود گرفته نزدِ او فرستاد و اکبر او را پس از نوازشِ

بتازیانه به گوالیار فرستاده تا در همانجا درگزشت
باری اکبر کشندهٔ چنگیزخان را نیز که یکی
از بزرگانِ گجرات و از مردمِ زنگبار بود چون -
مادرش نزدِ او بفریاد آمد بدادِ وی رسیده زیر
پایِ پیل گزاشت و از آنجا فیروزمندانه از راهِ
اجمیر روزِ دومِ ماهِ دومِ سالِ نه سد و | ۹۸۱ / ۲ ماهِ ۲
هشتاد و یکِ تازی و چهارمِ ماهِ ششم | ۱۵۷۳ / ماهِ ۶ ۴
سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و سهِ فرنگی گجرات
را باز به دهلی افزوده به آگره درآمد

هنوز یکماه نیاسوده بود که یکی از گجرات از پیشِ
خانِ اعظم رسید و اکبر را آگهانید که محمد حسین میرزا
با اختیار الملکِ گجراتی همدست شده بر بیشتر
کشورستان دست یافته اکنون گردِ احمدآباد -

نشسته اند اکبر دید که در آن جوشِ بارش لشکرِ
آراسته نمیتواند کشید دو هزار سوارِ چیده و یکّه برگزیده
بسوي پتن روانه ساخت و خودش با سیسد تن
بر شترانِ بادرفتار نشسته اسبانِ خود را یدک
کردند و بدان تندی و شتاب راندند که روزِ
نهم بیرون شدن از آگره در آن زورِ بارندگی
پس از یکسد و پنجاه فرسنگ راه بریدن با
سه هزار سوار که بیشترشان پراگنده بودند برابرِ دشمن
فرود آمد مگر اینکه جاي شگفتی است که در جائی که
لشکرِ آراسته از رهگذرِ بارندگی جنبش نتواند نمود -
شترِ بیچاره که در گل و لاي همانگونه درمانده و
بی پاست که ماهی در خاک چگونه میتواند یکسد
و پنجاه فرسنگ راه را اندرونِ نه روز بپیماید

آنهم در بارِش
در تیزرفتاریِ شترگفتگوئی نیست سخن در نیست
که آن گنگ زبان بر زمینِ گل بیکار است

باری اکبر با آنکه زورش از نیرویِ دشمن بسیار
کمتر بود و یکدوبار هم پایِ سپاهش از جای
دررفت سرانجام بیاریِ کردگار که در همه گاه دستگیرِ
روزگارش بود بر آنها دست یافت هردو سردارِ
سرکش کشته شدند و خاکِ گجرات را از آلایشِ
بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت

چون در همان سال که شیرشاهِ دوم (۹۶۸
ف ۱۵۶۰) بر درِ جونپور از خانِ زمان شکست خورد
بخشی از بهار بدستِ سپه کشانِ اکبر افتاده
بود و دیگر بخشهایِ آن با همهٔ خاکهایِ خاوری

در دست دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشت
همایون سر از فرمان محمد شاه عدلی برتافته هر چندی در
دست یکی از بزرگان افغان بود تا به داوود پور
سلیمان لودهی رسید و او برای استواری کار
خود کوچکی نمودن به اکبر را تن درداده بود تا اینگاه
(۹۸۱ ه‍ ۱۵۷۳ ع) که یکباره گردنکشی آغاز نمود و اکبر منعم
خان را بگوشمال او نامزد فرمود

منعم خان پس از چند جنگ با داوود آشتی نموده
به اکبر آگهی فرستاد

اکبر روی ازان آشتی برتافت و راجه تودرمل
را نزد منعم خان فرستاد که به کنگاش یکدیگر کار
کنند و زبانی باو فرمود که یا بنگال را بگیرند یا
دست کم داود را باج گزار کنند

تودرل به منعم‌خان پیوست و داوُد از رهگذرِ یک دشمنِ خانگی نخست باج بگردن گرفت و پس از انجامِ کاریکه داشت پیمان شکست

پارهٔ نوشته‌اند که چون دستورش براو چیره‌شده بود اورا کشت و مردم ازاین رفتارِ او بر او شوریدند ازنیروی ناگزیر بود

برخی نگاشته‌اند آن دشمنِ خانگی سپه‌سالارِ نامدارِ او لودهی‌خانِ افغان بود و چون او سر از فرمان برتافته با منعم‌خان راهِ پیک و نامه گشاده ساخته بود داوُد بیمناک شده بدادنِ باج گردن نهاد و پس ازآنکه لودهی‌خان را به فریب دوستی پیشِ خود خوانده اورا بکشت پیمان شکست و با منعم‌خان بر روی آب درجائی که رودِ سون

به گنگ می پیوندد جنگ نموده شکست خورد و
به شهرهایِ دور گریخت
اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود آن کار
یکسو نخواهد شد از نیروی درمیانِ نوغانِ بارش
بود که از آگره جنبش فرمود
گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همه
شاهزادگان و بزرگان و نیمهٔ سپاه و رخت
و سامانِ راه به کشتی نشسته نیمهٔ لشکر را از خشکی
روان ساخت و در بنارس فرود آمد و چون لشکرِ
خشکی باو پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی
جلوگیرش نشد و تا هنگامِ نزدیک شدنِ او به
سنهٔ ۹۸۳ و ۱۵۷۵ } پتنه دانسته شد که یکی از سردارانِ نامورِ
افغان که نامش عیسی خانِ نیازی بود از دژ برآمد

و در جنگِ با منعم خان کشته شد

در آنمیان دژِ حاجی پور نیز گشاده گشت و داؤد
سراسیمه شده خواهانِ آشتی شد

اکبر بمیانجیِ ایلچیانِ داؤد باو پیام فرستاد که چون
باآنکه یکهزار نوکر داشتم که هریک از تو در همه چیز
بیش بودند رفتارهایِ ناشایستهٔ تو مرا برآن
داشت که خود بسویِ تو جنبش نمایم اکنون گناهانِ
تو هنگامی بخشیده خواهد شد که تو نیز بدرگاه آئی
وگرنه پایِ از باره برون نهِ و با من تنها درآویز
پس ازآن دژ اورا خواهد بود که چیره شود

داؤد ازین سخن بیشتر ترسیده شباشب بکشتی
نشسته بسویِ بنگال گریخت

اکبر چهارسد پیلِ اورا که بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بگشادنِ پتنه گزاشته خود به آگره بازرفت

ازآنجا خواجه مظفر علی را که یکی از نوکرانِ بیرمخان بود فرنامِ مظفرخانی داده بکمکِ منعم خان و راجه تودرمل روانهٔ بنگال ساخت وخودش به اجمیر رفته باز آمد

چون مظفرخان نزدیکِ کوهی که بر سرِ خاکِ بنگاله است رسید داؤدخان از پیش برخاسته به اودیسه گریخت و سردارانِ پادشاهی او را دنبال کردند

جمشیدخان پسرِ داؤد سرِراه بر چند دسته ازآن سپاه گرفته دو بار شکست داد مگر اینکه مظفرخان خود را به اودیسه رسانیده با داؤدخان پیکار نمود و یکی از سرکردگانِ بزرگِ پادشاهی که نامش خانِ عالم

و سرتیپ لشکرِ پیش جنگ بود بدست سرلشکر پیش جنگِ داؤد که نامش کوجرِ افغان و به دلاوری بلندآوازه بود کشته شد و خودِ مظفر نیز درمیانِ گیرودار دچارِ کوجرِ افغان شده چند زخم از دستِ او خورد و با این همه روی از پهنهٔ کارزار برنتافت و جنگ کنان خودرا بکناری کشیده لشکرِ پراگنده را فراهم نموده از سرِ نو بدشمن یورش برد کوجر را به تیری از پا درآورد

داؤد بگریخت و پیلان و سامانِ لشکرِ او بدست فیروزمندان افتاد و راجه تودرمل بدنبالِ داؤد شتافت تا نزدیکِ کنارهٔ دریای بنگال

پس گفتگوی آشتی درمیان آمده تودرمل مظفرخان را بدان آگاه نمود مظفرخان نیز بدانجای فرود آمد -

داؤد اورا دیدن نمود و کمر شمشیرِ گوهرنگار از دست خان بخشش یافت پس اودلیسه را نیز باو دادند که درمیان دوستی باشد

پس ازآن منعم خان به فرمان فرمائیِ بنگال و مظفرخان به فرماندهیِ بهار درآن جاها ماندند وتودر مل با دیگر سردارانِ پادشاهی برگشتند

منعم خان لکهنوتی را دوباره آباد نموده آرامگاهِ فرماندهی ساخت چه آن شهر از روزگارهایِ پیشین تختگاه بنگاله بود تا درگاهِ شیرشاهِ سور که افغانان خواصپور را که تیولِ بزرگانِ خانهٔ سور بود پایِ تخت نمودند - و لکهنوتی ویران شد

باری اوکه آنجا به منعم خان نساخت و بزودی بیمار شده درگذشت (۱۹ ماهِ ۷ سالِ ۹۸۳)

اکبر شاه حسین قلیخانِ ترکمان را فرنامِ خانِ جهانی داده بجایِ او نامزدِ بنگال فرمود مگر پیش از رسیدنِ او داود تا از مرگِ منعم شنید از اودیسه بیرون تاخت و لشکرها فراهم کرده بیشترِ خاکِ بنگال را بدست آورد و لشکریانِ شاهی را ناگزیر ساخت که همه یکجا گرد شده نگرانِ لشکرِ بهار شدند که بیاریِ ایشان در رسد

آنگاه خانِ جهان همهٔ سرکردگان را پیشِ خود خواند و دژِ گرهی را درمیان گرفته به نخستین یورش آن را بگشود و آهنگِ خواص پور که در دستِ داود بود نمود و مظفرخان نیز با لشکرِ بهار باو پیوست گویند شمارهٔ سپاهِ افغان که گردِ داودخان فراهم شده روبروی لشکرِ شاهی درآمدند به پنجاهزار میرسید

جنگهای خونریز درگیر و از هردو سوی دادِ دلیری و مردانگی
داده شد و پس از آنکه هزارها تن از هر
۹۸۴ ه
۱۵۷۶ م
دو سپاه کشته برخاک افتاد داود روی به گریز نهاد
و مردانِ لشکر بدنبالِ او رفته دستگیرش نمودند و
به فرمانِ خانِ جهانش بکشتند

پسرِ او جنید نیز زخمدار از جنگ بگریخت و پس
از دو سه روز رشتهٔ زندگیش بگسیخت و خانِ جهان
بر همهٔ کشورستانِ بنگال دست یافته رهتاس را
نیز بگرفت و از پیلان و گنجینه و اندوختهٔ آن سامان
هرچه یافت بدرگاهِ اکبر فرستاد

بدینگونه نژادِ خاندانِ پادشاهیِ افغان از بنگال نیز برافتاد
مگر اینکه از چندین رهگذر کارِ فیروزمندان بزودی
انجام نیافت و کندنِ ریشهٔ افغانان آسان ننمود

یکی اینکه چون بنگال پیش ازآن بدستِ مغول نیفتاده بود افغانان درآن سرزمین چنان ریشه دوانیده بودند که جائی نبود که از ایشان تهی باشد و نیز هنگامیکه هندِ بالا بدستِ زادگانِ تیمور افتاد هرچه افغان که درآن سامان بود و سرش به نوکریِ آن خانه فرود نمیآمد به بنگال میشتافت و این ها همه زاد و بچهٔ بسیاری کرده شمارِشان بجایِ بیمناکی رسیده بود

دیگرآنکه از رهگذرِ کوهستانهایِ سبز و خرم و جنگلهایِ انبوه و درختستانهایِ لبِ دریا ریختِ سوانه هایِ بنگال چنین بود که شورشگران را هنگامِ گریزپناه جاها و سرساهایِ بسیارخوب بدست شدی

دیگرآنکه چون مغولان بر افغانان چیره گشتند نخست

کار شان این بود که برای سودِ خود دست اندازی
به تیولهای افغانان نمودند زیرا که بدهِ دیگر زمینها را
در برابرِ هزینهٔ لشکری نهاده بودند و ازآن بیش از
اندازهٔ گزران باوشان میرسید ازنیروی افغانان
تهی دست و گرسنه شدند و سرجنبانانِ ایشان
بازارخوابهایِ گروهِ خودرا گردِ خود فراهم ساخته درگوشه وکنار
چندی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زدوخورد
میانِ مغولان و افغانان برپا بود تاآنکه از دربارِ دهلی
فرمانی از رویِ آئینِ اکبری که تازه نهاده شده بود
رسید و درآن چنان نوشته شده بود که فرمانفرمای
آنجا باید گنجیکه از بدهِ زمین گرد شده است بفرستد
و تیولها را نیز همه در سرکارِ پادشاهی واگزارند
سرکردگانِ مغول که همه دارایِ تیولهایِ افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند
درآنمیان خانِ جهان نیز مرد
ت ۹۸۷
ف ۱۵۷۹
و مغولان نیز سر از فرمان باززدند
اکبر دید که درآنکار شتاب کرد و انجامش خوب
نخواهد بود دردم تودرمل را به بنگال فرستاد
تودرمل از رهگذرِ همکیشی و دوستی که با زمینداران
بنگال داشت نخست کار را خوب ازپیش بردپس
ازآن در بجاآوردنِ پارهٔ فرمانهایِ ناهنجارانهٔ مظفرخان
که در دهلی بپایهٔ دستوریِ بزرگ رسیده بود رشتهٔ کار
از دستش بدررفت و اکبر میرزاعزیز را که فرنامش
خانِ اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همهٔ بزرگانِ
مغول و افغان کنار آمده تیولِ بسیاری ازآنها را
دوباره داد و از برخی را به جا گزاشت تا شورشها

بخفت و گفتگو نماند مگر اینکه آنهم پایدار نبود زیرا که در همان روزها که بزرگانِ مغول آغازِ سرکشی نمودند خویشانِ کهنِ داود یکدیگر را گرفته کتو تاهی را بسرکردگی برگزیده هنوز شورش نخفته بود که خود را دارای اوریسه ساختند و تا نزدیکِ بردوان را بیفزودند خانِ اعظم که بنگال را از گردِ شورشِ مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه اش چه گزشت که به خوابانیدنِ آشوبِ اینان نه پرداخت

اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سینگه را به سرِ کتو برگماشت و او از آنجا به سرزمینِ افغانان در آمده چون نوغانِ بارش بود نزدیکِ جائی را که اکنون کلکته اش مینامند لشکرگاه ساخت و

فرزندش به سرکردگیِ لشکرِ گرانی با کتو جنگ درانداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده‌اش را دستگیر نمود و اگر از زورِ بختِ اکبر در همان زودی (۹۹۸ – ۱۵۹۰ ف) نمرده بود درین سخنی نیست که کار را به مان سینگه تنگ می ساخت

مان سینگه پس از مرگِ کتو با عیسی خان نامے که اتابکِ فرزندانِ او شد و سردارِ پاکیزه سرشتِ راست منشی بود بدینگونه پیمان بست که فرزندانِ کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسه را بگونهٔ تان پاره در دست بدارند و از آنجا بدرگاهِ اکبر شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشینِ او بر

زمینهائی که بنامِ بتخانهٔ جگناته بود دست اندازی کرده
مردمِ آنجا را برخود بشورانید
اکبر از شنیدنِ آن خوشدل گردیده مان سینگه
را دوباره با لشکری بدانسوی روانه ساخت و او
افغانان را در سوانه‌هایِ بنگال بهم درشکست چنانکه
دیگر کسی از آنان سربلند نکرد تا هشت سال پس
از آن که عثمان خان پسرِ کتو که چند روزی پایِ سرکشی
بیفشرد و بزودی چراغِ شورشش فرومرد
در همان روزها که سپهکشانِ اکبر سرگرمِ هنگامهٔ
بنگال بودند برادرِ او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر
سرش گرم است و بدآنسو نتواند پرداخت آهنگِ
گرفتنِ پنجاب نمود
راجه مان سینگِ راجپوت که از فرماندهانِ پنجاب بود

لشکرِ پیش جنگِ او را که بسرکردگیِ شادمان خان بود
بشکست و چون در رهتاس باختریِ به لشکرِ
حکیم میرزا برخورد تابِ ایستادگی نیاورده بسوی
لاهور گریخت
حکیم میرزا شهر را درمیان گرفت و راجه مان سینگه
با سید یوسف خانِ مشهدی به باره‌داری پرداختند
اکبر از شنیدنِ آن سرگذشت چنان برآشفت
که با آنکه کارهای بنگال و بهار پریشان
بود بسوی پنجاب جنبش فرمود و چون به
سرهند رسید شاه منصورِ شیرازی را که میگفتند
با حکیم میرزا در بارهٔ آمدنِ او به پنجاب راه راز
و نامه گشاده نموده بود بکشت
حکیم میرزا تا از جنبشِ اکبر شنید سراسیمه از در

۹۸۹ / ۱ ماهِ ۱۱
۱۵۸۱ / ماهِ ۲

لاهور برخاست و راهِ کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینگه و دیگر بزرگان
شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از
نیلاب گزشته روی به کابل نهاد
ساخلوِ پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آهنگِ لشکر بود چون به شترگردن
رسید برخورد به هفت سد سوارِ افغان که سردارِ
شان فریدونخان و او یکی از یکه سردارهای
حکیم میرزا بود
فریدون بار و بنهٔ شاهزاده را چاپید
راجه مان سینگه با لشکرِ توانا از دنبال رسید و روزِ
دومِ ماهِ دومِ همان سال در نزدیکی کابل با حکیم میرزا
رودهٔ کارزار بیاراست و یورش گریِ پیلانِ آهنین

پایِ کینه توز و شورشگریِ زنبورک چیانِ آتشین دستِ
دشمن سوز در یک آب خوردن خاکِ دشت را بخونِ
دلیرانِ لشکرِ حکیم رنگین ساخته بیادِ خاری در داد
حکیم به غوربند گریخت سپاهِ فیروز او را دنبال کرد
و بهریکِ از مردانش رسید بکشت
اکبر روزِ هفتمِ همان ماه و سال به کابل در آمد و بجایِ
آنکه کیفرا بیازارد هریک از مردانِ کابل را فراخورِ
روزگارِ او به بخششی بنواخت
حکیم میرزا کسانِ خود را نزدِ برادر فرستاده
پوزشِ گناهان خواست و پذیرفته شد
پس ... را دوباره به حکیم میرزا واگزاشته
چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آبِ
سند گزشت بر سرِ جائی که گزرگاهِ آن رود بود

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش
را اتکِ رہتاس نہاد و بہگوانداس راجہ
جی پور را بفرماندہیِ پنجاب گزاشتہ بہ آگرہ بازآمد
ہنگامیکہ اکبر بگرفتنِ گجرات رفت مظفرشاہ
گجراتی پیش از ہمۂ گردن کشانِ آن کشور بہ
درگاہ آمدہ نوازش یافت و ہمراہِ اردو بود تا بہ
دہلی رسید پس ازآن تیولِ بسیارخوبی یافتہ
تا ہشت سال در دربارِ آگرہ بسر برد وچنان رفتار
نمود کہ دربارۂ او بدگمانی را بہیچروی گنجایش
نماند چنانکہ تا درخواستِ رفتن و ماندن در تیولِ
خود را پیش کرد دردم پزیرفتہ شد و او درجاگیرِ
خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشہایِ تازہ
بہ سرزمینِ گجرات بکاشت وچگونگی را بادشاہ نگاشت

و او به گجرات گریخته سرمایهٔ بزرگِ آشوبهای تازه شد
و احمدآباد و بروده و بیشترِ آن کشور را گرفته سرداران
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهرِ
الهآباد که تازه بنیادِ نهاده بود آن داستان
۹۹۱ ا
۱۵۸۲ و
را شنید و اعتمادخانِ گجراتی را که میدانست باآن
گروه دشمن است فرمان فرمایِ گجرات ساخته
شهاب الدین احمدخانِ نیشاپورے را که فرماندهِ
احمدآباد بود ازآنجا بخواست
اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
روی به احمدآباد نهاد
مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هردوشان
را شکست داده بسوی پتن گریزاند
اکبر چون از شکستِ ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

پسرِ بیرمخان را که میرزاخانش میگفتند با لشکری بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان - نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و فرماندهِ آنجا قطب‌الدین‌خان را بکشت و رختش را که گویند بیش از چهل کرورِ ایران بود ببرد و دارایِ لشکرِ پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوارِ مغول و راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهری به شهری انداخته درمانده‌اش ساخت و همگی کشورِ گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه مظفرشاه را بخامه‌روِ جام گریزانید از رویِ فرمانِ

خسروی بدرگاهِ والا شتافته به فرنامِ خانِ خانانی

سرافراز شد

مظفرشاه که شنید گجرات ازو تهی شده است بار دیگر

لشکری از جام بکمک گرفته دست اندازی به

گجرات نمود

اکبر باز خانِ خانان را بر سرِ او فرستاد و همین

گونه چند بار جنگ ها میانِ ایشان رخ نمود و در همه

آنها مظفر میگریخت تا هشت سال پس از آنکه خانِ

اعظم فرمانفرمای گجرات شده بر سرِ جام که از زمین

داران آن سوانه و پناه گاهِ مظفرشاه بود لشکر کشید

و او با یارانِ خود و بیست هزار سوار خانِ اعظم

را پیشباز نموده چند تن از سرداران پادشاهی و

شمارهٔ بزرگی از هردو سوی کشته شده کار سے

از پیش نرفت

سرانجام چهار سال پس از آن جنگ در سال ۱۰۰۳ (۱۵۹۴) مظفرشاه گرفتار شد و هنگامیکه اورا به آگره می بروند در راه گلوی خود را با استره برید و آشوب گجرات یکباره فروخفت

در همان سال که میرزاخان مظفرشاه را از گجرات بیرون کرده خانِ خانان شد برهان نظام‌شاه از برادرِ خود مرتضی نظام‌شاه ترسیده از (۹۹۲ / ۱۵۸۳) دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناهید و اکبر در اندیشهٔ گرفتنِ دکن افتاد و در سالِ دیگر نیز چون چند تن از سرداران دکن از صلابت خانِ ترک گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه‌شان را نزدِ خانِ اعظم که در آنگاه فرماندهِ مالوه بود فرستاد

و او را بگرفتن دکن فرمانداد
خان اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن
را چیره و سخت روی دید الچپور را چاپید و به آرامگاه
فرماندهی خود بازگردید
اکبر میخواست لشکر آراسته به دکن فرستد که شاهرخ
میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا از بدخشان آمد و او را از
دست یافتن عبدالله خان اوزبک بر آن کشور آگهانید
اکبر آن هنگام را دست نگاهداشت
و سال دیگر چون از کابل آگهی مرگ برادرش
۹۹۴ / ۱۵۸۵
حکیم میرزا و گریختن سلیمان میرزا از بدخشان
بدان شهر دررسید یکباره آن اندیشه را فرو
گزاشت و ناگزیرانه آهنگ کابل نمود و چون جشن
نوروز درپیش و گفتگوی دامادی شاهزاده سلیم

با دخترِ راجه بهگوانداس درمیان بود هردو را بیکبار
انجام داد و خانخانان را فرمانفرمای گجرات ساخته
شاه فتح‌الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراهِ او
نموده خود روی به پنجاب نهاد
از میانِ راه راجه مان سینگه را به کابل فرستاد
و خود در اتکِ رهتاس که از بنیادهای خودش
بود فرود آمد
در آنجا ایلچیِ عبدالله خانِ اوزبک که پادشاهِ توران بود
از بدخشان بدرگاه رسید
شاید برای آن بود که بدخشان را باو واگزارند زیرا
که اکبر خویشانِ خود را که دارای آن کشور بودند
رهائیِ آن از چنگ اوزبک یاوری ننمود و هم
شاهرخ میرزا و هم نیایِ او سلیمان میرزا را که

اکبرشاه پورِ همایون

پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاهِ تخت آمدند
در بارگاهِ خود جایگاهِ بلندی داده زیرِ سایهٔ خود
نگهبانی فرمود

راجه مان سنگه پسرِ خود را با خواجه شمس الدین محمدِ
خافی در کابل گزاشته فرزندانِ حکیم میرزا را که
همه کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگانِ دربارِ
او در اَتکِ رهتاس بدرگاه آورد

چون اکبر سری در کارهای آن سامان فرو برد
دانست که تا آنکه روزگارِ درازی در پنجاب نماند
کارهای آن سوانه بانجام نخواهد رسید زیرا که از
بس کشمیر را پیشِ او ستوده بودند بیش از
اندازه آرزوی گرفتنِ آن را میداشت از آنسوی

افغانانِ سوات نیز هرزگی نموده بودند و افغانانِ روشنائی
نیز باز سربلند و راهِ کابل و هندوستان را بند
کرده بودند
روشنائی نامِ کیشی است که بایزید نامی از مردمِ
هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه درمیانِ افغانان
رفته لافِ پیمبری زده خود را پیغمبرِ روشنائی خواند
و آنان را پیروِ خود ساخت
همهٔ نامه‌هایِ آسمانی را وازد و هرگونه پرستشهایِ
یزدانی را از میان برداشت
نگارشِ او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان
که همهٔ فرجایِ بی پایانِ جهان را از هستی خود پر کرده
است و بجز خودِ خود مایهٔ همهٔ پیکرهای گوناگونِ تنانی
و پایهٔ نیروهایِ روانی است

پیغمبرِ تازی را می‌ستود و می‌گفت او مردی بود که پیکرِ
آخشیجیش در دستگاهِ آفرینش که بر رویِ هم رفته
فرهستیِ آفریدگارِ پاک است در پایانِ درستی
بنیاد گرفته بود

زمین دخواستهٔ آنان را که درین کیش نه بودند
از آنِ پیروانِ خود شمرد و ایشان را نوید داد
که روزی بیاید که همهٔ گویِ زمین را زیرِ فرمانِ
خود نگرند

چون دید که انبوهی از افغانان باو گرویدند کوهستانِ
سلیمان را آرامگاهِ خود ساخت بدرهٔ خیبر دست
انداخت و گاه و بیگاه برهمسایگان همی تاخت

نزدیک بود که رخنهٔ فراخی به بنیادِ شهریارے
دراندازد که لشکری به برکندنِ ریشهٔ او نامزد شد

و او پس از جنگِ خونریزی شکست خورد و از برداشت رنجهای همان کارزار بزودی بمرد

یکی از فرزندانِ کوچکش که چهارده ساله و نامش جلاله بود بدرگاهِ اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان کوهستان چنان بسر میبردند که چاکرانِ تخت از اندیشه ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را بافغانان رسانیده جای پدر بگرفت و آتش افروزِ شورشهای تازه شد (۹۹۴ھ ۱۵۸۵ع)

اکبر شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس را با چندتن از بزرگانِ دیگر بگرفتنِ کشمیر زین خان را که همشیر خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداشت بر سرِ افغانانِ سوات و راجه مان سینگ را به تباه ساختنِ افغانانِ روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رهگذرِ افت و ریختی که دارد دست یافتن
بر آن کارِ آسانی نیست زیرا که آن کشورِ فراخ افتاده
است در نافِ کوهستانِ همالیا و بلندیش بیش از
نیمهٔ بلندیِ کوهٔ آن است و کم کم سر از زیر می شود
تا آنکه پائینش بخاکِ هند میرسد که در همانجا گرم است
و دیگر جاهایش همیشه سرد و سبز و خرم و ریختش چنان
است که فروگرفتهٔ دیوارهای بلندِ کوهستانی است که
تیغه های همه شان همیشه از برف سپید است و
بهیچ چیز هم نیازمندِ بیرون نیست چه از بالای
همان کوه ها جوی های آبِ شیرین بپائین روان
و مانندِ اژدهای سیمین همه جا نمایان است و از فراهمیِ
آن آبها دو آبگیرِ بسیار بزرگِ نامور چهره پذیرفته
که پیرایهٔ شگرفِ مرغزارها و کشت زارهای آن

گل زمینند و سرمایهٔ ژرفِ سرسبزی و شادابی
[illegible] های آن رشکِ بهشتِ برین که همه پر
از میوه هایِ هرگونه اوکه وگلهایِ رنگارنگ و شگوفه
هایِ رنگینند
گویند راه هائیکه بدرونِ آن کشور میرود آن اندازه
سخت و دشوارگزار است که گویا همه تنگنائی هستند
مانندِ گردنهٔ اورچینی با بلندیها و پستی هایِ بسیار
که بیشترِشان را از پشته ها وکریوهایِ بلند بریده اند
و در پارهٔ جاها از پهلویِ رودخانه هایِ بسیار تندِ
گود میگذرند
در آن جای هائی که بلندترینِ کریوهاست که پس
کز آن رو بدان جلگه سراشیب میشود در بیشترِ
ماه هایِ سال از برف چنان پراست که آمد وشد

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد اندکی
آسان است یکدسته نگهبان درآنجاها به نشیند هیچ
بیگانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند
از نیروی راجه بهگوانداس که تاب برداشت
سختیِ سرمای برف را نداشت پس ازآنکه
بیاریِ بخت ازآنروی که درآنجای خانه جنگیِ سختی
پدید آمده بود از راهیکه از نگاهبانان تهی مانده بود
به کشمیر درآمد پارهٔ دوراندیشیها اورا بر
آن واشت که با فرمان دارِ آنجا آشتی
گوشهٔ کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را وازد زیراکه اگرچه پادشاهِ آنجا به شهنشاهیِ اکبرگردن
نهاده بود مگر اینکه دستِ اکبر از درآمدنِ بکارهایِ

درونیِ آن شهریاری کوتاه بود پس در سالِ دیگر باز لشکرِ آراسته بدانسوی فرستاد و چون جنگ میانِ شاهزادگانِ آنخانه روی بافزایش نهاده نگاهبانانِ دره‌ها و گردنه‌ها را بپای تخت خوانده بودند بازلشکرِ مغول بی کشیدنِ هیچ رنجی به کشمیر درآمد و پارهٔ از سپاهِ آنجا بایشان پیوستند و برخی سرِ خود گرفتند

پادشاهِ آنجا خود را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نموده بشمارِ بزرگانِ بارگاه درآمد و از کشورِ بهار تیولِ بسیار خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگِ گل‌گشتِ آن لاله‌زاری مانند را نموده درآن اوکهٔ جان‌فزا روانی تازه کرد و پس از آن تا پایانِ زندگیِ خود دو بارِ دیگر ره‌نوردِ سویِ آن

کشورِ دلپذیر شد و جانشینانِ تختِ او آنجای را
سردسیرِ خود ساختند
لشکریکه بسرگروگیِ زین خان و راجه بیربل بسوی
سوات نامزد گشت (ش ۹۹۴ ف ۱۵۸۶) با آنهمه سپاهی
که پس از آن پی در پی بیاریِ آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایهٔ بزرگِ آن
درشتیِ راه و سختیِ جایِ افغانان بود چه مرزبومِ آن
گروه الکهٔ پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاکِ
هند است و در بارآوریِ هرگونه میوه کمتر از کشور
هایِ سردسیر نیست
سوانه هایِ آن از سوی برین بپیوسته است بزنجیرهٔ
درشتِ هندوکش از باختر برده هایِ بلندِ کوهِ سلیمان
و از فرودین بکمره هایِ پستِ آن کوهسار که بلندیهای

خیبر مینامندش و دنباله‌اش از کوهِ سلیمان
تا به نیلاب کشیده میشود و آن سرزمین ده یکِ آن
کشوری است که بنگاهِ ویژهٔ افغانان است و مردم
آنجا را بردرانی میخوانند که از دیگر تیره‌هایِ افغانان
بپارهٔ خویهایِ نیکو برتری دارند
بخشِ برینِ آنکه کوهستانش پیوسته بکوه‌هایِ برفی
هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره
هایِ بسیار خوشنما دربردارد و از پهنا همه برمیخورند
به درختستانهایِ خوش و خرم نشیمنِ افغانانِ یوسف
زه ایست که از آشکار نمودنِ پارهٔ کارهایِ شگفت
گردنِ ناموری میانِ تیره‌های دیگرِ آن سرزمین
برافراشته بودند
شهنشاه بابر که بیشترِ گروه‌هایِ سوانهایِ برین خاور

را رامِ خود کرد با آن همه مردانگی هایِ شایسته که
در رام ساختنِ یوسف زئی بکار برد و آنمایه رنج
که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیرو فرمان
سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سرِ یوسف زئی لشکر
فرستاد مایه‌اش نه آن بود که با افغانانِ روشنائی
آمیزش نموده بودند زیراکه پیش از آن چند بار
ایشان با آنها جنگ کرده از آئینِ شان بیزاری
می جستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
زیسته خویِ باجگزاری نپذیرفته بودند اکبر میخواست آنها
را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگانِ نامور
دیگر و لشکرِ گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
راه هایِ کشاده داشت پیش رفتند و از تباهی

و ویرانی خرده فروگزاشت ننمودند راجه بیربل بر یکی از
دره‌ها فراز شده رفته رفته جلوِ خود را بسته یافت
و هیچ راهی جز همان که رفته بود ندید و ناگزیر باز
رو به پایین شتافت
زین خان از چند کوه‌هایِ دشوارگزار و پرتگاه‌هایِ سخت
گذر کرده در جائیکه بهرسوی سرکوب بود فرود آمده
در گردِ اردویِ خود خاکریز برآورد و چون سپاهِ
خود را از رهگذرِ خستگیها نزدیک به تباهی بنگرید و
نیز چون دید که بر شمارهٔ دشمنِ خونخوار بی اندازه
وپی درپی افزوده میشود به پیوستگی با لشکرِ بیربل
ناگزیر شد
با اینهم توانائیِ ایستادگی درخود ندیدند و نگران ماندند
تا سپاهی تازه بیاریِ ایشان دررسید آنگاه

دست بکار زدند
از رویِ چگونگیِ سرزمینِ یوسف زئی چنانکه نگارش یافت
دانسته میشود که آنگونه مرز‌بوم چنان نیست که لشکرِ
بیگانه به آسانی بتواند برآن یورش برد یا آنجا را بتازد
چه از هرسوی که بخواهند سر از بلندیهایِ آن
درآرند هنوز بیست یکِ راه را نَنَوردیده اند
که راه بپایانِ میرسد و دانستنِ تنگناها و رسیدنِ
از دره بدرهٔ دیگر از میانِ کوه و کمرها که آنها را راه
نمیتوان گفت ویژهٔ خودِ بومیانِ آنجاست چنانکه
آن هردو سپهبد با پایداریِ ستودهٔ پای پیش
نهادند و یکباره سرخوردند
پس ازآنکه پا بکوه نهادند رسیدند بیک تنگنایِ
بسیار استواری و بیربل با کوششهایِ فراوان

خود را از آن بر فرازِ کوه رسانید
روزِ دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگی راه بیرون نیامده
بودند دوچارِ افغانان شده چنان لرزشی به بنیاد
لشکرگاهش افتاد که مردانِ سپاهش هیچ راهی
بجز گریختن و برگشتن بجائیکه بودند نیافتند
زین خان نیز که در پائینِ آن تنگ مانده بود در
همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با
کوشش بسیار آن مایه خودداری کرد که بدستِ دشمن
نیفتاد

چون شب شد و هردو سپهبد با لشکرِ پریشان
بهم رسیدند آن شب را تا روزِ دیگر رنجِ بسیار
کشیدند و لشکرِ پراگندهٔ خود را فراهم نموده درجائی
که بنگاهِ شان درست آمد فرود آمدند

زین خان میخواست گفتگوی پیمانی با افغانان در میان نهاده آبروی کشورگیری را بیش از آن تیره نگرداند راجه بیربل که با او بد بود و در هیچکار با او یکدلی نمی نمود سرباز زد و چون آگهی یافت که افغانان میخواهند آن لشکرِ نیمه جان را به شبخون پاک کش نمایند بی کنگاج زین خان با لشکرِ خود کوچ کرد و همی شتافت که راه به تنگی برد که از آن بتواند خود را بدشت گشاده برساند و تا بر سرِ گردنهٔ رسید که آن را گَرَه وگَرَه گَرَه نیز مینامیدند خود را میانِ سنگباران و تیربارانِ دشمن دید

پس از آن دیر نکشید که افغانان با شمشیرهای برهنه در دست از هرسوی فرود آمده ریختند بر لشکرِ مغول و هرچه دلِ شان خواست کشتند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین نیفتد بجائی نرسید مردانِ بی چکمه و پا افزار اسبانِ بی سوار و پیلانِ باردار دسته دسته هراسیمه وار درآن سنگلاخِ ناهموار رو بپائین گریختند و بیربل با چندین تن از سرکردگانِ نامور درآن ستیزوآویز کشته شد

زین خان آنروز راآن اندازه کوشید که سپاهِ خود را در جنگ و گریز درمیانِ آنهمه گروها گروهِ تفنگچیان و تیراندازان و فلاخن داران که مانندِ مور و ملخ بیرون ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میباراندند بحسن آئین نگاهداشت تا هنگامِ شام که افغانان اندک دست نگاهداشتند و باز [illegible] تاریک شد چنان براو تاختند که لشکرش [illegible]ین افتاد و چون

بامداد شد همه‌شان کشته یا دستگیر شده بودند و خودش
جان بدر برده خودرا به اتکِ رهتاس رسانید
اکبر از زورِ خشمِ شکستِ لشکرِ خود و
اندوهِ مرگِ بیربل که اورا بیش از اندازه دوست
میداشت زین‌خان را پیشِ خود نخواند و روزگارِ
درازی در سوک واریِ بیربل بسر برد
گویند چون درمیانِ کشتگانِ کشتهٔ بیربل پیدا نشد
بگمانِ اینکه او شاید درمیانِ گرفتاران زنده باشد
اکبر خود را دلداری میداد و بامیدِ دیدارِ او شاد
مینزیست تا پس از روزگاریکه مردی خود را بیربل
خواند و چون پیش ازآنکه بدرگاه رسد بمرد اکبر از
نو جامهٔ سوک پوشیده چندی اندوه‌ناک بود

بیربل از گروهِ برهمنانِ بهات بود آراسته بدانش های گوناگون و پیراسته به هنرهایِ دانش نمون و بگفتارهایِ شیوا و سخنانِ تروتازه خود را در دلِ اکبر جا کرده بود

پس از تباهیِ آن لشکر که پارهٔ آنرا هشت هزار تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه هزار سواره و پیاده یک تن زنده برنگشت اکبر به بیمِ آنکه مبادا افغانانِ یوسف زئی پای پیشتر نهند فرزندِ خود شاهزاده مراد را براه آموزیِ راجه تودرمل به خاکِ ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست شاهزاده را واپس خواند و انجامِ کارِ یوسف زئی را به راجه تودرمل و راجه مان سنگ واگزاشت آن هردو راجه دژهایِ آراستهٔ یوسف زئی را که

بر سرِ خاکِ ایشان بود بدست گرفتند و تا جائیکه
توانستند آنها را از کشت کاری بازداشتند تا سرانجام
آن گروه بستوه آمده پیروِ فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه
بستند که راجه مان سینگه آن هنگام را از رهگذرِ
آنها آسوده گشته به کارِ افغانانِ روشنائی که در
بلندیهایِ فرودین باختری گردِ جلاله فراهم شده بودند
توانستی پرداخت

مگر آن گروه پس ازآن بارها سرکشی نموده با لشکریانِ
پادشاهانِ مغول و نیز با سپاهِ شاهانِ ایران پایداریها
نموده هرگز آزادیِ خود را از دست ندادند

۹۹۵ / ۱۵۸۶ م
راجه در تابستانِ همان سال بر سرِ آن
گروه لشکرکشید و پس از چند جنگ که میانِ او
و آنها دست داد بازچنانکه باید فیروزی رخ نمود

سالِ دیگر که مان سینگ از کابل آهنگِ ایشان کرد و لشکرِ آراستهٔ بفرمانِ اکبر از نیلاب گزشته رو بدنبالهٔ ایشان نهاد و هردو لشکر روشنائیان را درمیان گرفته چنان بچالاکی دست جنبانند که پایِ روشنائیان از جای دررفت و شکسته و پریشان شدند جلاله نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که باز گروهی را باخود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود

چون گاه و بیگاه افغانانِ یوسف زهٔ نیز سر از فرمان میتافتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوبِ آنها را هم فرونشاند جلاله را آنمایه پایداری دست داد که تا چندین سال با لشکرِ پادشاهی در زدخورد بود و چون شیوهٔ مغول دربارهٔ افغانانِ کوه‌نشین همین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنه‌ها و دره‌ها

میگردند باز میداشت جلاله از رهگذر سختی و تنگی گاهی
چنان ناگزیر میشد که جاهای استواری که در دست
داشت ول کرده پای بجنگ می افشرد و شکست
میخورد و باز آماده کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه
به کافرستان برد و یکبار به پای تخت عبدالله خان
اوزبک پناهید و باز دست از شورشگری نکشید تا
سرانجام (۱۰۱۰ف ۱۶۰۰) لشکر توانائی بدست آورده
شهر غزنین را بگرفت مگر اینکه آن فیروزی انجامین
او بود زیرا که در همان زودی لشکر شاهی او را از
آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گرچه زخمش
بهبودی یافت مگر چونکه دنباله او را این بار رها نکردند
پیش از آنکه خود را بجای استواری رسانیده باز
آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشتندش

پس از او جانشینانش تا دو پشت با مغول جنگیدند

چنانکه در روزگارِ جهانگیر که باز در (۱۰۲۰ھ ۱۶۱۱ء) شورشِ بزرگی برپا نمودند و کارِشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلوِ پیشرفتِ کارِشان را بستند و از کشته شدنِ احداد (۱۰۳۵ھ ۱۶۲۵ء) که نبیره و جانشینِ پیغمبریِ بایزید بود چراغِ خانهٔ روشنائیان یکباره فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجایِ او نشست مگر او چندان مایهٔ آشوب نشد و از رسیدنِ او بدرگاهِ شاهجهان و سرافراز شدنش بپایهٔ بزرگانه پرتوی از رهبری و پیمبری بچراغشان باز نماند و پس از مرگِ او (۱۰۴۳ھ ۱۶۳۳ء) که گورش در پیشاور است میرزا پسرِ نورالدین پورِ بایزید در جنگِ دولت آباد کشته شد و کریم داد پورِ جلال الدین پسرِ بایزید را گروهِ جلالی بگماشتهٔ سعید خانِ ترخانِ نژاد سپردند و او نیز (۱۰۴۸ھ ۱۶۳۸ء)

کشته شد پس ازآن از نژادِ بایزید همین آله‌دادخان پورِ جلال‌الدین
ماند و او نیز بفرنامِ رشیدخانی سرفراز شده در دکن بپایهٔ چهار
هزاری رسید و چراغِ هستیِ او نیز (ت ۱۰۵۸ ف ۱۶۴۷) خاموش شد
چنانکه پیش ازین نگارش یافت که اکبر کارهایِ کشور را
تا هراندازه که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود
در همان روزها که لشکر بر سرِ کشمیر و افغانانِ سوات
فرستاد اندیشهٔ گرفتنِ سند را نیز از دست نداد
میرزا عبدالرحیم خانِ خانان را با چندتن از سرتیپان
و سپاهِ فراوان از لاهور بگرفتنِ سند نامزد
فرمود چه پیش ازآن چند بار میرزا جانی را که (ف ۹۹۹ و ۱۵۹۱)
فرماندارِ آنگاهِ آن کشور بود بدرگاه خوانده و او
سر از فرمان پیچیده بود
همچنین چهار ایلچی به چهار بخشِ دکن روانه ساخت شیخ فیضی

برادرِ ابوالفضل را که چامه سرا بود به آسیر و برهانپور
خواجه امین الدین را به احمدنگر میر محمد امین مشهدی
را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون
درین سال شهاب الدین احمدخان که فرمانده مالوه
بود درآن کشور بمرد اکبر شاهزاده مراد را که بهاری
میخواندندش بفرماندهی مالوه فرستاد
خانِ خانان بسوی برینِ سند شتافته دژِ سهوان را
که بر لبِ آب سند و کلیدِ کشایشِ سند پائین
و دروازهٔ درآمدنِ به همهٔ آن کشور بود درمیان
گرفت
میرزا جانی به همراهِ زمینداران آنجا به کشتی نشسته
در سه فرسنگی جائی که خانِ خانان اردو داشت
و چنانکه باید استوار بود فرودآمد و دویست کشتی

پر از توپ و توپچی به تته برای پیکارِ خانِ خانان
فرستاد و او با آنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم
نموده بود در برابر آمده پس از یک شبانروز جنگ
لشکرِ سند را بشکست و هفت کشتیِ آنها را گرفته
دویست تنِ ایشان را کشت و بازمانده را گریزانید
مگر آنکه هرچه کوشید که بر میرزاجانی دست یابد از
استواریِ جای که داشت کامیاب نشد

پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بجایی
نمیرسید تنگی در اردوی خانخانان پیدا شد و کم
بودیِ خوراکی او را ناگزیر ساخت که لشکری گردِ سهوان
گذاشته خود روی به تته نهاد و چون در راه شنید
که میرزاجانی آهنگِ سهوان نموده سپهسالارِ
خود دولتخانِ لودهی را با دو هزار سوار بیاریِ لشکریکه

لردِ سهوان گزاشته بود فرستاد و او در دو شبانروز
پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر درِ سهوان
رسانید که میرزاجانی با پنجهزار سوار آمادهٔ پیکار بود
دولت خان آن شب را بیاسود و روزِ
دیگر جنگ آغاز نموده او را بشکست و میرزاجانی
باز به پناهگاهِ خود در آمده جایِ خود را استوار تر ساخت
در آنمیان اکبر یکدسته لشکرِ دیگر از راهِ
امرکوت بر سرِ او فرستاد و آن لشکر با خانِ خانان
و دولت خان از سه سوی رو باو نهاده راهِ آمد و شدِ
آب و دانه را براو بستند تا او از تنگی بستوه آمده
پیغامِ آشتی فرستاد و به سپردِ کشورِ خود و بآمدنِ
بدرگاهِ اکبر تن درداد و چون ببارگاه رسید اکبر
از رویِ خوئی که داشت آبرویِ او را افزوده از

سرتیپهایِ پنجهزاری ساخت و کشورِ سند } ۱۰۰۱ / ۱۵۹۲
پس از روزگار درازی دوباره زیرِ فرمانِ دهلی
درآمد

گویند فرماندارِ سند دژی داشت که تازیان
ساخلوِ آن بودند و همچنین از مردمِ پرتگیز در لشکرِ او
بودند و دویست تن از سپاهِ خود را بگونهٔ اروپائیان
دوختهٔ سربازی پوشانیده بود
از هنگامیکه همایون یاریِ لشکرِ ایران را که بی آن
هرگز بپادشاهیِ کابلستان و هند نمیرسید پاسداری
ننموده ناجوانمردانه قندهار را ازایشان گرفت همیشه
چشمِ پادشاهانِ ایران برقندهار بود تا آنرا بدست
آورند و نگاه داشتند تا درآن روزها که فرماندهِ آنجا
میرزارستم که یکی از نبیرگانِ شاه اسمعیل بود واز

چیرگیِ اوزبکان و پرخاشِ برادر و سرکشیِ پارهٔ
سرکردگان لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانید و
(سنه ۱۵۹۲ ع) قندهار را با همهٔ خامه روِ آن پیشکشِ
او نمود
اکبر او را سرتیپِ پنجهزاری گردانیده فرمانرهی ملتان
را باو واگذاشت و چون شاه عباس از چندین گزند
که یکی از آنها آشوبِ اوزبک بود در خود ایران چنان
سرش گرم بود که دوستیِ اکبر را بسی بیشتر از قندهار
در کار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا
اکبر بمرد از نیروی آن کشور بی آنکه سرموئی بجنبش درآید
بدستِ اکبر افتاد و از فزودن قندهار همهٔ کشورهای پدریِ
اکبر که آنسویِ نیلاب بود باز در زیرِ فرمان آمد
در همان روزها شورشِ انجامینِ کشمیر نیز که انگیختهٔ

میرزا یادگار برادرِ سید یوسف خانِ مشهدی بود فرو نشست
گجرات هم از نابودیِ مظفرشاه از هرگونه خار و
خاشاکِ بدگمانی پاکیزه گشت و چون خانِ اعظم فرمان
فرمایِ آنجا با زن و فرزند و هرچه داشت به کشتی
نشسته آهنگ خاکبوسیِ خانهٔ خدا کرد اکبر شاهزاده مراد
را از مالوه به فرمانفرمائیِ آنجا و شاهرخ میرزا را به فرمان
فرمائیِ مالوه برگماشت

همچنین اوریسه نیز که در زیرِ چنگالِ دودِ دستِ بنگاله
بود افزوده شده بنگال را آسان به دست
داد و بیخ رانایِ اودیپور که پای ستیزه‌گری میافشرد
از بزرگان و راجگانِ راجپوت نیز نبود که از خواهش
دل سر به اکبر فرودنی آورد و در همهٔ کشورستانِ هند
تا به زبده یک گز زمین نماند که از خامهٔ نویسندگان

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشهٔ گرفتنِ
دکن .

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از
برادرِ خود گریخته به اکبر پناه برد اکبر او را با فرمانِ گرفتنِ
دکن در (۹۹۳ ق ۱۵۸۴) نزدِ خانِ اعظم به ماوه فرستاد
و خانِ اعظم تا ایلچپور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند
برد به ماوه برگشت و چون اکبر پیش از آن پایهٔ یکهزاری
به برهان نظام شاه داده بود او را بیکار نگذاشت از الکهٔ
بنگش تیولی داده بهمراهیِ محمد صادق خان بر سرِ افغانانِ
میانِ نیلاب و کابل برگماشت تا هنگامیکه شنید
فرزندِ او [illegible] احمدنگر را بدست آورده او را بخواند و به
پیمانِ اینکه پس از دست یافتن بکشورِ پدری برار را
پیشکش نماید روانهٔ دکن فرمودش و شکیب را کاز بست

تا ایلچیانش از دکن برگشته پاسخهای ناگوار آوردند
اکبر لشکری بگرفتنِ دکن برگماشت و میرزا
عبدالرحیم خانِ خانان را سردارِ آن نموده ۱۰۰۲ / ۱۵۹۳
در ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و دو بدانسوی روانه نمود
و به شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آمادهٔ رفتنِ
دکن شود

چون خانخانان به تختگاهِ مالوه رسید کسانِ برهان
نظام شاه نزدِ او آمده کوچکیِ به اورا وانمود ساختند
مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه بمرد و فرزندش
ابراهیم نظام شاه نیز که جایِ او بگرفت در جنگ
ابراهیم عادل شاه کشته شد

دستورِ بزرگِ او که پیشوا مینامیدندش کودکی را
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تخمهٔ

نظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیر آن
بار نرفتند از روی درماندگی کس به گجرات نزدِ
شاهزاده مراد فرستاد و اورا بپادشاهیِ آنجا خواند
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت
هزار کس از گجرات روی به دکن نهاد و خانخانان
نیز چون آنرا شنید از سند و با چند تن از راجگان
لشکرکش که یکی از آنها راجهٔ علیخانِ خاندیسی و دارای
شش هزار سوار بود بجنبش آمد و هردو لشکر در
نزدیکیِ احمدنگر بهم پیوستند
پیشوا چون دید که پیش از رسیدنِ سپاهِ مغول کارها
یک گونه یکسوئی پذیرفت از کرده پشیمان شد و چاره
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندبی بی
واگذاشته خود احمد را که نبیرهٔ برهان نظام شاه بود با

توپخانه برداشته بسوی کشورِ عادلشاهیان رفت
چاندبی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کودکِ
شیرخواره بود خود بکارِ پادشاهی بپرداخت و گویند
زنی بود که در شیوهٔ خردمندی و پیشهٔ مردانگی مانندش
در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگِ سپاهِ مغول
آگهی یافت نامها به پادشاهِ بیجاپور که خویشش بود ودیگر
بزرگانِ دکن نوشت و همه را آگهانید که اکنون هنگامِ
آنست که ما همه پدرکشتگی را ازمیانِ خود برداریم و همه
باهم بپردازیم بدورکردنِ دشمنی که میخواهد ما را یکی
پسِ دیگری ازمیان بردارد
نوشته اند سخنانِ وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنیِ
دیرینه را کنار گزاشته کمر بیاریِ وی بستند
یکی از آن گردن فرازان که نامش نهنگ و از مردمِ

زنگبار بود و در دم با لشکرِ خود بیاریِ وی سوار شده
روی به احمدنگر نهاد و دو تنِ دیگر به بیجاپور رفتند
که به لشکرِ عادلشاهی پیوسته ره‌سپرِ سوی احمدنگر شوند
درآنمیان شاهزاده مراد و خانخانان که در
ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و چهار احمدنگر را درمیان { سن ۱۰۰۴ ماه ۴ }
گرفته بودند بزیرِ باره آهونها کنده و بباروت آگنده بودند
و باره‌نشینان پی بدان برده دو آهون را از اندرون
شگافته باروتش را بیرون بردند و در جستجوی و در
کافتنِ دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روزِ نخستینِ ماهِ
هفتمِ همان سال با مردانِ آراسته بپایِ باره
آمده آهونها را آتش زدند
ز آتش گرفتنِ آهون دیوارها پریده چنان رخنه‌های
بزرگ و شکافهای فراخ پیدا شد که اگر همه لشکریان

اکبرشاه پورِ همایون

میخواستند بدرون روند بآسانی می توانستند مگر چون
دو آبون آتش نگرفت و از برآورده شدنِ باروت
آنها آگهی نداشتند [illegible] نه مبادا تا پای بدرون
می نهند آتش گیرد و خودشان تباه شوند پس از بیمِ جانِ
خود پای پیش نهادند و پیمانه‌هایی را آن هنگام
دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیرِ برهنه
در دست بیرون شدند و هرچه از لشکرِ نگهبان که پس
از پریدنِ دیواربان بدر برده شکافها را برای دشمن
گذاشته خود به گوشه‌ها پنهان شده بودند همه را فراهم
نمود و جلوِ راه و درآمدنِ لشکرِ مغول را که آهنگ
نموده بودند چنان مردان‌کار که دل در دلِ همه نهاده
بپایداری می ستودشان برانگیخت که کوششهای
مردانه و یورشهایِ دلیرانهٔ مغولان که تا هنگامِ شام

پی در پی بکار بود به پیشروی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجای خود برگشتند

از آنسوی آن شب را چاندبی بی نیاسود و دمی آرام نگرفت تا آنکه همهٔ مردمِ شهر را از زن و مرد بخواند و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده هرچه از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پریده بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند که بامدادان چون لشکرِ مغول آمدند دیدند که بی آنکه آهونهای تازه بزنند و باره را دوباره بپرانند راه بدرون نمیتوانند برد و میخواستند چنان کنند که آگهیِ روی نمودنِ سردارانِ دکن با هفتاد هزار سوار بسوی احمدنگر گوشزدِ سپهبدانِ مغول شد و چون تنگیِ خوراکی نیز پدید آمده اسبانِ شان لاغر شده بودند خواهانِ آشتی شدند

اکبر شاه پورِ همایون

چاند بی بی نیز که از باره نشینی بستوه آمده بود آنرا از خدا خواست و براینکه برار را که تازه به احمدنگر افزوده شده بود به شهنشاه اکبر واگزارند و احمدنگر با خامه روشن بهادر نظام شاه را بجا بماند آشتی کردند

گویند چاند بی بی پس از آنکه از سرب و باروت هرچه داشت بکار برد دست به پول هایِ مس و سیم و زر زد و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای خود را بگدازد و گلوله بریزد که گفتگویِ آشتی در میان آمد

باری شهزاده مراد و خانِ خانان به برار رفته نزدیکِ بالاپور شهری بنیاد نهاده شاه پورش خواندند و همانجا ماندند و چاند بی بی بهادر نظام شاه را پادشاهِ احمدنگر

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمد خان بود پیشوا نمود

پیشوا فرنامی است که پادشاهانِ بهمنی بدستورانِ خود میدادند و از همین جا است که برهمنانیرا که دستورانِ راجهٔ ستاره بودند و گروهِ مراته را به خسروی بلند ساختند پیشوا مینامیدند

آن دستور با دیگر بزرگان سازش نموده سر از پیرویِ چاند بی بی برتافت و عادلشاه و قطب شاه را نیز بر مغول بخشم آورد چنانکه لشکرِ بیجاپور و گلکنده نیز با سپاهِ احمدنگری یکی شده رو به برار نهادند

خانِ خانانِ چون بر آن آگهی یافت شاهزاده را در شاه پور گزاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرمان دارِ برهان پور و هشت هزار سوار لشکرِ دکن را که

گویند بیش از پنجاهزار سوار بود پیشباز نمود
بر کنارِ گوداوری آن هردو لشکر بهم رسیده
جنگ آغاز نمودند خانِ خانان خود را زد به پهلوے
راستِ لشکرِ دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه
رامچند و دیگر سردارانِ راجپوت گزاشت و ایشان نخست
بر سهیل خان که سپهسالارِ لشکرِ دکن بود تاخت
همراهیان او را پراگنده ساختند

۱۰۰۵ ش
۱۷ ماه ۶
۱۵۹۶ ف
ماه ۱۲

سهیل خود را در پناهِ توپخانه بجایِ سرکوبی کشیده
لشکرِ راجگان را ببادِ گلولهٔ توپ گرفت و هردو راجه
با سه هزار تن کشته بخاک افتادند
سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی
در برابرش نماند لشکرِ مغول را که شکسته و گریزان
بودند دنبال نمود و آگاه نبود که خانخانان تا دنباله لشکر

او را بهم در نوردیده اکنون در پیِ او روان است چنانکه
چون با لشکرش رختِ مغولانِ شکسته را تاراج
نموده بجایِ خود برمیگشتند تاریکیِ شب آنها را فروگرفت
و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هریک
از سپاهش هرجا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین
کرد خانِ خانان هم که هنوز از کشته شدنِ راجگان
و شکستِ آندسته لشکرش آگاه نشده بود چارهٔ نداشت
جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاهِ او جائی بود که بهنگامِ
جنگ زیرِ آتشخانهٔ سهیل خان بود که او نیز در همان
نزدیکی فرود آمده بود و هیچکدام از یکدیگر آگهی نداشتند
تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردویِ سهیل خان
چراغها افروخته شد
خانِ خانان پژوهندهٔ بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

اکبر شاه پورِ همایون

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا
همان توپ ها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود
بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در
اندامِ اردویش افتاد و دانست که دشمنِ هوشیار
در پی است فرمود تا چراغان را وردم خاموش کردند
و از آنجا بجایِ دیگر رفتند
پس از آن هردو سردار کوشیدند به گردکردنِ
سپاه خانِ خانان فرمود تا شیپورِ فراهمیِ لشکرکشیدند
و دسته دسته سپاهِ مغول که از دور و نزدیک آوازِ
شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان
که از فرودگاه هایِ لشکرِ خود آگاه بود کسانِ خود را فرستاده
همه را نزدِ خود خواند چنانچه هنگامِ بامداد هردو سپه‌سالار
آمادهٔ کارزار شدند

خانِ خانان پایانِ دلاوری را بکار برده با چهار هزار
سوار که داشت خودرا به سپاهِ دشمن زد که کمتر از
دوازده هزار نبودند و چنان دلیرانه کوشید که دکنیان
با پایانِ پایداری که نمودند شکسته و درهم برهم شدند
سهیل خان چندین زخم خورده بیتاب
شد و از اسب افتاد و چاکرانش تردستی نموده او
را بر اسبِ دیگر نشانده از میان دربردند
از سامانِ لشکرِ مغول که دکنیان روزِ پیش یغما
نموده بودند هرچه دور برده نشده بود باز بدستِ سپاهِ
خانِ خانان افتاد و او پس از آن فیروزی روی
به شاه‌پور نهاد
چون پیش از آن از دو بهمزنی صادق محمدخان میانِ
شاهزاده و خانِ خانان اندک بهم‌خوردگی پیدا کرده بود

اکبر شاه پورِ همایون

و چندان میانه با هم نداشتند در آندم که اکبر از چگونگیِ
آن جنگ شنید و اسب و جامه بنامِ خانخانان
فرستاد و همهٔ فیروزیِ آن رزمِ واپسین از آنروی
که شاهزاده را در شاپور گزاشت و خودش تنها
بجنگ رفت بنامِ او شد آتشِ کینه میانِ ایشان
چنان زبانه کشید که دودش بمغزِ اکبر رسید و او
سید یوسف خانِ مشهدی را با شیخ ابوالفضلِ
دستور به دکن فرستاده آن هردو را به پیشگاه
بخواند.

خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بدیدهٔ خشم
نگریسته شد

شاهزاده از رهگزرِ بیماری نتوانست رفت چنانچه از
همان درد فروشد

ت ۱۰۰۷
و ۱۵۹۸

سردارانِ تازه به برار آمده چند دژ بگرفتند مگر چون
با دکنیان برنیامدند ابوالفضل نامه‌ها نوشت و خوبیهای
آمدنِ خودِ اکبر را بسویِ دکن وانمود ساخت

چون اکبر از مردنِ عبدالله‌خانِ اوزبک دلش
از رهگذرِ سامانِ پنجاب آسوده شده بود تا از مردنِ
فرزندِ دلبندِ خود و چگونگیِ دکن شنید دلش از
جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندنِ چهارده
سال دران کشور به آگره درآمده روی به دکن نهاد
و پیش از آنکه به نربده رسد دژِ استوارِ
دولت آباد با چند باره‌های دیگر که بر کوه‌ها بودند گرفته
شد

چون به برهانپور که بر کنارِ تپتی است نزدیک
رسید لشکری بسرداریِ شاهزاده دانیال و خانخانان

اکبرشاه پور همایون

بگرفتنِ احمدنگر فرستاده خود به گوشمال دادنِ بهادر
خان پسرِ راجه علیخان پرداخت که در فرمانبری پیروی
پدر نموده در دژِ آسیر باره نشین شده بود
چاندبی بی چون از آهنگِ لشکرِ مغول آگهی یافت
با سردارانِ ایشان راهِ پیک و پیام برای آشتی
گشاده نمود و بزرگانِ لشکرِ وی از آن کردار
بخشم آمدند
چون سپهبدانِ اکبر آن پای تخت را درمیان
گرفتند چاندبی بی آمادهٔ آن شد که شهر را سپرد
نماید و بجان و خواسته زینهار یابد و بر سرِ همین چاکرانِ
وی مردمِ شهر را بروی شورانیده ریختند به
پرده سرا و آن شیره بانوی خردمندِ پردل را
کشتند

پس از آن چندان نکشید که سپاهِ مغول باره‌ها
آن دژِ استوار را به آهون از جاے | ماهِ ف ۱۰۰۹ ماهِ ۲
برافکنده شهر را بگرفتند و بهادرشاه | ماهِ ف ۱۰۱۶ ماهِ ۷
را با زنانِ جوان و کودکانِ شهر گرفتار نموده
بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند
و همهٔ گنجینه و اندوختهٔ‌هایِ خانهٔ نظام شاهی را بدست
گرفتند

در همان روزها که بهادرخان از فشارِ دربستگی زینهار
خواسته شهر را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نمود و اندوختهٔ
هایِ دژِ آسیر را که گویند بیش از اندازهٔ شمار
بود به پیشگاهِ شهریاری درآوردند شاهزاده و
خانِ خانان نیز به برهانپور رسیده پروه هائی را
که از احمدنگر بدست آورده بودند همه را پیش نمود

اکبر بهادر شاه را که کودک بود به دژِ گوالیار
فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهانِ عادلشاهیِ
بیجاپور و قطب شاهیِ گلکنده به پذیرفتنِ پیشکش
خواهانِ آشتی شده بودند اکبر بر آنها نتاخت و دخترِ
ابراهیمِ عادلشاه را برایِ شاهزاده دانیال خواستگاری
نموده کسان خود را برایِ آوردنِ وی و بازیافت
پیشکش به بیجاپور فرستاده احمدنگر و برار و برهانپور
و آسیرگره و خاندیس را به شاهزاده بخشید
و خانخانان را به اتابکیِ او گماشته لگامِ کارهایِ
آن کشور را بدستِ ابوالفضل درداد و خود از دکن
روی به آگره نهاد

ف ۱۰۱۰
و ۱۶۰۱

گویند مایهٔ شتابِ اکبر در بازگشتِ به آگره رفتار
هایِ ناهنجارِ شاهزاده سلیم بود چه هنگامِ آهنگِ

دکن او را جانشینِ خود ساخته بفرمانفرمائیِ اجمیر فرستاده
او را فرموده بود که با رانایِ اودیپور جنگ کند و راجه
مان سینگ را نیز فرموده بود تا با سپاهِ خود بیاری
او رود

سلیم پس از آنکه درنگِ ناروائی در انجام دادنِ
آن کار روا داشت پای پیش گزاشت و نزدیک
بود به کامیابی برخورد که آگهیِ شورشِ عثمان خان
در بنگال فرارسید و راجه مانسینگ که فرمانفرمای
آن کشور بود ناگزیر شده آهنگِ آنسوی نمود
سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیرویِ دیگران
آزاد یافت و نیز دید که سرتاسرِ لشکرِ پدرش در
کشورهایِ دوردست سرگرمِ کارزار اند اندیشهٔ پادشاهی
سر از نهادش برکرد و خواست که هم در زندگی

پدرش بر تخت هندوستان نشیند (ق ۱۰۰۹ ماهِ ۸ ت ۱۶۰۰ ماهِ ۱۱)
پس با لشکری که داشت روی به آگره گزاشت
و چون دید که فرماندهِ آنجا شهر را بدست نداد
به الله آباد رفت گنجینهٔ آن شهر را که گویند سی
لک روپیه بود بدست آورد کسانِ خود را بر همهٔ
خامه روِ اوده برگماشت و نامِ پادشاهی برخود گزاشت

اکبر از شنیدنِ آن رفتارِ پسر بهم برآمد
مگر چون خویِ او چنان بود که با دشمنان هم سازش
و خوشرفتاری مینمود با فرزند که جگرگوشهٔ ارجمندِ
او بود نیز جز این راهی نه پیمود که نامهٔ پدرانهٔ با و
نگاشته از پیِ آن خودش به آگره درآمد و ابوالفضل
را از دکن به پیشگاه خواند

ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همینکه

به نزدیکی هایِ گوالیار رسید گروهی از راجپوت بسرکردگی نرسینگدیو راجهٔ اورچه (از نااکِ بندیل کند) ریختند بر سرِ او و او را با همهٔ یارانش کشتند و رختِ شان را یغما نمودند
پارهٔ نوشته اند او را برای چیزهائیکه داشت کشتند دیگران نگاشته اند که آن رسانده شاهزاده سلیم بود و این راست است زیراکه خودِ سلیم در سرگزشت نامهٔ خودش که در روزگارِ شاهنشاهی خود نوشت مینویسد که آن از رسانده من بود و این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر پدر را نیز از آنروی کردم که ابوالفضل پدرِ مرا از راه دربرد و او را چنان بدآموزی کرد که زیرِ پیغمبریِ وخشور محمد زد و نامه را که براو فرود آمده بود

دروغ شمرد چنانکه چون به تخت برآمد نخستین کارش
این بود که راجه نرسنگدیو راکه از خشمِ اکبرجان
بدربرد بپایهٔ والائی رسانید و تا دمِ زیست اوراگرامی
میداشت

باری اکبر از شنیدنِ تباهیِ ابوالفضل بیتاب
وچنان رشتهٔ شکیبش گسسته شد که در گریستنِ
زار و ریختنِ اشکِ همچون ابرِ بهار خوددارے
نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشارِ اندوه نخفت و
نخورد و نیاشامید پس ازآن لشکری [۱۰۱۱ / ۱۶۰۲]
بر سرِ نرسنگدیو فرستاد و در تباهیِ او و کسان
و بستگانش چنان فرمانِ سختی داد که پیش ازآن
دربارهٔ هیچکس نفرموده بود مگر اینکه نرسنگدیو

بدست نیامد
نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به فرمانِ فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا که تا دمِ واپسین بدان آگهی نیافت
شاید اگر چگونگی را چنانکه بود می شنید رفتارش با سلیم بگونهٔ دیگر میشد و آنمایه مهربانی دربارهٔ او پیدا نمیساخت و با آنهمه درشتیها و ناهمواریها که در خوی و سرشتِ او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن تباه کاریها و سرکشیها که ازاو دید بازیکی از بانوانِ خود را که نامش سلیمه سلطانه و شاهزاده سلیم را پس از مردنِ مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد تا اورا دلداری نموده نزدِ اکبر آورد و اکبر او را نوازشهای پدرانه فرموده دوباره به

۱۰۱۲
۱۶۰۳

جنگِ رانایِ اودیپور نامزد فرمود

سلیم درین بار نیز به بهانه‌هایِ گوناگون چندان
در رفتنِ به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزار شد
و چون نمیخواست که دیگر باره میانهٔ او و فرزندش
بهم خورد پروانهٔ رفتنِ به اِله‌آباد که آرامگاهِ فرمانده‌یِ
خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد
سلیم در اله‌آباد رفته سیه‌مستی آغاز
نهاد و باده‌نوشیِ پی‌درپی او را که در سرشت
تندخوی بود چنان آنچنان‌تر نمود که هیچکس یارایِ
همنشینیِ او را نداشت تا جائیکه با فرزندِ مهترِ خودشاهزاده
خسرو نیز که درسال نه سد و نود و شش بگیتی آمده
و در خشم رانی و ستمگری کمتر از خودش نبود نمیساخت
و ناهنجاریِ با او را بجائی رسانید که مادرِ خسرو

که دخترِ راجه مان سینگ بود بیتاب شده زهر خورد و مرد و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود رنجیش آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای در میرفت و فرمانهایِ ناروا میراند چنانکه گناهکاری را که سزاوارِ اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند

گویند اکبر چون ازآنگونه کیفر شنود بیزاری آشکار نمود و فرمود سخت در شگفتم از چنان کسیکه پوست از تنِ مردم زنده برکند و فرزندِ آنچنان کسی باشد که اگر ببیند آن کار را با جانورِ مردهٔ میکنند دلش بهم برمیآید و چارهٔ آشفتگی و پریشان دلیِ خود را در همان دید که بسوی اله آباد جنبش نمود و از نور دیدنِ یکدو روز راه آگهی رسید که مادرش

سخت بیمار گردیده ناگزیر برای دیدارِ واپسین به آگره برگشت

سلیم که از آهنگِ پدر شنید بهتر همان دید که خود
را بچاکریِ پدر رسانیده با مهربانیِ بسیار پذیرفته شد
پس از آن اکبر برای آگهانیدنِ او تا چند
روز او را خانه‌نشین کرد و برای آنکه مردم گمانِ بدی
نبرند پزشکان را بر او گماشت آنهم سودی نبخشید
و تا اکبر او را بدیدهٔ بخشش بنگرید بهتر از پیشترش دید
چنانکه+ یکروز روبروی خودِ اکبر با فرزندش خسرو بر سرِ
پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله‌اش بجاهای بد کشید
اکبر گرفتارِ اینگونه دشواریهای خانگی
و دردِ بیدرمان بود که آگهی مرگِ فرزندِ سومش
دانیال دررسید و داغِ دیگری بر جگرِ داغدیده‌اش

افزوده یکباره لرزه به پیکرهٔ هستیش درافگند

نوشته‌اند که شاهزاده دانیال از خوردنِ بادهٔ فراوان
پیش ازآن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر نگهبانان
بر سرِ او گزاشت و آنها چنان براو تنگ گرفتند
که پرستارانِ او لولهٔ تفنگ را ازمی پر میکردند و او
به بهانهٔ شکارِ مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و بادهٔ
که درآن بود می خورد تا سرانجام جانِ گرامیِ خود را
بر رویِ آن کار گزاشت

نه ماه پیش ازآن میرجمال الدین دخترِ ابراهیم عادلشاه
را از بیجاپور نزدِ دانیال آورده به همخوابگیِ او درداده
بود و خود با پیشکشهایِ آن سامان و ایلچیِ
ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازش یافتند
باری اکبر از جدائیِ آن هردو فرزندِ دلبند

و از مرگِ آن همه یارانِ مهربان که روبرویش رخت
بجهانِ دیگر بربستند و نیز از بدرفتاری هایِ سلیم
دیگر رویِ تندرستی ندید روزبروز ناتوانیش زورگرفت
وکم زوریش توانا شد تاآنکه بربستر افتاد
درآنمیان بر سرِ تخت نشینی میانِ بزرگان پنچخی افتاد
سلیم باآنکه پیش ازآن بجانشینی برگزیده شده بود
و اکبرشاه را نیز بجز او فرزندی نه بود از همه سرخورد
و از رهگذرِ بدرفتاری و سرکشیهائیکه نموده بود کسی
از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیروِ
فرمانش بودند ازگردش پاشیدند و همه
بزرگان باندیشۀ آنکه کارها را بدستِ خود گیرند گردِ
فرزندِ او خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه
راجه مانسینگ که ماموِیِ او و خانِ اعظم که سرِ

سپهبدانِ اکبر و پدرزنِ او بود به هیچروی نمیخواستند
که سلیم به تخت برآید و چنان در به تخت نشاندنِ خسرو
آماده کار شدند که سلیم بیمناک شده بیماریرا
بهانه کرد و از خانه بیرون نیامد مگر اینکه خسرو با آنها
همراهی نکرد و گفت تا نیای من زنده است من اورا
رها نمیکنم از آنسوی اکبر نیز که سلیم را از چند روز
ندیده بود برای دیدنِ او بی آرامی میکرد و تا دو سه
بار بر زبان راند که فرزندِ من سلیم جانشینِ من
است و بنگال از آنِ خسرو است
بزرگان که چنان دیدند بویژه خانِ اعظم در نهان راه
پیک و پیام با سلیم نشودند مانسنگ نیز با آنکه
بر نمک شناسیِ لشکرِ خود پشت گرم بود بهبودیِ روزگار
خود را در همان دید که سلیم را در یاریِ کردن

باو زبان داد پس ازآن سلیم به پیشگاهِ پدر درآمده
در پایانِ مهربانی پذیرفته شد
آنگاه اکبر اورا فرمود تا همهٔ بزرگانِ پایِ تخت را در
همان کاخ که بسترِ او درآن بود بخواند و فرمود که این
برایِ آنست که میخواهم میانِ شما و آن کسانیکه
بیش از پنجاه سال در همه کار با من همراهی
کرده در بازیافتِ دستاویزِ بزرگی و شهنشاهی
با من انبازی نموده اند رنجشی پیدا شود
چون سران و سرگردگانِ سپاه و بزرگانِ دربار
خسروی بدان کاخ درآمدند اکبر روی فراسوی
یک بیکِ آنها نموده نخست زبان به سپاسِ چاکری
هایِ آنگروه برگشود پس ازآن پوزش از یک
بیک خواسته فرمود که اگر من در روزگارِ پادشاهی

خود گاهی بریکی از شما ها خشم راندم یا جنبشی از دستم سرزد یا سخنی از زبانم برآمد که در منشِ شما ها ناگوار بود چشم دارم که از من درگزرید و مرا ببخشید که من در آن هنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد سلیم خود را بر پایِ پدر افکند و اشکها از دیده باریدن گرفت

اکبر از دستِ خود کمه گوهرنگاری که آنرا در هند سرپیچ میگویند باو داده فرمود که روبروی من بر سرِ خود به بند آنگاه اورا اندرزها نموده فرمود که اگر خوشنودی مرا میخواهی با بانوانِ پرده سرا نیک رفتاری کن و هیچیک از دوستانِ مرا در هرپایهٔ که هست فراموش مکن و اورا وامگزار و چنان مکن که کسانیکه از پرتوِ من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوای کیش را که پیرِ شاهزاده سلیم بود نزدِ او
آوردند و در روبروی او آنچه در آیینِ مسلمانی هنگامِ
مرگ بر زبان میرانند تا چند بار همی گفت [ت ۱۰۱۴ چهارشنبه ۱۳ ماه ۹]
و مانندِ یک مسلمانِ بسیار پاکی پس از [ف ۱۶۰۵ ۱۳ ماه ۱۰]
پنجاه و یک سالِ تازی یا چهل و نه سالِ فرنگی که در
کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبست

در خوی و کواسِ او

نگارندهٔ دبستان (که پارهٔ او را کیخسرو پور (یا نبیرهٔ) آذرکیوانِ
پارسی میدانند و برخی او را شیخ محسنِ فانیِ کشمیری
نگاشته اند و چندی او را سید ذوالفقارِ جونی دانسته اند)
آنچه دربارهٔ اکبر نوشته استهمه رهنمونِ پیمبریِ اوست
و وانمود سازِ اینکه او کیشِ تازهٔ در جهان بنیاد نهاد
مگر اینکه از خودِ نگاشتهٔ او نیز چنین برنمیآید که اکبر کیشرا

بکیش تازهٔ خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی
دیده نشد که پیرو کیشِ اکبر باشد و نامهٔ بزرگی هم که
بفرمودهٔ او نوشته شده و نامیده بآئینِ اکبری است
پر است از روشِ لشکرگیری و آئینِ کشورداری
و بدهِ کشتکاری و باجگزاری و مانندِ اینها اگر آنرا
بشمارِ نامه‌های آسمانی در توان آورد راهی بجائی میبرد
وگرنه برای همین که او همیشه از پیشوایانِ کیشِ گوناگون
انجمن میساخت و آنها را در گفت و شنید بر سر
آئین جنگ می‌انداخت و خودش را از همه یکسو
میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لاف
آن دستگاه میزده
میشاید که چون او مردِ پاک سرشتِ نیکخویِ درست
کردارِ راست گفتارِ نرم دلی بوده و دلِ خویش را

فرودگاهِ فرتابِ ایزدی میدیده و چاکران خود را بهمان
گونه راه و روشش رهنمونی میکرده خوشامدگویانِ پیشگاهِ
او که بارگاهِ هیچ پادشاهیرا بویژه در خاورزمین از آن
گونه مردم گزیری نیست آنرا باو بسته باشند و یا آنکه
چون او در هر فرمانی که به کارکنان و گماشتگان
و کارپردازانِ کشوری میفرستاد سرنامه را بنامِ خدای
اکبر می‌نگاشت و در پایینِ آن همه‌شان را رهبری
می‌نمود بآنکه از یاد خدا دوری بجویند و در همه‌گاه و
در هرجا او را با خود ببینند و بدانند که نمازِ یزدان
همین است نگارندهٔ دبستان آنها را و بسیاری
چیزهایِ دیگر را که همه مانندِ همین‌ها میباشند دیده
و آنرا کیشِ جداگانه بنامِ (الهیه) شمرده به نگارشِ
آن پرداخته است

از اینها گذشته از روی آنچه پارهٔ هوشکافانِ خرده بین هم نوشته اند (که اکبر پیمبری را بگونه که مردم می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته است که این گروه در گیتی بدین جامه خودنمائی کنند نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدایرا بچشم سر دیده و بگوشِ سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویدا و پر آشکار است که همچنین کسی لافِ پیغمبری نیز زند و اگر اینگونه کنش و نگارشهای اورا سرمایهٔ کیشِ تازه شمرده اند آن سخنِ دیگر است چنانکه گویند او بر روشِ هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابرِ آفتاب می ایستاد و چیزی میخواند و بآن انبارِ بزرگِ هستی بخشِ جان و خرد سر فرود می آورد و در هر ماهی چند روز روزه میگرفت آنهم نه آنکه یکباره چیزی نخورد

همین از خوردنِ گوشت پرهیز میکرد چنانچه در آئینِ
پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار
ماهش را بدینگونه میگذرانید اینرا هم پارهٔ گفته اند برای
آن بود که بخوردن خوی بزیرد
نوشته اند که یکسال باران نیامد و مردم ازاو درخواست
نمودند که به نمازِ باران پردازد و او سر ازآن باز زده
فرمود که خدایِ بزرگ نیازمندیهای ما را بهتر ازما
میداند و چون بد را با کردارِ او که کردگار است آمیزشی
نیست و بجز نیکی ازاو برنمیآید ما را نمیرسد که در
کارهایِ او دست اندازی کنیم و ازاو خواهشِ چیزی
کنیم که خود برایِ خود خوب میدانیم و از دانستِ او
آگهی نداریم
اگرچه گویند اکبر سال و ماهِ تازی را از میان برداشت

و سال و ماهِ باستانِ فارسی را بجای آن گزاشت
و آنرا سال و ماهِ (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت
که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیرا که پیش ازو
این کار را ملکشاهِ سلجوقی کرده آنرا سالِ (جلالی) خواند
و این از آنروی بود که کارهایِ باجگزاری و کشتکاری
را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس

همچنین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت هایِ پلید یکه
در کیشِ (اسلام) فرو ناروا بودند در روزگارِ اکبر
همه روائی یافتند

خوردنِ گوشتهایِ پلید را که نمیدانم اینرا میدانم
که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان
شهاد و ناروا نبود پایانش اینکه درگاهِ اکبرشاه
اندکی بیشتر آشامیده شده و بی پرده تر درمیان آمده باشد

اکبرشاه پورِ همایون

از خوی و روش و کیش و کنشِ او و آنچه در این
سخن نیرو دارد اینست که چنانچه در آغازِ داستانِ او نگارش
یافت او همهٔ کارهایِ روزبهیِ کشور را در یکبار آغاز نمود
و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام
نیافته بود پس اگر گویند که او همه زندگی خود را در
کشورستانی گزراند راست است و اگر گویند در نهادن
آئینِ کشورداری بپایان رسانید دروغ نیست و اگر
گفته شود که در خوشگذرانی و گردش و شکار بکار
برد آن نیز درست است زیرا که چون در کارگاهِ آفرینش
استخوان بندیِ پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار
هستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لخت خوشگذرانی
با اندیشه اش سروکاری نداشت و اندیشه اش
از رویِ هنجارِ سرشت چنان بود که یک آب خوردن

اورا بیکار نمیگزاشت و چون زیردستِ پدری همچون همایون و آموزگاری مانندِ بیرمخان بزرگ شده بود آنمایه دریافت نموده بود که زندگیِ گرانمایه را بمفت از دست نباید داد و نیکنامی بدست نیاید جز از همنشینیِ دانشمندانِ بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکودانستنِ مردانِ لشکر و برگماشتنِ سپهبدانِ هنرور و خوشگزرانی مزهٔ نه بخشد جز از نمودنِ آن بهنگامِ درخور

پس از چاغهایِ شبانروز برایِ هر کاری هنگامیرا نشانزد فرمود و از هر چیز سودیکه ویژهٔ آن بود بندوخت

گویند ازبسکه خواهانِ مهدانش بود شبها را بسیار کم میخوابید و سه پاس آنرا در همنشینیِ با فرزانگان در دانشِ فرزِ بود میگزرانید و روزها در بستنِ

آئینِ کشور و آراستنِ تا بینِ لشکر بسر میبرد و از میانِ
نزدیکانِ بارگاهِ او کسی نبود که بدانشِ رسائی
آراسته نباشد
میرزا عزیز که همشیرِ او بود و خانِ اعظم میانامیدندش
یکی از فرزانگانِ بسیار دانشمندِ گاهِ خود بود
میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرامخان که سپه سالارِ دوم بود
به همچنین
زین خان که سردارِ آموختهٔ کاردانِ روشن دلے
بود و همیشه بجنگ و لشکرکشی میپرداخت گویند چنین
ساز را بخوبی و درستی مینواخت
در سالِ دوازدهمِ پادشاهیش فیضی بدستمش افتاد
و شش سال پس از آن ابوالفضل برادرِ او
زیورِ دستگاهش شد

این دو برادر فرزندانِ مبارک نامی بودند که از مردمِ ناگور و در جوانی که کیشِ (سنّی) داشت در آگره آمده دبستانی کشود برایِ آموختنِ دانشِ یوس و آئین

پس از آن (شیعه) شد و چون چندی بنامه هایِ فرزانگانِ باستان سر فرو برد از هر دو آزاد شد و روشِ فرزانگان پیش گرفت

مردم بر سرِ همین براو شوریدند و آنمایه ستم براو نمودند که چارهٔ ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست پختِ آموزگاریِ او بودند که دربارهٔ آنها چنین نوشته اند که آن هر دو بزبان خود را مسلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند
آن هردو برادر بهرکیشی که بودند ما را بدان کارے
نیست سخن درین است که بسیار بکارِ اکبر خوردند
و دست مایهٔ بزرگِ بالاگرفتنِ کارهایِ کشوریِ او شدند
از آن گزشته نامهایِ بسیار در دانش
ایار و مانندِ آن از زبانِ باستانِ هند بزبانِ
پارسی درآوردند
بویژه فیضی نخستین کسی بود که گوهرهایِ گنجینه‌هایے
سرواد و ریختهٔ نامه‌هایِ زبانِ سنسکرت را که همه پر
از چامه‌هایِ رنگین و چکامهایِ شیرین و نگارش
هایِ نمکین بودند برشتهٔ سخنانِ پارسی بپکانید
همچنین از بزرگان و راجگانِ هند وکسانی
به پیشگاهش باریافته از نزدیکان میشدند که بزیورِ دانش

و هنر آراسته بودند

و با این همه دریافتِ چاشنیِ مزهٔ گردش و شکار را از دست نمیداد و ورزشِ کارهائیکه بر نیروهای تنانی می افزود کردارِ روزانه اش بود

بویژه در تباه ساختنِ جانورانِ درنده و تندبار و در جنگ انداختنِ هرگونه جانورانِ زندبار آنمایه کوشش مینمود و خوشی میکرد که پیش ازو و پس ازاو دستِ کسی بدان نرسید

دلاوری و تهمتنیِ او باندازهٔ بود که گویند بیش از دوبار پیاده و تنها در جنگلی جلوِ شیرِ خونخوار برآمد و با زخمِ شمشیرِ آبدار او را از پای درآورد

نوشته اند که از آنهمه ورزش هائیکه از رویِ خواهشِ دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسوارِ

اسب از اجمیر تا آگره راهِ هفتاد فرسنگ را در دو
شبانروز بپیمود چه از اینگونه سواریها بسیار کرد و
بارها چنان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه
رفت مگر اینکه نشانِ خستگی از چهره‌اش آشکار نشد
با آنهمه بی‌باکی که داشت در افکندنِ خود
بجاهایِ بیمناک و با آنهمه خواهش که داشت در
افزودنِ کشورهائی که پیش از آن زیرِ فرمانِ
دهلی بودند بازخواهانِ جنگ نبود همیشه دلش میخواست
فیروزی بی‌جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامی
روی به پهنهٔ کارزار می‌نهاد که میدانست گشایش
بسته ببودنِ خودش است و بس آنهم تا فیروزی
چهره می‌نمود انجامِ کارِ پیکار را بسپهبدانِ خود
واگذاشته بآرامگاهِ شهنشاهی میشتافت

در کارِ بندوبست کشور و بدهِ کشتکاران و زمینداران بیشتر هنگام را خودش سر فرو میبرد تا سرانجام که همهٔ کشورستانِ خود را بپانزده بخشِ بزرگ نموده هر بخش را (صوبه) نام نهاد و هریک را بسپه سالاری داد که او فرمانفرمای آن بخش و همهٔ کارهای لشکری و کشوریِ آن سپردِ او بود و همهٔ افسرانِ لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همهٔ کارگزارانِ آن بخشِ بزرگ زیرِ دستِ او بودند

بخشِ بزرگ (صوبه) بچندین سرکار و هر سرکاری بچند پرگنه و هر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز بخش میشد و نامِ آن بخشهای بزرگ بدینگونه بود

آگره دہلی الهآباد اوده اجمیر لاهور ملتان مالوه بهار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنگر

در آغاز های کار بدستورِ پیش پرگنه ها بجای تنخواه سپاه بسرداران واگزاشته میشد و چون ازین رهگزر زیانهای بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید و لشکریان نیز چنانکه آئینِ سپاه گری است رفتار نمیکردند چنانچه سوار اسب ازخود نداشت هرگاه کار میافتاد بمزدوری میگرفت اکبر دادنِ زمین را به هزینهٔ سپاه از میان برداشت تنخواهِ همه را از گنجینهٔ پادشاهی میداد و همهٔ لشکریان را چهره نگار کرده نامشان بنوشت و اسبها را داغ پادشاهی زد

این کار را بجائی رسانید که بنامِ جانوران باربردار نیز ماهواری که بس باشد نوشت

سرگردکانِ لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

بسته بشمارهٔ سپاهی بود که زیر فرمان میداشتند
و شمارهٔ آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون
نبود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارایِ فرمانِ
بیش از پنجهزار تن نبود و از اینگونه سی تن میشدند
که شاهزادگانِ راجپوت نیز در آن شمار اند
سامانِ بزرگی و داراتِ شهنشاهیِ او
باندازهٔ بوده که کمتر پادشاهی را آنمایه توانگری
دست داده
سراپرده و چادرخانهٔ او را چندین هزار شتر میکشیده
و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده
هرکجا که اردو میزده یک فرسنگ و نیم راه در
درازنا و پهنا زیرِ میخهایِ چادر بوده آنهم چنان خوشگل
و خوش ریخت که هرکس از بلندی می نگریده آن را شهرِ

اکبرشاه پورِ همایون

بسیار آبادِ بسیار آراستهٔ نوپدیدے میدیده
گویند بجز جانورانِ شکاری که کما بیش نه سد از آنها
یوزِ تنها بوده پنجهزار پیل و دوازده هزار اسبِ سوارے
در پایگاه داشت و از گوهرهایِ گران بها و سیم
و زرِ خام و سامانهایِ ساختهٔ زر و سیم ناب
آنمایه نوشته اند که به سراپردهٔ او آویخته و در بارگاهِ
او بگونهٔ آرایش چیده میشد که نوشتنِ همهٔ آنها مغز
را می سوزاند

اکبر اگرچه نوشت و خواند را بانجام نرسانیده بود مگر هرگز
نشد که با دانشمندِ فرزانهٔ بگفتگو به نشیند و در سخنانِ
دانشوری از او درماند

گاه گاه زبان بگفتنِ چامه نیز می گشود از اوست
دوشینه بکویِ میفروشان پیک ساغرِ می بزر خریدم

واکنون (ز خمار) سرگرانم * زر دادم و دردِ سر خریدم

این نیز - من بنگ نمیخورم می آرید * من چنگ نمیزنم نی آرید

جهانگیرشاه پورِ اکبر

همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش شاهزاده سلیم در دژِ اکبرآباد باورنگ (سالِ ۱۰۱۴ ماهِ ۶ – سالِ ۱۶۰۵ ماهِ ۱۰) خسروی هندوستان پای برنهاد و خود را جهانگیر شاه خوانده دست بکارهائی گشاد که مردم هرگز آنگونه گمان باو نداشتند

بیشتر کسانیکه از دیرباز در چاکریِ پدرش بودند بکارهائیکه در دست داشتند برگماشتشان

آئین هایِ سختی که در گمرکِ کالایِ بازرگانان بود ازمیان برداشت و از بریدنِ گوش و بینی و سرِ گناهگاران

جهانگیر شاه پورِ اکبر

فرمانی بجا نگذاشته کیفرِ بدکرداریِ آنها را به هنجارِ
سودمندی نهاد
با آنهمه بی اندازگی که خودش در پیمودنِ جامِ می بکار
میبرد گنهکاریِ باده‌خواران را بر بادافراهِ سختی سپرد
پارهٔ ازکردارهایِ آئینِ (اسلام) که در
روزگارِ اکبر فراموش شده بودند باز رویِ کار آورد
و باآنکه خود را پیروِ آئینِ (اسلام) میدانست و نزدیکان
خودرا نیز بزور وامیداشت که بفرگفتهایِ آن کارکنند
و نیز باآنکه درمیانِ سال آن روزهائیرا که اکبر روزه
میگرفت و ازگوشت پرهیز میکرد او نیز همانگونه بجا
میآورد بازچنانکه نوشته اند درکیشِ خود چندان استوار
نبود و در دلبستگی بکیش و کنش بجهانها از اکبر پس
افتاده بود

در آن هنگام که او آرایشِ اورنگ شهنشهی شد
در همهٔ کشورهائیکه اکبر بآئین در آورده بود آسایش و آرامش
جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششهای
برونی نشانی درمیان نبود بجز سرکشیِ عثمان خان در
یکی از گوشه‌هایِ بنگال و زدوخوردِ با رانایِ اودیپور
و بهم خوردگیِ نهادِ کارها در احمدنگرِ دکن از سربلندکردنِ
بازماندگانِ خانهٔ نظام‌شاهی و دوباره بدست آوردنِ
آن پایِ‌تخت با پارهٔ از آنچه بسپهکشانِ اکبر واگذاشته
شده بود چنانکه انجامِ هریک از آنها بخواستِ خدا درجایِ
خود نگاشته خواهد شد

تخت‌نشینیِ جهانگیر مایهٔ دورکردنِ آن رنجش که از پیش
میانِ او و فرزندِ مهترش خسرو بود نتوانست شد جهانگیر
از آنجا که مهرِ پدری است چشم از ترشروئیهایِ

او می پوشید مگر خسرو چنان زیست که هرگز نشانِ
رنجیدگی و دل افسردگی رخت از چهره اش بیرون
نکشید تا پس از پنجاه که نیمشبی جهانگیر
را آگاه نمودند که خسرو با چندتن از نزدیکانِ خود
بسوی دهلی گریخت

ب ۱۴ ماهِ ۸ ۱۰۱۲
ف ۶ ماهِ ۳ ۱۶۰

جهانگیر دردم یکدسته سوار در دنبالِ او فرستاد
خود نیز بامدادِ همان شب با لشکریکه در پای تخت
داشت پیِ ایشان گرفت
خسرو در راه برخورد به سی سد سواریکه ره نوردِ راهِ
آگره بودند و آنها را با خود کرد
پس از آن از دهلی گذشته دست به یغما برگشاد
و هزینهٔ سپاه را از درآمدِ تاراج داد و از همین
رهگذر در هرجا دسته دسته مردمِ سپاه باو پیوستند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار مردِ گردش فراهم شده بودند
با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فرزین بارهٔ آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدنِ پیشاهنگِ لشکرِ پدر آگاهش نمودند
ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاهِ شاهی را پیشباز نمود و با آنکه شمارهٔ سپاهش چندین برابرِ آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی بگذرد کشتیش در گل نشست پس اورا گرفتند و زنجیر کرده نزدِ پدرش آوردند و همهٔ این کارها بیش از یکماه نکشید
جهانگیر از اندرزگرانِ او و کسانیکه او را از راه دربرده

جهانگیر شاه پورِ اکبر

بودند پرسید خسرو در پاسخ بگناهِ خود زبان برگشاد
و نامِ هیچکس را نشان نداد
جهانگیر فرمود تا او را زندان نمودند و هفت تن از
یارانش را که بدست افتاوند سنگدلانه بسخت ترین
روشی از پای درآورد
گویند خسرو چون دوستانِ خود را در آنگونه شکنجه های
جان آزار بنگرید از دیدنِ آن دیدارِ دردناک تا سه
شبانروز چیزی نخورد و نیاشامید و بجز گریه و زاری
کاری نمیکرد
چون جهانگیر در آغازِ تختنشینی فرزندِ دومِ خود شاهزاده
پرویز را باتابکیِ آصفخان بجنگِ رانای اودیپور فرستاده
بود در همان روز که خسرو گریخت او را واپس خواند
و او با رانا آشتی گونهٔ کرده خود را با[illegible]

رسانید و چون زمستان گذشته و ابرِ بهاری زمین
را از هزاران گونه گلهای رنگین رشکِ بهشتِ برین
نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشتِ کابل نمود
آنجا با خسرو بر سرِ مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست
و پایش بگشادند و او را در باغی که در برین دژ
بود سپردند تا آزادانه برای خود راه برود
میخواست که یکباره از گناهش درگذرد مگر چون شنید که
در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو
را برهانند از آن اندیشه باز آمد
چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را
با لشکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از
سر گرفت آنگاه نخست خانخانان را با سپاه برای
۱۶۰۷ع ۱۰۱۶ﻫ یکسو نمودنِ کارهای دکن فرستاد و پس

ازآن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری ازش
ساخته نمیشد نامِ سپهبدی نهاده بدانسویش روا
فرمود

این را دراینجا باید نوشت که احمدنگر بدستِ لشکرِ مغول
افتاد یکی ازمردمِ زنگ که اورا ملک عنبر میگفتند
وخود را در دربارِ نظام شاهی بپایهٔ بلندی رسانیده
بود از زادگانِ همان خانه یکی را بپادشاهی برداشت
و لگامِ فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تختِ
تازهٔ بیرونِ اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد
نهاد و شهریاریِ خانهٔ نظام شاهی را که بافتادنش
چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت
درآنروزها که لشکرکشانِ جهانگیر بدکن رسیدند
ملک عنبر ازآنروی که در دکن از رهگذرِ همچشمِ پرزوری

دشمنِ بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامیِ کارِ خود را
در آن دید که بدستورِ پیش با خانِ خانان راهِ دوستی
و یگانگی را گشاده داشت و چون شنید که میانِ
سپه سالارانِ دهلی بهم خورده آنرا سرمایهٔ نیک
بختیِ روزگارِ دکن شناخته برایِ پایداریِ با لشکر
مغول به آراستگیِ سپاه کوشید و باآنکه از ایشان
شکست ها نیز خورد پایِ آمادگیِ خود را نگزاشت از
جایِ بلغزد و باز لشکرها آراسته نموده احمدنگر را
بگرفت و سردارهایِ مغول را چنان بیچاره ساخت
که خودِ خانِ خانان ببرگشتن برهانپور ناگزیر شد
جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سپه
سالارِ خود را بخواند و خانِ جهان را بجایِ او
نامزد فرمود

اگرچه منشِ جهانگیر از همنشینیِ نورجهان بیگم که شش سال پس از تخت‌نشینی بهمخوابگیِ خودش درآورد و از آسمانِ درشت‌خوئی فرود آمد مگر اینکه در روشِ ۱۰۲۰ / ۱۶۱۱ بدست آوردنِ وی آنچنان رفتاری ازو هویدا شد که از سرزمینِ مردمی و مردانگی بجهانها دور مینمود و همان برچهرهٔ روزنامهٔ کردارش آنچنان داغکی شد که تا هنگامیکه داستانِ شهریاریش درمیانِ مردمان است به هیچ چیز سترده نخواهد شد

در نژادِ نورجهان بیگم

نیایِ وی مردی از مردمِ ایران و در فرمانفرمایِ تهران دارایِ پایهٔ بلند و پایهٔ نوامند بود پس ازو پسرش میرزا غیاث که پارهٔ هم خواجه ایازش نوشته اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و

کارش تباه شد و نزدیک بود از زورِ پریشانی
و بینوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برداشته
بامیدِ بازیافتِ کشایش با یک زن و دو پسر
و یک دختر از راهِ خشکی آهنگِ هندوستان نمود
چون بخاکِ قندهار رسیدند زنش که آبستن
بود بزاد و دختری آورد که پس از آن گیهان بانوی
هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست تنگی و بیچارگی
کارِشان بجان و کاردِشان باستخوان رسیده بود
آن دخترِ خجسته اخترِ سفیدبختِ نیک پی را بدآغاز و نگونسپید
پی شمردند و از آنجا که در پرورشش درمانده بودند
همان را بهانه کرده درمیانِ راه که پیاده میرفتند
بگوشهٔ بیشهٔ زیرِ درختی بنهادندش و راهِ خویش

گرفتند مگر چگونه که مادر در هر گامیکه برمیداشت برگشت
و بگوشهٔ چشم جگرگوشهٔ خود را نگاه میکرد و از پردهٔ دل
آتشین آهی برمیکشید تا چون نزدیک شد که از دیده
پنهان شود در هماندم که از چمانخم رفتار بر سروِ روان
پیشی میگرفت مانندِ چوبِ خشک پایش پیش نرفت
همانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نهاد

میرزا غیاث که جفتِ خود را چنان دید تاب نیاورد
گفت اندوهگین مشو هم اینجا باش تا من بروم و
ویرا بیاورم هرچه سرنوشت است همان خواهد شد

نوشته اند که چون غیاث نزدیکِ کودک
رسید مارِ سیاهی را بر پیکرِ وی پیچیده دید و سراسیمه
شده دست ها برهم زد و فریادها برکشید تا مار از وی
جدا شده در شگافی که پایِ درختی بود فرورفت و چون

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاسِ
یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زنان
بمادرش رسانید

پس آن هردو خدایرا نماز برده رو براه نهادند
اندکی راه بریدند که آوازِ زنگِ کاروانی از دنبال
شنیدند و چون از خستگی و بیجانی وامانده شده بودند
درکنارِ راه وانشیدند تا کاروان رسید و بازرگانی
چشمش برآن دخترِ افتاده از بس که ویرا خوشگل و خوش
اندام یافت دلش خواست که ویرا مانندِ بچهٔ خود
بپرورد

پدر و مادرش که هیچ چیزی را ازخدا میخواستند
دردم گردن نهادند

بازرگان برای دایگیِ کودک بهتر از مادرش کسی را

جهانگیرشاه پورِ اکبر

ندید ویرا به پرستاریش برگزید

چون یکدو فرودگاه درنوردیدند پدر و برادرانش را هم مردمانِ دانا و در هرگونه هنر توانا بجا آورد و دستگاه خودش را نیازمندِ همچوکسان یافته کارهایِ خودرا سپردِ ایشان کرد تا پس ازچند روز آبی به پوستِ شان آمده چهرهٔ آسایش برافروختند و چون بازرگان پایهٔ گوهرِ ایشان را برتر ازآن دید که درنوکر خودش باشند هنگامِ رسیدنِ به دهلی همه شان را به اکبرشاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را برکارهایِ کوچکی نامزد فرمود

پس ازآن چندان نکشید که کارِشان بالاگرفت و هریک ازایشان ازآمادگیِ سرشت و شایستگیِ گوهری که داشت بجایگاهی بلند و دستگاهی تنومند سربلند

شد

درآنمیان نورجهان بیگم بزرگ شد و از آموختنِ دانش و بینش هنرهایِ گوناگون را زیورِ نیکوئیِ رخسار نموده مانندِ سروِ نوچه و گلبنِ تازهٔ آغازِ بالیدن نمود و چون با مادرِ خود در پرده سرایِ پادشاهی رفت و آمد میکرد جهانگیر که درآنگاه شاهزاده سلیم بود شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ وی گردیده یکباره دل از دست داد و با یادِ او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پایِ بندِ مهر و گرفتارِ نیکوئیِ چهرِ نورجهان دید که شنید وی نامزدِ شیر افگن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از خاندانِ خودِ میرزاغیاث است پس برای دلجوئی فرزندِ خود گسلانیدنِ آن پیوند را دور از

جهانگیرشاه پورِ اکبر

مردمی شمرده میانجی گریِ درآن کار را درست ندانست
و فرمود که ویرا بنامزدِ خودش بدهند و از آمد وشدِ
باندرونِ شاهی بازدارند
آنگاه شیرافگن خان را از کشورِ بنگال جاگیری داد
فرمانده بردوانش ساخت
جهانگیر از بادهٔ تیوایِ نورجهان نه چنان ازخود رفته
بود که باین چیزها بخود باز آید درآن گاه آن درد را
در دل نهفت و رازِ خود را با کسی نگفت تا هنگامیکه
پادشاه شد و تخمِ مهرِ پیچ یارِشِ دیرینه که از سالها
در رگهایش ریشه دوانیده سراپایِ هستیش را
فروگرفته بود درچمن اندیشه اش سبز شد و شگوفه
هائی بارآورد که رنگ و بویِ شان چندان
ستوده نبود

پس از یکسال از تخت نشینی قطب الدین را که شیرِ
مادرش را خورده و برادرِ همشیرش میشد فرمانفرمایِ
بنگال ساخت و او را فرمود که شیر افگن خان را با
از میان بردارد و دلدارِ مرا بمن برسانی
قطب الدین به بنگال درآمد و درپیِ کشتنِ شیر افگن
خان افتاد
گویند یکبار او را دوچارِ شیر و یکبار دوچارِ پیلِ
مست نمود و شیر افگن هردو بار را بزورِ بازویِ
پردلی که از نیرویِ مردمی دور مینمود مایهٔ رهائیِ خود شد
ولیس از آن باندیشهٔ او پی برد و چاکریِ خود را گزاشت
نمود و افزارِ جنگ را که نشانِ نوکریِ پادشاه بود
از کمر بگشود
قطب الدین به بهانهٔ گردش سوار شد و چون نزدیکِ

جائی که او میماند رسید اورا بدیدنِ خود خواند و او
دشنه در زیرِ جامهٔ خود پنهان کرده نزدِ او رفت
و چون باو رسید ازآنرو که ازآهنگِ او آگاه بود
کینهٔ دلِ خود را با همان ادشنه ازاو کشید و
خودش نیز بدستِ همراهیانِ او کشته شد
برخی نوشته اند که قطب الدین شیرافگن خان را
سواره بیرونِ آبادی گیرکشید و شیرافگن خان که
یارانش دررفتند تنها آمادهٔ پیکار گردیده پس
ازآنکه چهل تن از نامدارانِ سپاهِ دشمن را که
خودِ قطب یکی ازآنها بود کشت لشکرهایِ تازه رسید
و گردش را گرفته به تیرباران ازپادرآوردندش
آنگاه نورجهان را گرفتار نموده به دهلی فرستادندش
جهانگیر با شادیِ بسیار ویرا به پیوندِ

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان همانگونه که پرده‌
بود بلندنگاه و بزرگ‌منش و پاک‌خوی نیز بود چون
او را کشندهٔ شوهرِ خود میدانست چنان آزیغی از آن
کار هویدا ساخت و چنان پاسخی از روی بیزاری
داد که جهانگیر نومیدانه تا چندی خاموش نشست و
چون آلادِ آتشِ مهر از دلش بمغز زبانه کشید
و خرمنِ شکیبش برباد رفت با آنهمه آبروی جهاندار
خاکساری پیشه کرد درمانِ دردِ خود را از مادرِ
نورجهان چاره‌جوئی نمود و زنانِ پرده‌سرا را به
همنشینی وی برگماشت تا ایشان ویرا و دختر
دخترِ خود را به همخوابگیِ جهانگیر ناگزیر ساختند پس
بزمِ شادی بنامِ سورِ دامادی بدان آب و تاب
بیاراستند که زیبندهٔ جهانگیر و برازندهٔ نورجهان بیگم

بود و بس

نور جهان بیگم که پیش از آن بر کشورِ جان و دلِ جهانگیر دست یافته بود بدست آمدنِ کشور آب و گِل او را نیز نگزاشت بدیرگشد خودش کتایونِ هندوستان شد نامِ ویرا با نامِ جهانگیر بر پول نگاشتند در هر یک از کارهای خسروی فرمان فرمان وی بود پدرش میرزا غیاث دستورِ بزرگ شد برادرش آصفخان سپه سالار گشت آنگاه پرداختند بدرستی کارهای کشور و بهبودیِ گذرانهٔ مردمان و آئین لشکر و تا روزگارِ درازی هم در آهنگِ خود بکامیابی برخوردند

نور جهان با آنهمه تنومندی و استواری که از رنگنرهٔ دلبری در برابرِ جهانگیر داشت پیش از آن دربارهٔ بهبودیِ منشیِ او از دستش برنیامد که سرکشی

و تندی را از خویِ او بیرون کرد و او را از می خوردنِ روز باز داشت و چنان کرد که جهانگیر پس از آن پیرامونِ خونریزیهایِ سنگدلانه نگشت و بر رویِ هم رفته رفتارش یگونه شایستگی پیدا نمود که سزاوارِ نکوهش نبود

پدرِ وی میرزا غیاث نیز یکی از دستورانِ بسیار دانِ بخردِ از توش درآمد و روشی هویدا ساخت که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش زیستند

باری پس از انبازیِ نورجهان به تختِ شهریاری و دست اندازیِ وی بکارهایِ جهانداری نخستین آگهیِ خوشی که رسید انجام یافتنِ شورشِ بنگال بود از مردنِ عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش نرفته بود جهانگیر
برای آنکه جایِ سستی‌هایِ پیش را پر کند
به عبدالله خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که
س ۱۰۲۱
ف ۱۶۱۲
از آرامگاهِ خود بجنبش آید و روی به دکن نهد راجه
مانسینگ را بکمکِ لشکرِ دکن فرستاد تا بهمراهیِ
شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگِ
همانسوی کنند و اندیشهٔ او از آنگونه جنبشِ لشکری
این بود که همه یکبار بر احمدنگر بتازند و ملک عنبر را سراسیمه
کرده کارِ درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاریِ آن
سرکردگان نمایشِ آن اندیشهٔ راست و درست
بازگونه گشت

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده با شتابِ
بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنامِ او آغاش پزیرد
ازینسوی ملک عنبر که در شیوهٔ جنگ روش
راه‌بران را برگزیده بود از نادانیِ عبداله‌خان آگاه شده
جنبشِ بیهوشانهٔ اورا رهنمونِ بهروزیِ خود دانسته
دردم لشکرها فراهم نمود و پیادگانِ لشکرِ خود را با توپخانه
در جاهای استوار گزاشته خود هرچه سوار داشت برداشته
و آمادهٔ پیکارِ عبداله‌خان شد
در چندین جای سرراه بر لشکرِ او گرفته بگونهٔ یغماگران
هرروز در یکجا خود را باردوی او زد و از یورشهای
ناگهانی و تاخت و تازهای راهزنانه دنباله و پیش‌آهنگ
و چپ و راستِ اردوی عبداله‌خان را بی‌سروسامان
و گوریده و پریشان ساخته بار و بنهٔ که داشتند به
تاراج برد

چون عبداله خان دید که بسیاری از لشکریانش پایمالِ
ترکتازِ دشمن شدند و رختش به یغما رفت دیگر
جایِ ایستادن ندید از همانجا برگشت و ملک عنبر درپیِ
او افتاده دنبالهٔ سپاهِ گریخته اش را ازهم گسیخته
بشمشیر بگزرانید و چنان عبداله را سراسیمه ساخت
که تا به پناهِ بلندیها و جنگلهایِ بگلانه نرسید جائی
آرام نیافت پس ازآنجا بآسودگی به گجرات شتافت
دیگر سپهبدانِ مغول هنگامی نزدیکِ ملک عنبر رسیدند
که او عبداله را از سوانهٔ دکن بیرون کرده فیروزمندانه
برمیگشت و چون ازآنچه به عبداله خان گزشته بود
شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشبازِ او خود را
یکسو کشیدند و در برهانپور یکجا شدند
جهانگیر پیش ازآن مهابت خان را با لشکری به

جنگ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروزی یافته بود مگر از رهگذرِ سختیِ پناهگاهیکه او داشت و هنگامِ گریز همیشه آنجا میرفت بر او دست نتوانست یافت و پس از آنکه مهابت خان را بخواند و عبدالله خان را بجایِ او نامزد فرمود او تیزبیش از مهابت خان کاری انجام نتوانست داد از نیروی گرامی فرزندِ خود شاهزاده خرم را با بیست هزار مرد بدانسوی فرستاد و خانِ جهان را نیز همراهِ او کرد

خانِ جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار نمود که او به پدرِ خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده خانجهان را بخواند و تا چندی او را خانه‌نشین کرد

شاهزاده خرم در آن جنگ پایانِ دلاوریِ خود را هویدا ساخت چنانکه لشکرِ راجپوت را بشکست و در برداشت

رنجها از سختیِ راه ها و استواریِ جایهایِ آن کشور و
ناسازگاریِ اوکهٔ آن سرزمین آنمایه پایداری نمود که
رانا خواهانِ آشتی شد و شاهزاده دردم پزیرفت
نوشته اند که شاهزاده در رفتارِ با رانا پس
از آشتی پیرویِ روشِ نیایِ خود اکبرشاه را نمود
چنانکه تا او را به پیشگاهِ خود دید زیرِ بازویش را گرفته
پهلویِ خودش نشانید و پایهٔ اورا بسیار بلند برداشت
رانا از پزیرائیِ شاهزاده آن سان خوش
گردید که همهٔ زمین هائی را که خاندانِ رانا از خاکِ اکبرشاه
افزوده بودند واگزاشت و پسرِ خود را بهمراهیِ اونزدِ جهانگیر
فرستاد و جهانگیر پس ازآنکه با پایانِ ارجمندی اورا
پزیرائی نمود اورا جایگاهِ بلندی داده یکی از سپهبدانِ
نامورِ تختگاهِ خود گردانید

پس ازان شاهزاده خرم یکی از مستیِ بادهٔ آن فیروزی
دیگری برایِ اینکه دامادِ برادرِ نورجهان بیگم بود و دوی
از همان رهگذر پشتی بانِ او را در هر کار می نمود سر
ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا
شد که پس از جهانگیر هم او دارای تخت خواهد بود
در آن روزها چیزی روی نمود که هم
رهنمونِ بلندیِ دستگاهِ شاهزاده خرّم بود و هم
از خویِ جهانگیر شگفت مینمود

عبدالله خان در گجرات دست به ستم برگشود و
روزنامه نویسِ شاهی را نکوهش نمود جهانگیر از شنیدن
آن هر دو نابکاری براو خشمگین شده فرمود تا او را
بند کرده بدرگاه آورند
عبدالله خان که از فرمانِ شاه شنید پیش از رسیدن

جهانگیرشاه پورِ اکبر

آن بدرگاه شتافت و چون با پایِ برهنه و تیغِ
بگردن آویخته خود را بر پایِ جهانگیر انداخت از
گناهش درگذشت و او را نابود نساخت و چون
شاهزاده خرم میانجی شده سفارشِ او را نزدِ
پدر کرد باز او را بجایگاهِ سروری سربلند نمود
شاهزاده خرم با آنکه بهوشیاری و خردمندی و
پشتی گریِ نورجهانِ بیگم و بیکارگیِ برادرش
شاهزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رهگذرِ
بزرگتریِ او اندیشناک بود و میترسید که مبادا
از همان روی تخت ازانِ او شود تا آنکه راجه
مانسینگ در دکن بمرد و آن کشور نیازمندِ
سپه سالارِ کاردانِ تنومندی شد و جهانگیر او
را جانشینِ خود ساخته به فرنامِ شاهجهانی سرافراز

فرمود و با بیست هزار لشکر به دکن فرستادش و
خودش نیز بسوی سند و جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاز
افتد آماده باشد

بخت شاهجهان آنچنان یاور بود که از روز بیرون
رفتنش از اجمیر تا برگشتنش به سند و نزد پدر بیش از
یکسال نکشید و کارهای دکن بگونهٔ دلخواه بانجام رسید
ملک عنبر از بسکه تومندی یافته بود دوستان
او بر توانائی او رشک برده درین بار که با لشکر مغول
به پیکار درآمد با او همراهی نکردند و چون شکست خورد
چنان بیدل شدند که چون شاهجهان به
دکن درآمد پادشاه بیجاپور را برانداشت
که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر
خود را بیکس و تنها دید و به همهٔ خواهشهای شاهجهان

۱۰۲۶ ب — ماه ۳
۱۶۱۷ و — ماه ۳

جهانگیرشاه پورِ اکبر

گردن نهاد و از سویِ نظام‌شاه که از پادشاهی جز نامی
نداشت احمدنگر را واگذاشت و همهٔ جاهائی که از مغول
بازگرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان
از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در
مندو باردویِ پدر پیوست

ب ۱۰۲۶ ماهِ ۱۰ / ف ۱۶۱۷ ماهِ ۹

جهانگیر که از دیر باز خواهشِ رفتنِ گجرات داشت همان
هنگام را برگزید و با شاهجهان بدآنسوی روانه شد
تا یکسال درآنجا ماند آنگاه فرمان فرمائیِ
آنجا را برآنچه شاهجهان پیش از آن داشت
افزوده به آرامگاهِ خسروی برگشت

ب ۱۰۲۷ ماهِ ۹ / ف ۱۶۱۸ ماهِ ۹

ازآنجا برایِ خوابانیدنِ شورشی که در پنجاب
برپا خاسته بود آهنگِ آنسویِ نمود و پس از
گرفته شدنِ دژِ نگرکوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده لشکرِ شاه را بیرون کرده است و آنها در برهانپور نشسته نگرانِ کمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودنِ باندیشهٔ دشمن همچنین چیزها را درپی دارد پس شاهجهان را با لشکرِ پرزوری دوباره به دکن نامزد فرمود و فرمانها بهرسوی فرستاد برای فراهم نمودنِ گنجینه و رسانیدن باو پیش ازآنکه بخاکِ دشمن میرسد

ھ ۱۰۳۰ / ۱۶۲۱ ء } تا چه در دلِ شاهجهان گزشت که گفت من به دکن نمیروم جزآنکه شاهزاده خسرو را بسپارند تا من اورا همراه خود ببرم و چون چنین کردند با سرِ خوش و دلِ خرم به آهنگِ دکن لشکر آرائی نمود

جهانگیر شاه پورِ اکبر

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتنِ شاه به کشمیر
شنید و چشمِ لشکرش را دور دید باندیشه‌هایِ
دور و دراز دست بکار زد زیراکه پیش از رسیدنِ
شاه‌جهان به مالوه یکدستهٔ لشکرِ او از نربده تاشده
بیرونِ شهرِ مندو را سوزاندند و چون از آمدنِ
شاهجهان شنیدند برگشتند

شاهجهان از نربده گزشت و دست بتاخت و تاز
برگشاد

ملک عنبر بهمان شیوهٔ که در جنگ ویژهٔ خود داشت
با او پیش آمد راهِ درآمدِ خوراک را باروی
شاهجهان بند کرد و لشکرِ سوارهٔ خود را برداشته
پی در پی راه‌هایِ دور و دراز را بآئینِ راه زنان
برید مگر اینکه هرجا باروی شاهجهان رسید او

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او
را مانندِ عبدالله خان نیافت چاره درآن دید که در
برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیانِ بسیار بزرگی
شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائی خود را
همین در فروتنی دید درخواستِ آشتی فرستاد
و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت
درآنمیان آوازهٔ نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شهنشاه
از بیماریِ دمه به دکن درافتاد شاهزاده پرویز شتاب
نمود که خود را به تختگاه برساند و درمیانِ راه از
شنیدنِ بهبودیِ شاهنشاه تیرش بسنگ آمده
برگشت
شاهزاده خسرو بمرگ ناگهانی فرو شد و شاهجهان
پیش از آنکه بجنبش آید از خوب شدنِ پدر

آگهی یافت
بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را چیز خور
کرد برخی نگاشته اند که او بمرگِ خدائی مرد مگر
اینکه از بسکه مردنِ او دران هنگام نازک
برای شاهجهان خوب و بجا بود این را براو بسته
اند و از نگارش برخی چنین برمیآید که او را شاه
جهان کشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبانوی
خسرو بامدادی بچادرِ شوهرِ گرانمایهٔ خود رفت و
چون او را در خونِ خود آغشته دید چنان شیون
وافغان نمود که همهٔ لشکریان فریادِ ویرا شنیده
غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود را
بچشمِ مردمان دلتنگ وانمود ساخت که کسی
را براو گمان نرفت مگر پس از آن همه دانستند که

آن کارِ او بود
چون پس از آهنگِ شاهجهان سویِ دکن نورجهان
بیگم دخترِ خود را که از پشتِ شوهرِ نخستینِ خود شیر
افگن خان داشت بزنیِ شهریار فرزندِ کهترِ جهانگیر
درداد درین اندیشه افتاد که دلِ جهانگیر را که دردستِ
خودش بود از شاهجهان برنجاند تا بآسانی او را
برآن دارد که شهریار را جانشینِ خود گرداند و برای
آن کار پیِ بهانه میگشت تا آنکه شنید که شاهجهان
خسرو را کشت پس همان را دستاویز نموده دلِ
جهانگیر را بر شاهجهان بشوراند و او را از دچار
شدنِ خودش به همچنان آسیبی بترساند و شب
و روز افتاد در رگ و پیِ او تا او را بدانگونه که
میخواست به بخت

جهانگیر از چیرگیِ مهرِ وی ندانست که در کارِ کشورداری
گوشِ بسخنِ نورجهان دادن و بخواهشِ او
کارکردن از آئینِ افتادنِ هندوستان و سرکشیِ
شاهجهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آنهنگام نورجهان از آتشِ آنگونه رشکی
که ویژهٔ زنان است کسی را نسوخت و جائی را تباه
نساخت از بودنِ پدرش بود زیرا که او مردی بود
آراسته بهرگونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکیِ گهر
و در روزگارِ دستوریِ او خواستهٔ کسی برباد و رنجِ
کسی پایمال نشد و هریکِ از زیردستان بپاداشِ
کوششِ خود رسیده دست رنجِ یکتن از ایشان رایگان
نرفت و چون دخترِ خود را بخوبی میشناخت نمیگذاشت
که وی بکارهایِ مردم و رازهایِ پادشاهی دست اندازی

کند و چون او در همان روزها بمرد نورجهان خودسر
شد و هرچه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخن برادرش
آصفخان را آهستگی می نهاد هرآینه کارها بدانگونه چهره
نمی بست مگر چون سخن او را نمی شنید و خواهش
دل خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهای
برادر با فرهنگ پیشی میداد و از روی نادانی
بازیافت آرزوی خود را بر هرگونه تباهی که از رهگذر
آن بکارهای جهانبانی پدید میآمد پیشی می نهاد در
پی کاری که خواست افتاد و ندانست که تباهی خودش
با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریب های نورجهان در دام افتاده کمر ورانداختن
شاهجهان را بر میان پایداری استوار بست و
درین اندیشه بود که او را از کشورهائیکه خودش زیر

فرمان درآورده دور سازد و پیِ بهانه میگشت
که او را بجائی که بیمِ زیان داشته باشد دراندازد
که بناگاه آگهی دررسید که سپهکشان شاه عباس
دوم ازخراسان و هرات بجنبش درآمده } ۱۰۳۱ ه / ۱۶۲۱ م
قندهار را گرفته اند
جهانگیر آن را دست آویزِ برآمدنِ آرزوی خود دانسته
به شاهجهان فرمان فرستاد که با لشکرِ خود برود و
قندهار را از ایرانیان بازگیرد
شاهجهان از رویِ فرمانِ پدر از دکن آهنگِ
برین نمود و چون به هندو رسید از اندیشهٔ پدر
آگاه شده همانجا بینداخت و به بهانهٔ نارسائیِ
سامانِ لشکر و پارهٔ پوزشهایِ ناپسندیده دیگر
ازآنجا پیشتر نتاخت

جهانگیر دانست که نافرمانیِ او باین اندیشه است که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است
پس شهریار را به رهائیِ قندهار نامزد فرموده به شاه جهان نگاشت که نیمهٔ بیشترِ سپاهِ خود را برای همراهی او بپای تخت فرستد و بسرکردگان نوشت که از شاهجهان جدا شده به شهریار بپیوندند و فرمان داد تا کشورهائی که در زیرِ فرمان یا در تیولِ شاهجهان بود به شهریار داده شود
شاهجهان نامهٔ پر از گله و گله‌گزاری به پیشگاهِ پدر فرستاد و چنان وانمود ساخت که چشم براهِ فرمانِ اوست
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید دردم به دکن رود و آنرا چاکریِ آنگاهِ خود شناسد
شاهجهان دنبالهٔ پیک و پیام را با آنکه به هیچ روی

سودی نه بخشید از دست نداد

درآن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای اینکه به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده سرگرمِ پرسش و پاسخِ نامه سپاریِ فرزند بود

که نورجهان از آرزوی که از کارگزاری هایِ برادر خود آصفخان دربارهٔ انجامِ کارِ شاهجهان ناخوش بود بازیِ دیگر از پرده بیرون آورد

مهابت خان را که فرمان فرمایِ کابل و یکی از سپهبدانِ نامورِ روزگارِ خود و دشمنِ آصفخان بود بپای تخت خواند و چون پایانِ دشمنیِ او را با آصفخان که دوستِ شاهجهان بود میدانست دلش را باین استوار کرده بود که او چارهٔ همهٔ کسانی را که وی میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

گویند مهابت خان پسرِ غوربیگ نامی بود از مردمِ کابل
در روزگارِ اکبر بسرکردگیِ پانسد سوار سرافراز شد
و درگاهِ جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در
بلندیِ پایه کسی برابرِ او نبود جهانگیر بسیار دوستش
میداشت و از آنروی که جوانمرد و بخشنده نیز بود
در دیده ها و دلهایِ همهٔ مردمان بسی گرانمایه مینمود
هنگامیکه او بآستان رسید جهانگیر با او
بیش از آنکه درخورِ پایهٔ او بود پیش آمد
در آنمیان شاهجهان از شنیدنِ اینکه جهانگیر چند
کس را بگناهِ اینکه با او سروکار داشتند از پای
در آورد از مهرِ پدر نومید شده با لشکری که داشت
روی بسوی آگره گزاشت
۱۰۳۲ / ۱۶۲۳
جهانگیر از شنیدنِ آن از لاهور بجنبش در آمد

جهانگیرشاه پورِ اکبر

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگیِ بلوچ پور
که در دوازده فرسنگیِ فرودین سویِ دهلی و فرودگاه
لشکرِ سرکش بود دررسید
شاهجهان که از آمدنِ پدر آگاه شد بکوهستانِ نزدیک
میوات کشید و برایِ آنکه پدرش براو دست نیابد
همهٔ گردنه ها و تنگ ها را به لشکربست
گویند اندک زدوخوردی میانشان دست داد وبی آنکه
انجامش پدیدار شود دوباره نامه‌نگاری میانشان آغاز
گشت و ازآن کار این برآمد که شاهجهان ازآنجا
بآهنگِ مندو کوچ کرد
چنانکه ازآغاز انجامِ اینگونه خانه‌جنگیها نمایان است که
چگونه یکسو میگردد بهمانگونه شاهجهان ازآنجایِ استوار
بیرون آمد وخود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

را به نگاهبانیِ آن کوهستان در چمبال گذاشته خود
به اجمیر رفت و لشکرِ گرانی بسرکردگیِ شاهزاده پرویز
و مهابت خان دنبالِ او روان کرد برایِ آنکه آتشِ
آشوبِ او را فرو نشانند
رستم خان به گجرات رفته فرمانده آنجا را بیرون کرد
و با سرکشان درآمیخت و چون از پیش آمدنِ
لشکرِ شاهی شنید بناگزیر آنجا را گذاشته به برهانپور
گریخت
در آنجا نیز چندان آسوده نزیست مهابت خان او را
بدامِ فریب درانداخته کورش ساخت و از نزدیک
تا شده به خانخانان که تا آنزمان دم از دوستیِ شاهجهان
میزد درپیوست
شاهجهان که از پیشِ لشکریانِ خسروی برخاسته

بود به تلنگانه و از آنجا به سُولی پتم و از آنجا به بنگال
شتافت و چون زورِ یارَش در پایانِ بلندی
بود سپهبدانِ شاهی در برهانپور انداختند و شاهجهان
با آنکه از همان رهبزر بسیاری از لشکریانش از گردش
پاشیدند باز بی آنکه بناتراشیده برخورد } ۱۰۳۳ / ۱۶۲۴
آن راهِ دور و دراز را بریده در آغازهای سالِ دیگر
به راج محل که آرامگاه فرمان فرمایِ آن کشور بود رسید
و چون او از راهِ پرخاشش پیش آمد او را بشکست
و بنگال و بهار را گرفته بهیم سینگ برادرِ راناای
اودیپور را با یکدسته لشکر برنائی دژِ الهآباد فرستاد
چون آوازهٔ آن فیروزی در همهٔ کشور
پهن شد سپهبدانِ شاهی از برهانپور فراسویِ
الهآباد بجنبش درآمدند

شاهجهان برای پیشباز آنها از رودِ گنگ گذشت چون مردمِ آن کشور برای خوشنودیِ شهنشاه از فرستادنِ خوراکی به اردوی او سر باززدند و در ساختنِ پلِ چوبی بر روی گنگ برای آمد و شدِ لشکر پای پیش ننهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگال تازه گرفته بود اورا واگزاشتند چنانکه چون هنگامِ کارزار دررسید باندک زدوخوردی شکست خورد لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت که از دکن پناه گاهی بدست آرد

درآنروزها گونهٔ آن کشور بگونهٔ بود که برای شاهجهان خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن گریخت پادشاهِ بیجاپور و ملک عنبر هردو سرگرمِ جنگ با لشکرِ جهانگیر بودند و چون گزارش به تلنگانه افتاد

پادشاهِ گلکنده هم اورا یاوری نکرد و درین بارِ دوم
کارها بگونهٔ دیگر شده بود میانِ پادشاهِ بیجاپور و
ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتیِ او درآمده
با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر برآنها چیره شده تا
نزدیکی برهانپور دنبالشان نموده بود که از گریختنِ شاهجهان
به دکن آگهی یافت و به آماده ساختنِ سامانِ پذیرائی
او شتافت و او را برآن داشت که او برهانپور را
درمیان گرفت و گرداگردِ آن باره سنگرها برافراشت
چندی برآن گذشت و از فشارِ پایداری
لشکرِ شهر کاری ازپیش نتوانست برد و چون شنیدند
که شاهزاده پرویز با مهابت بسوی نربده میآیند نگاهبانی
جانِ خود را برگرفتنِ برهانپور بیشی نهاده از گردِ آن
برخاست

چون بدبختی از هر سوی باو رو آورده بود این باریاران
او بدان شماره ازاو جدا شدند که بتنها ماندنش چیزی نمانده بود
و از آنجا که منشِ نازکش تابِ برداشتِ آنگونه رنجهای
روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجایِ پیکرش
بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راهِ چاره
بخود بسته دید و بهبودیِ روزگارِ خود را در همان نگرید
که نامها بسویِ پدر روان ساخته پوزشها خواست و بخششِ
لغزشهایِ گذشته را درخواست نموده زبان داد که

سر از فرمانِ پدر نه پیچد

۱۰۳۴ ه
۱۶۲۵ م

جهانگیر فرمود گناهانش برخاسته است اگر
دژِ رهتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز
در دست دارد واسپارد و دو تن از فرزندانِ خود
دارا شکوه و اورنگ زیب را گروی در پای تخت

گزارد که پس ازان بدرفتاری نه نماید
شاهجهان بر همهٔ آنها گردن نهاده آن آشوب فرونشست
مگر چونکه نورجهان آن خوی نداشت که آرام بنشیند
مایهٔ برپا شدنِ آشوبِ دیگری شد چنانکه گفته شود
جهانگیر بآئینِ هرسال که تابستانها را در کشمیر میگزرانید
بآهنگِ آن کوهستان شادروانِ خسروی بیرون
افراشته بود که آگهی رسید از سربلند گردنِ روشنائیان
و ناگزیر شد که به کابل رود و باآنکه هم در راه سر
احمد را که برخی فرزند و برخی برادرزادهٔ احدادش
میدانند بدرگاه آوردند و آشوب روشنائیان فرو خوابید
باز از اندیشهٔ خود برنگشت مگر اینکه باآنگونه آسایش
و خوشی که او اندیشیده بود دست نداد زیراکه نورجهان
بیگم اورا بران داشته بود که مهابت خان را فرمان

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ ستمگریها
و دزدیها و نابکاریهائیکه در بنگال نموده است بدهد
چون خود نورجهان مایهٔ خواندنِ مهابت خانِ از کابل
شده بود دشمنیِ وی براو دانسته نشده که ازچه رهگزر بوده
پاره نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش
بود و نیز ازاینکه دوستِ تازهٔ شاهزاده پرویز گشته بود
مگرچونکه نورجهان از دشمنیِ مهابتخان با برادرش
آگاه بود و برایِ همین مایهٔ آوردنِ او بپایِ تخت شد
که برادرش نتواند جلوِ پیشرفت هایِ اندیشه هایِ ویرا
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان
زبانِ بشخند ستنرِ دیگران بویژه در برابرِ زن نداشت
و نیز چون بر دست اندازیهایِ بیجایِ نورجهان در
کار و بارِ پادشاهی تجوبی پی برده بود از وی خوششش

نمی‌آمد و ویرا بچیزی نمی‌شمرد ازینروی دلِ وی ازاو بسیار
بدرد آمده کمر به تباهیش بست

باری مهابت خان با پنجهزار سوارِ راجپوت که همه نوکرِ
خودش بودند به پیروِیِ فرمان روبراه نهاد و چون
پیش از رسیدنِ بپارگاه به مغزِکار برخورد هوشیارِ
کار و برِخود ماند زیراکه دخترِخودرااز جهانگیر نپرسیده و ازاو
پروانگی نگرفته نامزدِ برخوردارخان نامی کرده بود و در راه
شنید که جهانگیر همان را بهانه کرده برخوردار را فرمان
بگرفتن داده و در برابرِخود اورا برهنه چوب زده وخانه
و دستگاهی که داشته خامه بند نموده ازین گزشته
هرچه به اردو نزدیک‌تر رسید چیزهایِ بدتر و سخت تر
شنید چنانکه در تباهیِ خود به هیچروی گنجایشِ گمان نداشت
چون کار بدین جا رسید مهابت خان اندیشید

که اگر اکنون پایِ دلیری و گستاخی پیش نگزارد سرش
خواهد رفت و خونِ ناروایِ او پایمالِ دو بهمزنی هاے
نورجهان خواهد شد از بیزوی پیش ازآنکه هنگامی
بدستِ دشمن دهد که اورا از لشکرش جدا کنند آمادهٔ
کار شد

جهانگیر بآهنگِ کابل برلبِ رودِ جهلم اردو زده بود و
آصف خان که دستورِ بزرگ بود با همهٔ لشکر و لشکریان
از بالایِ پلی که از کلکها و ناوها بسته بودند بآن سوے
رود رسیده بودند همین جهانگیر با یاران و همراهیانِ
خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد
و غوغا کم شود بگونهٔ که دلش میخواهد از پل بگزرد که مهابتخان
ماهِ شبانِ ۱۰۳۵ | سپاهِ خود را اندکی پیش از دمیدنِ سپیده
ماهِ مارس ۱۶۲۶ | آراسته ساخته دو هزار تن از ایشان را

بر سرِ پل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوی شتافت که اردوگاهِ جهانگیر بود

سپاهش آنجای را دردم گرد گرفتند و خودش با دویست تن از مردانِ گزیده با پایانِ تندی به سراپردهٔ جهانگیر تاخت

همراهیانِ جهانگیر پیش ازآنکه از چگونگی و نهادِ آن یورش آگهی یابند هریک بسوی سرِ خود گرفتند جهانگیر که در خواب ناز و از مستیِ بادهٔ شبانه سرگران بود ازآوازِ شمشیرهایِ سواران که گرداگردِ خوابگاهِ او میگشتند بیدار شد چشمهایش را بمالید و چون رویِ کار رابرنگِ دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس ازآنکه سراسیمه وار اندکی بهرسو چشم انداخت دانست که چه روی داده فریاد برآورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس

این چه کار است که آشکار مینمائی
گویند مهابت خان پیشِ روی شهنشاه بر خاک افتاده
با لابه و زاری بسیار گزارش نمود که سخت گیریِ
دشمنان و سازشِ ایشان در ریختنِ خونِ من
مرا برآن داشت که خود را بزور بخاکِ پایِ همایون
رسانیدم
جهانگیر از آغاز چنان از آتشِ خشم افروخته شد
که خودداری به دشواری توانست کرد مگر خاکساریِ مهابتخان
بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانِ
را نرم ساخت
پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر
شهنشاه اکنون بآئینِ هر روزه سوار شده گردش
فرمایند بهی که از آن رفتار بر دلِ مردم نشسته برخاسته

خواهد شد

جهانگیر پزیرفت مگر خواهشِ او که بپرده سرا رود و رخت
بپوشد و بیاید به بیمِ آنکه مبادا با نورجهان همدست شده
آتشی برافروزد پزیرفته نشد ناگزیر همانجا جامه دربر کرده
بریکی از اسبانِ خود سوار گشت و درمیانِ انبوهِ
راجپوتان بیرون آمد و آنها همه او را بندگی بجا آوردند
مهابت خان اندیشید که اگر شهنشاه بر پیل
سوار شود کارِ او آسان تر خواهد بود پس او را برآن
ناگزیر ساخت و دو راجپوتِ آراسته را بردو بازویش
نشاند با یکی از جامدارانِ شاه برایِ داشتنِ پیاله
و شیشه
پیلبان باشی خواست شهنشاه را از میانِ راجپوتان
بدربرد و اورا بریکی از پیل هایِ شاهی بنشاند که

مهابت خان چشمکی باو زد پس ازآن مانندِ گوسفندِ
دست آموزی که دنبالِ پرورندهٔ خود میرود پیلِ سواری
شهنشاه در سراپردهٔ مهابت خان فرود آمد
نورجهان که از گرفتاریِ شوهر آگاه گشت باآنکه سراسیمه
گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت و چون دید
که راهِ رسیدنِ باو بند است بچارهٔ کارِ خود پرداخت
چون فرمانِ مهابت خان بر نگهبانانِ پلِ چنابِ
بود که کسی را ازآن سویِ پل نگزارند اینسوی
بیاید و اگر کسی بدان سو برود سرِ راه براو نگیرند نور
جهان بجامهٔ بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانسویِ
رود بمیانِ اردویِ شاهی رسانیده برادرِ خود و دیگر
بزرگان را بخواند و همه‌شان را سرزنش نموده دشنامها
داد که خاک بر سرِ بیجانِ سرداران و سپهبدان

باد که دشمن پادشاهشان را در برابر چشمشان گرفتار
میکند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشهٔ رهائیِ شوهرش
افتاد
جهانگیر به بیمِ آنکه مبادا خودش درمیانِ زدوخورد از
دست دررود نگینِ پادشاهیِ خودرا برایِ نشانی نزدِ
نورجهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار
بردارد و با مهابت‌خان بجنگ پیش نیاید
نورجهان آنرا از فریب هایِ مهابت‌خان شناخته
بدان کار نکرد آمادهٔ کارزار شد و پژوهندگان بر
کار کرد تا از چگونگیِ اردویِ مهابت خان و نهادِ
جائی که شوهرش در بند است ویرا بیاگهانند
گویند هنگامِ شب یکی از بزرگان که
نامش فدائی‌خان و فرماندهِ رهتاسِ باختری

بود با یکدسته سوارِ خود کوشید که شتاب کرده از
آب بگذرد و شهنشاه را بگریزاند مگر اینکه او را شناختند
و چنان برش تاختند که بیشترِ مردانش جانِ گرامی
باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت
نمود جان بدر برد
بامدادِ دیگر همهٔ سپاه شاهی بسرکردگیِ نورجهان بیگم
که بر پیلِ کوه‌پیکری سوار شده کمانی در دست
و دو ترکشِ تیر در هر دو برِ خود داشت بجنبش درآمدند
راجپوتان که چنان دیدند پل را آتش زدند
از آنروی لشکرِ شاهی در پائینِ دستِ رودخانه
گذاری جستند و زدند بآب مگر چونکه آن گذارگاه سنار
باریکی بود پر از بلند و پست که آبِ هر دو بازویش
گود بود چنان شد که آب در پارهٔ جاها تا گردنِ

گزندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب
کنند و بگزرند از نیروی چون بدینسوی رسیدند مانند
موش آب کشیده سرتاپا خیس بودند و ناگزیر هم
بودند که هنوز درست بکناره نرسیده مشت در
مشت با دشمن بجنگند

نورجهان برای آنکه مردان خود را دلیر گرداند نخست
پیل خود را در آب زد و با کوشش فراوان خود را
بکنارهٔ دیگر رسانید و بدست خود چهار ترکش از
تیر تهی ساخت مگر چونکه سپاهِ راجپوت جائی که بدست
داشتند سرکوب بود درآنجا زیست نتوانست کرد

گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگزشتن از آب
تیرباری و گلوله باری راجپوتان از سرشان واافت
نکرد و اگر دسته از آنها بکوششهای بسیار خود را

بلبِ آب میرسانیدند سنگها و کلوخها بر سرِ ایشان
از بالا میریختند و یا با شمشیرهایِ برهنه سرازیرشده
باز در آب شان میگریزانیدند
پس از آنکه همراهیانِ نورجهان پارچه پارچه شدند
و پیلبانِ چهارمینش کشته شد تیری بر بازویِ دخترِ
شیرخوارهٔ شهریار که دخترزادهٔ خودش بود رسید
پیلش زخم خورده و بی پیلبان در آب دوید و پس
از آنکه چندین بار در گرداب ها فرورفت و بالا آمد خود
را بکنار رسانید و زنهایِ پرده سرایِ وی که آنسویِ
آب بودند هنگامی ویرا دیدند که تیر از بازویِ دخترزادهٔ
خود برکشیده زخمش را می بست
فدائی خان دراینجا نیز کوششهایِ مردانه بکاربرد
و تاجائی پیشتازی نمود که تیرها و گلوله هایِ لشکرش

جهانگیر شاه پورِ اکبر

نزدیکِ چادرِ جهانگیر فرود میآمد مگر چون دید که دشمن
زبردست است و بیشترِ سپاهش کشته شدند و لشکرِ
نورجهان نیز سراسر تباه گشتند او هم بدژِ رهتاس
که در همان نزدیکی و آرامگاهِ فرماندهیِ خودش بود
پناه برد

نورجهان از آن شکست به لاهور گریخت و چون
نامهٔ جهانگیر را یافت که در آن رفتنِ ویرا نزدِ او نوشته
بود پیشِ خود اندیشید که چون اکنون از زور کاری
ساخته نمیشود پیوستگی با شوهر بهتر است تا بو که بیاری
یکدیگر کاری انجام دهیم و چنان کرد

مهابت خان پس از آن فیروزی به اتک تاخت و آصفخان
را هم که در آنجا پناه گرفته بود بچنگ آورد و از گرد
شدنِ سپاه براو بیمش در دلها چنان جاگیر شد

که همهٔ سرداران و سپهبدان که میخواستند خودداری
نمایند بسر فرود آوردنِ براو ناگزیر شدند گر با اینهمه هنوز
از چندین رهگزر بنیادِ تنومندیِ او چنانکه مینمود استوار
نه بود
یکی آنکه فرمان فرمایانِ دور و نزدیک و کارگزارانِ کشور
یاخود بر رویِ هم رفته همهٔ چاکرانِ تخت و دیگر مردمانِ
هر سرزمینِ کشورستانِ هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند
و آن رفتارِ مهابت خان را بگونهٔ نابکاری و نمک نشناسی
میدیدند
دیگر آنکه راجپوتان بر مردمانِ لشکر در هرجا و بر سر
هرچیز درازدستی را از اندازه درگزرانیدند و دادرسی
نبود که بازپرس نماید
دیگر آنکه خودش با همهٔ سردارانیکه با او از راهِ نرخاش

جهانگیر شاه پورِ اکبر

پیش آمده پایداری نموده بودند بدرفتاری را بپایان
رسانید و از همین یکی تخم کینهٔ او در سینهٔ همه‌شان
ریشه‌هایِ استوار دوانیده آمادهٔ کینه‌توزی بودند و هریک
ازاینها در جایِ خودچنان کارگر افتاد که خودِ مهابت خان
بیشتر از همه کس دریافت نمود و بهتر همین دانست
که با جهانگیر سخت‌گیری را کنار گزاشت و باز از راهِ
مهر و چاپلوسی پیش آمد و گوش بسخنِ اندرزگرانِ بخردِ
خود نداده در برآوردنِ آرزوهایِ او خودداری نمود
از سوی جهانگیر نیز بآموزکاریِ نورجهان فریب را کار
بست و بهمانگونه سخنانِ چرب و شیرین که در آغازهایِ
پادشاهی از رویِ مهربانی و پرورش با او درمیان
می‌نهاد اورا فریفته ساخت چنانکه تا چندی هنگامِ
گفتگو و نشست و برخاستِ با او خوشدلی و خرمی

هویدا نمود تا یکروز بگوشهٔ خودمانی در دلِ خود باز و آشکار نمودن
رازِ دل آغاز نمود و گفت هیچ میدانی که از چه روی
من از آنروز که در بندِ تو آرامم گفت نی فرمود برای آنکه از
افتادنِ در چاهی که آصفخان برای من کنده بود رهائی
یافتم و از همه شگفت‌تر اینکه نورجهان نیز با آنهمه مهرورزی
های من با او در تباهیِ من دست داشت اکنون خواهشِ
من اینست که در نگهبانیِ من نیکو بکوشی و بر شمارهٔ
کشیکِ من از سپاهیانِ خود بیفزائی

مهابت خان آن ریشخندهای چرند را بریش خریده
ساختگیهای او را باور نمود و اورا دستوری داد که به
خواهشِ خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک
راجپوتان به شکار رود و راجپوتِ تیزهوشی را بگماشت
تا مانند سایه همراهش میماند و یک چشم بهمزدن ازو

جدا نمی شد

درآنمیان اردو به کابل رسید و نورجهان را آن هنگام
بدست آمد که کسان خود را روی کار کرد تا بپولِ خودش
برای وی لشکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراهِ جهانگیر می ماند دو گروه بودند
یکی راجپوتانِ مهابت خانی دیگری یکه سوارهای خودش
و آنها را که همیشه در سواری همهٔ پادشاهان می بودند (احدی)
میخواندند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهانگیر درپیِ آن بود که تا از دستش
برآید خود را رها نماید و همین مایهٔ آن شد که یکروز میان
(احدی ها) و راجپوتان جنگ درگرفت وچون آنها بسیار
بودند (احدیها) شکست خورده چند تنِ شان کشته شدند
وچون داوری به مهابت خان بردند پاسخ یافتند که

سرکش بسزایِ خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که
کیست

(احدی)ها از آن داوری بخشم آمده ریختند بر سرِ یکدسته
سوارِ راجپوت بیشترِ شان را کشتند و بازمانده را
تاراندند بسویِ کوهستان چنانکه در آنجا همه گرفتارِ
گروهِ هزاره گشتند

گویند چنان شورشی برپا نمودند که خودِ مهابتخان برای
رهائیِ جانِ خود پناه بسراپردهٔ شاهی برد و با اینکه
روزِ دیگر چند تن را که سرمایهٔ آن آشوب بودند بسزا
رسانید باز بیشترِ مردمانِ لشکرِ دشمنیِ راجپوتان را
که از شمارِ شان کاسته شده بود بر میان بستند

درمیانِ این رویدادها کسانِ نورجهان لشکرِ خوبی
گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهایِ گوناگون

گزاشتند که هرگاه کار افتد خود را برسانند و یک
مشتِ شان فرمان یافتند که پراگنده وار در اردو
چنانکه پیِ کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند

پس به جهانگیر رسانید که سانِ همهٔ سپاهِ زمینداران
و سرکردگان را ببیند و چون برایِ آن کارخودش
نیز مانندِ دیگران فرمان یافت خشمگین شده بدزبانیها
نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز
در شمارِ چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری
در نمیدهم و سپاهِ خود را همراهِ اینها سان نمیدهم
آنگاه پارهٔ از لشکریانِ پیشِ خود را رختِ سربازی
پوشانید و هرروز یکی دوتا از نو بر شمارهٔ آنها افزود
چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که برای
شان تنخواه می ستاند

ازینسوی جهانگیر زور بر سرِ نورجهان گزاشت که باید
لشکرِ خودرا سان دهی
مهابت خان که آنهمه کارها رایک گونه پیچ درپیچ دید و
نیز شنیده بود که افغانانِ دور و نزدیک آمادهٔ آنند
که بخواهشِ جهانگیر جنبش نمایند تندرستیِ خود را در
آن دید که با او درآن کار همراهی نه نمود و جهانگیر تنها
برایِ دیدنِ سانِ لشکرِ نورجهان سوار شد
همینکه میانِ ردهٔ سپاه رسید لشکرِ گوشه و کنار
گردِ جهانگیر فراهم شدند و سوارانِ راجپوت را که
نگهبانش بودند شکسته و پراگنده ساختند و بچالاکی
پیوستند به کسانیکه باآنها ازپیش درآن کار پخت و
پز نموده بودند
مهابت خان دید که مرغِ پریده باز بدست نیاید و توانائی

جهانگیرشاه پورِ اکبر

او بسیار کمتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیدهٔ
بند بریده را به شست اندازد سوار شد و در جایِ
دور دستی اردو زد و پیک ها فرستاده درخواستِ
بخششِ گناهان نمود

جهانگیر در دل داشت که از گناهِ او درگزرد نورجهان
میخواست که نشانی ازو در جهان نگزارد مگر چونکه برادرش
آصف خان در نزدِ او دستگیر بود پوزشِ او را پزیرفت
به پیمانِ آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجامِ
کارِ شاهجهان برود و از آن کار اندیشهٔ وی این بود
که بهر سوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود

شاهجهان پس از سپردِ خویش بخواهشهایِ پدر چنانکه
گفته شد با یکهزار مرد از دکن به اجمیر درآمده در همهٔ
روزگاریکه پدرش گرفتار بود همانجا بماند و از مردنِ

راجه کشن سنگ که دوستِ نیکخواهش بود همهٔ آرزوهایش بنومیدی برخورده دچارِ رنجهایِ گوناگون شد و بیش از نیمهٔ مردمش اورا رها کردند پس از ترسِ جانِ خود ناگزیر شد که از راهِ چول به سند رفت باین اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار شد که ازآن آهنگ بازماند

در همان هنگام که سختگیریِ روزگار براو بپایان رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبالِ او برای گرفتار نمودنش میآمد میانش با شهنشاه بهم خورد و اکنون لشکرِ پادشاهی درپیِ او میباشد پس بادلِ استوار از راهِ گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان نیز باو پیوست

جهانگیر تا از بند رها شد از کابل به لاهور آمد و آنجا
شکستگی های اردو را درست کرده بآئینِ هرسال
ره نوردِ سوی کشمیر شد
درآنجا شهریار بیمار شد و چارهٔ بجز برگشتن به او که
گرم تری نبود از نیروی بآهنگِ لاهور سراپرده بیرون زد
که یکایک بیماریِ دمهٔ او چنان برزور برگشت که اورا
ازکار انداخت پس شتاب نمودند که اورا زود به کابل
برسانند و از بریدنِ بلندیها و پستیهایِ آن کوهستان
بیماریش بدتر شد چنانکه هنوز نیمهٔ راه را نه نوردیده
بودند که یکروز در فرودگاهی اندرونِ شادروانِ خسروی
پس از بیست و دو سال جهانبانی و
شست سال زندگانی از کشاکشهایِ
جهانی رست کالبدِ ویرا در شاه درهٔ لاهور بخاک سپردند

۱۰۳۶
۲۸ ماهِ ۲
۱۶۲۷
۱۰ ماه ۲۸

(جهانگیر از جهان رفت) بسالِ اوست

در کواس جهانگیر

جهانگیر پادشاهی بود که منش و خویِ او را نمیتوان
از رویِ رفتار و کردارِ او اندازه گرفت
میتوان گفت که همهٔ مردمانیکه در باده نوشی مانندِ او
زیستند دارایِ همین گونه خوی و منش بودند
آنچه خود مینویسد اینست که در روزگارِ شاهزادگی
هر روز دستِ کم بیست ساغرمی مینوشیده هر ساغر
همسنگِ نیم سیرِ هند که بر رویِ هم رفته سه منِ
تبریز باشد و اگر یک چاغ بی باده میگذرانیده دست
هایش میلرزیده و آرام ازش بریده می شده
و پس از تخت نشینی بیش از پنج جام ننوشیده
آن نیز به هنگامِ شب مگر شاید همین در آغازها ی

در کواسِ جهانگیر

روزگارِ تخت نشینی خوردنِ روز را ول کرده زیرا
که در روزهائیکه بدستِ مهابت خان گرفتار بود هرگاه
شکار میرفت جامدارش بر پیل با ساغر و شیشه
در پهلویش می نشست از نیروی می توان گمان کرد
که هرچه میکرد بفرمانِ باده بود نه از کواسِ منش
چنانکه بکشتن دادنِ شیرافگن خان برای بدست
آوردنِ همخوابه اش نورجهان
نوشته اند که دوستان و سپهبدانِ پدرِ خودرا
پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بخزیکدوتن نامِ
بیشترِ آنها در داستان ها برده نمی شود چنانکه در روزگارِ
اکبر شده است
یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرمخان است که پس
از اکبر چندان از دستگاهِ بزرگیش کاسته نشد

آنهم از چند روی بود
یکی اینکه شایستگی بیش ازآن داشت که بگفتن در
توان آمد
دیگر اینکه اکبرشاه اورا بآموزگاریِ شاهزاده سلیم
سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه اورا مانندِ آموزگار
خود میدید
آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماهِ دومِ سال
نه سد و نودِ تازی و آغازهایِ سال یکهزار و پانسد و
پنجاه و ششِ فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش
کشته شد و اکبرشاه اورا پرورش فرمود و چون
نشانهایِ بزرگی و شایستگی و آمادگی را در او فراهم
دید بنوازشِ او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد
و یکسال پیش از مرگِ جهانگیر در دهلی (۱۰۳۶ت و ۱۶۲۶ف) از

جهان رفت

گویند دخترش زنِ شاهزاده دانیال بود

از چیزهائیکه در روزگارِ جهانگیر رخ نمود و شایستهٔ نوشتن
است ایلچی گریِ سِر تی راو بود که پادشاه انگلند جیمز
نخستین اورا بدربارِ شهنشاهِ هند فرستاد برای بندوبست
نمودن دربارهٔ گشودنِ راهِ بازرگانی میانِ هند و انگلند
و این نخستین ایلچیِ بود که از انگلستان به هند رسیده
در اجمیر(ب ۱۰۲۵ ماهِ ۱ / ف ۱۶۱۵ ماهِ ۱۲ ۲۳) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه
به مندو و گجرات میرفت او نیز همراهِ اردو می بود
تا پس از سه سال که دستوریِ بازگشت یافت

آنچه این ایلچی دربارهٔ خویِ جهانگیر و نهادِ
دربار و کنونهٔ دربارِیانِ او نوشته است اگر او جهانگیر
را دریکجا بر آسمان برده درست نوشته است

و اگر در جایِ دیگر بر زمین زده آن نیز درست است
بیش ازین نیست که گناهی از خودِ جهانگیر و درباریانش
سرزده است که نخستین اورا نزدیکِ سرایِ خسروی
جای داده اند دومین اینکه اورا دستوری داده اند
که گاه و بیگاه هرکجا که شهنشاه نشسته باشد نزدِ او برود
و کسی او را جلوگیر نباشد سومین اینکه با بودنِ آنها
اورا تا آنمایه دیر نگاه داشته اند

از بزرگ و گرامی داشتنِ جهانگیر آن ایلچی را و از
مهمان نوازیهایِ شاهانهٔ دربارِیانش که دربارهٔ او
آشکار نمودند و مانندِ اینها که خودِ ایلچی همه شان را بدانها
ستوده است هرچه کرده اند درست کرده اند مگر اینکه
نبایستی اورا در هرکار با خود انباز نمایند و شبها
اورا در بزمِ باده راه دهند و با او درویشانه گفتگو نمایند

و پیشِ چشمِ او از زورِ مستی گریها کنند و چون
چنانکه نبایست کردند اگر با آنهمه ستایشهای که او
از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جائی جنبشهای
او را کودکانه نوشته باشد جایِ گفتگو نیست
یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که برایِ کاری که آن
ایلچی رفته بود بیش از دو سال چشم براه ماند و چون
دید که از هیچ روی یکسو نمیشود یک دانهٔ مروارید بسیار
گران بها به آصف خان دمجا داد پس از آن کارش
بزودی انجام پزیرفت و بساختنِ تیمچهٔ در سورت
برایِ بازرگانانِ انگریز دستوری یافت اگر در هر جا
که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخنِ
دیگر است مگر این نخستین جایِ است از آنچه من
دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بدادنِ دمجاز بان

میکشاید چه نزدِ این گروه دادنِ دمجا همان مایه نکوهیدهٔ
است که گرفتنِ آن

آری آنچه خواندنِ آن در نخست مرد را بشگفتی می
کشاند اینست که ایلچی مینویسد که بلندیِ پایهٔ هنرمندان
و ارجمندیِ مایهٔ پیشه ورانِ هند باندازهٔ بود که درمیان
سامانیکه برایِ پیشکش یا گوشهٔ ارمغان برده بودم
یک کالسکهٔ بسیار خوبی بود و در چند روز از رویِ
آن چندین کالسکه ساختند که هریک در کارِیگری
با آن برابر و در مایه وری از آن برتر بود و نیز مینگاره
که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز
چندین نگارها آوردند پیشِ من که آن یکی که من
داده بودم درمیانِ آنها بود و من بدشواری آن
را شناختم و با اینهمه پس از آن هندیان

چنان زیستند که به همه چیز نیازمندِ انگلستان
شدند تا جائی که کشورِ شان را نیز سپردِ انگریزان
نموده بندگیِ به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
کواسِ هند و اوکِ هند و ازآنِ دیگر کشورها اندیشه
میرود بخوبی دانسته میشود که هیچ جایِ شگفتی نیست
همین ایلچی مینویسد که زبانِ دربار و نوشته
هایِ پادشاهی همه در فارسی بود و مردمِ شهر در
اردو سخن میگفتند و خودِ شهنشاه و خانِ خانان
آن زبان را بهتر از همه میدانستند
گویند جهانگیر از کشیدنِ تنباکو که تازه پیدا شده بود
و افسانه هایِ گوناگون دربارهٔ آن میگفتند مردم
را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیراکه
پس از او چندان نکشید که تخمِ این برگ

کشیدنی در همهٔ خاورزمین سر از خاک برآورده نونهالِ
بوستانِ کشتکاری و بازرگانی شد

چون نیمهٔ بیشترِ چاکرانِ تختِ جهانگیر روزنامه‌نویس
بودند آنها یه نامه‌هایِ بزرگ روبریِ خودش از
رویدادهایِ روزگارش نوشته شده که نگارشِ
سدیکِ آنها نیز کارِ آسانی نیست و اگر سرتاپای
آنها بدیدهٔ دریافت درآید میتوان گفت که جهانگیر پادشاهِ
خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهائی بنیاد
نهد که سودمندِ کنونهٔ مردم باشد و از شورشِ
مهرِ نورجهان از همهٔ آنها باز مانده زیراکه در آغازهایِ
روزگارِ تخت‌نشینی زنگی از زرِ ناب در آرامگاهِ خود
آویزان داشته و زنجیر دادی ساخته یک سرش
را برآن پیوسته سرِ دیگرش را از بالایِ درِ سرای

درگواسِ جهانگیر شاه

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا هر ستمکشی که به دادخواهی
آید بی آنکه نیازمندِ هیچ میانجی شود آنرا بجنباند
و او بخودی خود در بارهٔ او دادگری فرماید

باری جهانگیر بدانگونه که از همنشینیِ نورجهان نیک خوی
و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنانِ ویرا از
آنچه انگیختهٔ رشک بود باور کند و می اندیشید که زنان
تا هر اندازه که دوربین و درست اندیش و بخرد هم
باشند باز از آن رشکی که در سرشتِ گونهٔ ویشان است
ناگزیرند کارش بدآنجا نمیکشید و به نیکنامیِ بسیار
نامدار میشد

همان ایلچیِ انگریز منویسد که اگر این پادشاه تندخو
بودی هنوز از دیگران بهتر بودی

از آغازِ جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

و همدمیِ درویشانِ مست را هیچگاه از دست نداد

شاهجهان

چون جهانگیر پورِ اکبرشاه شاهدرهٔ لاهور را آرشگاهِ جاودانیِ خود ساخت دو فرزند در گیتی گزاشت شاهجهان و شهریار

چون شهریار دامادِ نورجهان بود وی جهانگیر را در دمِ مرگ برآن داشت که اورا باآنکه فرزندِ کهتر بود جانشینِ خود ساخت مگر این آرزویِ نورجهان خاک شد چنانکه برادرِ وی آصفخان شاهزاده داور را که فرزندِ خسرو پورِ مهترِ جهانگیر بود از زندان برآورده برایِ پارهٔ دوراندیشیها بپادشاهی برداشت و نامهٔ به شاهجهان فرستاده اورا به تختِ شهنشاهی خواند و خواهرِ خود را سرزنشها کرده بگوشهٔ نشاند و وی

وستش از همانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش
پس از آن جائی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیکِ بیست
سال که پس از آن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی
زیست و سالی بیست و پنجلک روپیه از سرکارِ
پادشاهی بوی میرسید

گویند پس از مرگِ جهانگیر و کشته شدنِ شهریار
که از همه چیز نومید شد دیگر از خانه بیرون نرفت
و جامهٔ رنگین نپوشید تا در سال (۱۰۵۵ ھ ۱۶۴۶)
که رخت ازین جهان بربست و در لاهور نزدیکِ
خاکدانِ جهانگیر در گورخانهٔ که خودش بنیاد
نهاده بود بخاکش سپردند

باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد
و آخریانِ پادشاهی را بچنگ آورده بر مردانِ

لشکر بخش نمود و چون شنید که آصف خان
شاهزاده داور پورِ خسرو را بر دست گرفته بسوی او
روان است هردو پسرانِ دانیال پورِ اکبر را باخود
همداستان نموده اورا پیشباز نمود و پس از جنگ
شکست خورده به نارین دژ گریخت و یارانش اورا
بدست داده در گرفتاری بود تا آنکه بفرمانِ شاهجهان
کشته شد چنانکه هردو فرزندانِ دانیال و همهٔ مردانِ
خانهٔ تیمور کشته شدند بجز داراشکوه فرزندِ خسرو که روزش
بسر نرسیده بود و از چنگِ دشمنان گریخته به ایران
پناه برد و فرنگیان اورا در سالِ (۱۰۴۳ه ۱۶۳۳ع)
آنجا دیده بودند

چون شاهجهان نامهٔ آصفخان را یافت دردم
به همراهیِ مهابت خان به آگره شتافت و تا آنجا

شاهجهان پورِ جهانگیر

رسید افسرِ سروری بر سر نهاده باورنگِ ب ۱۰۳۷ ۷ ماهِ ۶
خسروی هندوستان برآمد پایهٔ آصفخان و ب ۱۶۲۸ ۲۶ ماهِ ۱
و مهابت خان را بجایگاهِ بلند برنهاد بزرگ و
کوچکِ چاکرانِ تخت و یاران و دوستانِ خود
را بخششها داد و پارهٔ آئین‌ها که در روزگارِ اکبر
پدید آمده و آخشیجِ کیش (اسلام) بود از میان برداشت
سال و ماهِ تازی را باز در برخی نوشته‌های سرکار
بکار برد پس ازآن یا از زورِ خستگیهای پیش
یا از رهگذرِ بسیاریِ آسایشی که یکایک اورا دست
داد تن‌پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به
افراشتنِ بنیادهای شاهانه در شهرهای بزرگ
و مهمانیهای بسیار سنگین
گویند برای جشنِ سال گردشِ نخستینِ تخت‌نشینی

خود یکدست سراپردهٔ ترمه به کشمیر فرمایش داد که
دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و درآنروز فرمود تا
جام های بسیاری را پر از گوهرهای گوناگون نموده
گردِ سرش گردانیدند و بر بالایش پاشیدند و
همه را به جامدارها و دیگر مردمان بخشش نمودند و بهای
آنچه درآنروز بمردم داده شد از گوهر و زیور و تنکهٔ
سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهای جنگ
و پارچه و جامه و اسب و پیل و دیگر چیزها به یک
سد و شست لک روپیه رسید

به همین گونه سرگرمِ خوش گزرانی بود که آگهی شورش
های پی درپی دررسید و او را از آسایش
باز داشت

نخست تاختنِ اوزبکان بود به کابلستان و دلوازی

شاهجهان پورِ جهانگیر

ساختنِ تختگاهِ آن شاهجهان مهابت خان را با لشکری بر سرِ آنها نامزد فرمود و چون او به هند رسید برایِ خوابانیدنِ آشوبِ دکن بازخواندنش چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدنِ پیش جنگِ لشکرِ مهابت خان از گردِ کابل برخاستند دیگر سرکشی راجه نرسینگدیو کشندهٔ ابوالفضل بود در بندیل کند که آنهم نیس از پایداریِ بسیار پیرو فرمان شد

دیگر سرکشیِ خانجهانِ لودی بود در دکن گویند او از خاندانِ پستی بود مگر اینکه آراسته بود به منشهایِ نافرمانی و کنشهایِ نادانیِ افغانانِ هند در روزگارِ جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروهِ سپاه بپایهٔ افسرانِ بزرگ رسید و با لشکرش

زیرِ فرمانِ پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده مرد و لگامِ فرماندهیِ لشکرِ آنجا یکباره به دستش افتاد و چون جهانگیر بدستِ مهابت خان گرفتار بود کسی پایِ او نشد تا آندم که جهانگیر مرد و شاهجهان از دکن آهنگِ آگره نمود و او از همراهیِ آن پادشاهِ تازه سرباززد

چون ملک عنبر در روزگارِ چیرگیِ مهابت خان رخت از جهان بربسته و پسرش فتح خان در دستگاهِ نظام شاهی بجایِ او نشسته بود و در آن هنگام که شاهجهان به تختِ پدر رسید تا چه در دلِ خانجهانِ لودهی آمد که با پسرِ ملک عنبر آشتی کرد و همه کشورهائی را که شاهجهان از دکن گرفته و تا آندم در دستِ مغول بود باو واگزاشت و به مالوه لشکر کشید و مندو

شاهجهان پورِ جهانگیر

را درمیان گرفت

راست اندیشانِ بارگاه رفتارِ اورا شنیده بهتر آن
دانستند که تخت فرماندهیِ دکن را باو دادند و چون
مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمانِ مالوه
را بنامِ او فرستادند و پس از آن که او بخوابانیدنِ
شورشِ راجهٔ نرسینگدیو انبازی نمود او را بدربار
خواندند و با او با پایانِ مهربانی پیش آمدند

پس از چند روز دوستانِ او راست یا دروغ
بداندیشیِ پادشاه را دربارهٔ او وانمود ساختند و
گفتند که همین نگرانِ اینست که ترا از کشیکچیانِ
تو دور بنگرد که درگرفتنِ تو خونی ریخته نشود

خانِ جهان از شنیدنِ آن داستان درگمان
افتاد و سپاهِ خود را در همان کاخ که میماند گرد کرد

بنگهبانیِ خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت
شاهجهان کسانِ چرب زبان فرستاد و اورا از
بدگمانی بدرآورد مگر چندان نکشید که چیزهائی از
گوشه وکنار بدریافتش رسید که بیش از آن خود
داری نتوانست کرد و نابودیِ خود را برلودنِ درمیان
مردمیکه دل از رهگذرِ شان آسوده نتواند بود برتری
داده دل از جان برکند و آمادهٔ گریز گشت
درانیجا دودلیِ داستان سرایان بسیار است برخی
میگویند که چون در دربار سرهنگانِ پادشاهی را
درپیِ گرفتاریِ خود دید پسرش عظمت خان شمشیر
کشید و خودِ لودهی با یکسد تن از همراهیان بخانهٔ
خود گریخت وچون درآنجا خود را میانِ دشمنان
گردگرفته دید در اندیشه فرورفته بود که ناگاه از اندرون

سرای آوازِ گریه و زاری شنید و چون باندرون
رفت همهٔ زنان را بخون خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیم گرفتاری بدستِ دشمن
برای پاسِ آبروی خود بدستِ خود با دشنه
شکمهای خود را پاره کرده بودند و لودهی از نگریستنِ
آن دیدار بیتاب شده با فرزندانِ خود سوار
شده از میانِ انبوهِ دشمنان از آگره بیرون رفت
از نگارشِ گروهی چنین برمیآید که کار
باینجاها نکشید همینکه لودهی دانست که شاه درپی
تباهیِ اوست در تاریکیِ یک شب با همهٔ سپاهِ
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از پیلان
گرداگردِ زنانِ خود گزاشت و بهمراهیِ دو تن از
فرزندانِ خود و دو هزار سوارِ افغانِ آزمودهٔ جنگدیده

که جلوشان کوس مینواختند از شهر بیرون فرستاد و خودش در دنبال روان شده با لشکری که پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگزاشت پیش بروند تا هنگامیکه به رودِ چنبل رسیدند و چون از بودنِ توغانِ بارشِ آب رودخانه پرزور بود گزشتن ازآن آسان نمی نمود ناگزیر سرِ اسبِ دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش کرده بودند و دمبدم بر شمارِ شان افزوده میشد آغازِ پیکار نمود راجپوتان بگونه که آئینِ ایشان است از اسبهایِ خود پیاده شده با نیزه بر سوارانِ افغان یورش بردند و از هردو سوی دادِ مردانگی دادند خودِ خانِ جهان با راجه پرتی سینگِ راهتور

دست بشست شد و هردو زخم خورده از یکدیگر
جدا شدند سرانجام لودهی که زورِ دشمن را بسی بیشتر
از خود دید چالاکی کرده اسب در آب افکند و لشکرش
نیز چنین کردند و گرچه جز آنها که کشته شدند چندین
تن از مردانش در آب فرو رفتند مگر خودش
با بسیاری از سپاه جان از آن آبِ جان اوبار
تندرست بدر برد
لشکرِ شاهی در آن دم اورا دنبال نکردند و تا خود را
آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آنمایه دور رفته
بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به
روهیلکند رسانیده از آنجا از توی جنگلهای گوندوانه
گزشته بسوانهٔ دکن درآمد و چگونگی را بدوستِ دیرینهٔ
خود پادشاهِ احمدنگر نوشت

گویند عظمت خان فرزندِ دلیرِ گرامیِ او بر لبِ آبِ چنبل با دوستانش کشته شد پارهٔ هم نوشته اند در آب فرو رفت

پس از آن کارهایِ آنسوی بدان روی هویدا شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسویِ دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته سپاه که گویند هر یک آمیخته از پنجاهزار مرد بود بسرداریِ اراد تخان و دیگر سپهبدان بدان خاک سرکش روانه داشت

۱۰۳۹ ه‍ ماهِ ۳
۱۶۲۹ و ماهِ ۱۰

در آن هنگام نهادِ کارهایِ هر سه پادشاهیِ دکن که احمد نگر بزرگتر از همه شان و پیوسته بخاکِ مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود

مغولان بیش از نیمهٔ خاوریِ خاندیس و بخشی

از برار را که بخاکِ آن پیوسته بود در دست نداشتند
همهٔ کشورهائی که از دکن گرفته بودند از کارگزاریِ خانجهانِ لودهی باز بداورانِ پیشینِ شان برگشته بود
ابراهیمِ عادلشاهِ بیجاپوری در همان روزها که ملک عنبر مرد از جهان رفت و جهانبانیِ بیجاپور را به فرزندِ خود محمدِ عادلشاه گزاشت مرتضیٰ نظام شاهِ احمدنگری که برتخت نشاندهٔ ملک عنبر بود پس از مردنِ او کارِ کشوررانی را از دستِ پسرانِ او گرفت
و چون ایشان از آن چالاکی ها و گستاخیها و پردلیها که بر اندامِ پدرِشان جامهٔ چستی بود بهره نداشتند مرتضیٰ در آهنگِ خود کامیاب شد چنانکه بمرگِ عنبر چندان نگزشت که فرزندِ مهترِ او فتح خان

را از دستوریِ بزرگ برداشته زندانش کرد و
لگامِ کارها را خود بدست گرفت

برخی نوشته اند که اگر پسرانِ عنبر آن شایستگی
میداشتند که مانندِ پدر مرتضی را در پنجهٔ خود میگزاشتند
بهتر بود زیراکه پس از آن کارهائی که از او هویدا
شد سراسر مایهٔ نیک بختیِ دشمنانش بود چنانکه یکی از
آنها این بود که گولِ خانجهانِ لودهی را خورده بیاری
او با لشکرِ شاهجهان پایداری نمود و سرانجام خود
را تباه ساخت

باری خانجهان از گوندوانه بخاکِ احمدنگر درآمد مرتضی
نظام شاه را رو بخود کرد عبدالله قطبشاهِ گلکندهٔ را
نیز از یاورانِ خود ساخت مگر اینکه محمد عادلشاه را
باخود همداستان نتوانست کرد

لشکرِ مغول بیاریِ یکدستهٔ دیگر که از راهِ گجرات بخاکِ احمدنگر درآمد آمادهٔ کارزار شد

جنگ میانِ هردو گروه درگیر شد و شکست بمیانِ دکنیان درافتاد

عبداللهِ قطب شاه که نمونهٔ کارها را بد دید با سردارانِ مغول از درِ پوزش درآمده بجایِ خود نشست

خانِ جهان که چنان دید به بیمِ آنکه مبادا دستگیرش کرده بدستِ دشمنش دهند از آنجا کوچ کرد و چون شنید که سپاهیانِ مغول در جستجو و سراغِ اویند بسویِ فرودین گریخت و لشگریانِ مغول راکه در پیش بودند از اینکه هر روز بسوئے میراند و پی را بآنها گم میکرد برنجهایِ فراوان درانداخت

سرانجام اعظم خان که یکی از افسرانِ کاردیدهٔ شاهجهان بود بتاخت‌های پی‌درپی اورا سراسیمه ساخت و سامانش را تاراج کرد و چنان راه‌ها را براو بست که او از کوهی بکوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیجاپور رسید بامیدِ آنکه محمدعادلشاه اورا دستگیری نماید و چون ازو نومید شد دیگر بار به احمدنگر درآمد و دید که خودِ مرتضی نظام‌شاه درآنمیان از فشارِ لشکرِ مغول در تنگنایِ شکنجهٔ بیچارگی سخت درمانده است و سرا سر کشورش از تاخت و تازِ لشکرِ بیگانه و سختیِ تنگسالی و درافتادنِ مرگی میانِ مردم یکباره روی بویرانی نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود و خود را به پیشاور رسانیده آتش افروزِ تیره‌هایِ افغانِ آن سوانه شود که همه آمادهٔ شورش بودند پس از

شاهجهان پورِ جهانگیر

آبِ نربده در جائی که نزدیک بخاکِ گجرات بود گزر
نمود و از کشورِ مالوه گزشته به بندیل کند درآمد وبخواست
شورشِ تازهٔ برپا کند که راجهٔ آنجا بدوشمانیِ
او جنبش نمود و دنبالهٔ سپاهِ او را که زیرِ فرمانِ
دریاخان و اویکی از دوستانِ جانیِ او بود ببرید
درآن هنگام لشکرِ مغول نیز فرارسید و شمارهٔ
لشکرِ او از جنگهائی که در راه‌ها اورا ناگزیر ساخت
بچهار سد رسیده بود پس با همان مایه سپاه
پایداری نمود مگر اینکه سودی نه بخشود زیراکه آنمایه لشکر
هم که بازمانده بود یا کشته یا پراگنده شدند و بجز
سی تن از یارانِ دیرینِ او با او نماند آنگاه آهنگِ
استخرِ کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه
جایِ استوار برساند که در جنگ و گریز فرزندمهتر

محمد عزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش نرفت تا
آنکه گردنش را گرفتند و با همهٔ یارانش برخاک
افکنده سرش را نزدِ شاهجهان فرستادند

ن ۱۰۴۰ | ف ۱۶۳۰

مرتضی نظامشاه پس از شکستِ نخستین با
آنکه دو تن از سرداران بزرگِ هندویِ
او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و
خواست که بیک جنگِ دیگر بخت آزمائی کند پس همهٔ
لشکریانِ خود را در دولت آباد گرد کرد و به پشت
گرمیِ گردنه هایِ سخت که از کوهستانهایِ نزدیک
بدست آورد پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در
برابرِ فراوانیِ سپاهِ دشمن بیکار ماند و چنان شکستی
خورد که ناگزیر بدژهائی که در جاهایِ استوار داشت
پناه گرفت

درآنمیان خشک سالی که از سالِ (۱۰۳۹ هـ ۱۶۲۹ م) تا دو
سال از نیامدنِ بارش در کشور پدید آمده بود چنان
مایهٔ تباهیِ کشور و مردمِ کشور شده بود که بیش از
آن گنجایش نداشت زیرا که از مردمان هزارها آوارهٔ
دشتِ گمنامی شدند هزارها پیش از آن که بآرامش
جائی رسند مردند هزارها که پای بندِ زن و بچه بودند
از زورِ گرسنگی در خانه‌هایِ خود از زندگی سیر
گشتند آبادچه‌هایِ بسیار از باشنده تهی ماندند از
نروئیدنِ گیاه گله و رمه و دیگر چارپایان از بی کاهی
چنان کاهیده شدند که دم از زندگی درکشیدند و
از رهگذرِ همین‌ها بیماریِ مرگی پیدا شده بازماندهٔ
تیغِ تنگسالی را از پای درآورد

مرتضی نظام شاه درچنان هنگامی هیچ چاره جز

آن ندید که کسانِ خود را نزدِ اعظم خان که با او
بر سرِ پیکار بود فرستاده پوزش خواست و هر
رفتارِ بدی که از دستِ او سرزده بود بدستورِ
خویش بسته او را از کار بیانداخت و فتح خان پسرِ
ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستورِ
خویشش ساخت
محمد عادلشاه که پیش از آن با مغول بفروتنی پیش
آمده بود در بیندم که پادشاهیِ احمدنگر را بهمراه نوشته
تباهی دید پریشیده و هراسان گردید و باین اندیشه
که پس از انجامِ کارِ آن با او نیز همان رفتار خواهد شد
بیاریِ احمدنگر سر بلند نموده پای به پهنهٔ کارزارِ
مغول نهاد مگر اینکه هنگامی از خواب بیدار شد
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان از زخم

بزندان فرستاده شدن نه چنان دلش از مرتضی
خسته و رنجور بود که از نوشداروی مهربانیِ تازه
او بهبودی توانستی یافت ازینروی برای آنکه در
بست و گشادِ کار و بارِ کشور همان دست که پدرش
داشت بیابد با سرکردگانیکه زیرِ فرمانِ او داده شده
بودند رازِ دلِ خود درمیان نهاد و بیاریِ آنها پادشاه
و یارانش را بکشت و کودکی را بر تخت نشانیده
خود اتابکِ او شد و پیشکشها بسردارانِ مغول فرستاده
کوچکی و پیرویِ خود و پادشاهِ کودک را به تخت و
فرمانِ شهنشاه وانمود ساخت
شاهجهان پذیرفت و همه لشکر را نامزدِ بیجاپور ساخت
مگر اینکه فتح خان تا پایانِ جنگِ بیجاپور چند بار نافرمانی
و بدپیمانی کرده کتک خورد تا سرانجام که خود را

یکباره مغول بست چنانکه بیاید
محمد عادلشاه با لشکرِ مغول جنگ کرده شکست خورد
و به بیجاپور گریخته باره‌نشین شد
آصف خان با لشکرِ گرانی آنجای را درمیان گرفت
و بافراشتنِ سنگر و سرکوب فرمان داد
عادلشاه تا چندی آصف خان را بفریب‌های گوناگون
از کار جنگ بازداشت چنانکه گاهی با او گفتگوے
آشتی درمیان می‌نهاد و زبان میداد که خواهشهاے
شاهجهان را بندگی خواهد نمود
گاهی سرِ او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که از سوے
بزرگانِ تختگاهِ خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها
در نهانی میخواهند با او بسازند و خداوندکارِ خود را
بدست دهند و بر سرِ پاداشِ آن کردار سخنانِ

بیهوده را دراز میکردند

همچنین گاهی پیغام افسرانی که نگهبانِ دروازه‌ها بودند
باو میرسید که بما چه میدهید اگر ما هنگامِ شب
جاییهائیرا که بدست داریم سپردِ سپاهِ شما نمائیم
بهمین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به
پایانِ سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که
بودنِ اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان
بناگزیر از درِ بیجاپور برخاست و از دلِ پری که داشت
دستِ بیداد برگشاد و پرگنه‌هائی را از آن کشور که تباهی
بخاکِ شان راه نیافته بود ستمگرانه ببادِ تاراج درداد
و در چاکریِ شاهجهان به دهلی برگشت
و فرمان فرمائیِ آن کشور به مهابت خان سپرده
شد

پس از بازگشتِ شاهجهان از دکن محمدِ عادلشاه
با فتح‌خان دست بهم داده با مهابتخان جنگیدند و کارِ
پیکار بدآنجا انجامید که فتح‌خان در دژِ دولت‌آباد باره
نشین شد و از رهگذرِ کمکی که گاه‌گاه از عادلشاه باو
میرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگِ سخت
که همهٔ زورِ خود را فراهم کردند و بازشکست به
دکنیان افتاد
فتح‌خان خود را سپرد نمود مهابت‌خان او را بشمارِ
چاکرانِ شهنشاهی درآورد و کودکی را که بر تخت
نشانده او بود گرفته به گوالیار فرستاد
و پادشاهیِ احمدنگر یک‌گونه بپایان
رسید

(س ۱۰۴۳ ماهِ ۹ — م ۱۶۳۳ ماهِ ۲)

پس ازآن گیرودارها محمدِ عادلشاه تنها مانده درخواست

شاهجهان پورِ جهانگیر

آشتی پیش نمود و چون سودی نبخشید آماده پیکار
شد و چنان چالاکیها بکار برد که چندانکه مهابت خان
کوشید که او را پیروِ فرمان سازد کامیاب نشد
سرانجام هنگامیکه دژِ پرنده را درمیان
گرفته بود عادلشاه آنچنان رنگی ریخت که او ناگزیر
از گردِ آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از
آنجا یکبارگی از پیشگاهِ شهنشاهی بر سرِ کارِ اتابکیِ
میرزا شجاع فرزندِ دومِ شاهجهان که پیش از آن
نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده
به خانِ دوران و خانزمان واگذاشتند
ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد
محمّد عادلشاه در پایداریِ خود ایستادگی کرد و شهریاری
نظامشاهی که از گذشتِ فتح خان بپایان رسید باز

راجگانِ باستانِ هند بود

نامِ آن رانائی که پدرِ سهاجیِ بهونسله بود کیلوجی بود و در زبانِ مراته او را کیل کرن مینامند و او بر دختریکه در رودگرزاده بود مهر پیدا کرد و از رهگزر فرومایگیِ گهر ویرا بخانه نمیتوانست برد پس فرمود تا در سرایِ پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا درآنجا گزاشت پس ازچندی آن دختر از رانا آبستن شده پسری آورد نامش را سهاجی نهادند وچون در آن جای تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجیِ بهونسله اش خواندند

چون آن پسر پا بسالِ رسیدگی گزاشت تاب شنیدنِ سرزنشها و سرکوفت های برادران راکه از سیتکه شاهزاده خانم بودند نیاورده از اودیپور جدا

شاہجہان پورِ جہانگیر

گزیده رو به دکن نهاد و در خاکِ مهاراشترا که در
آن روزها خامه روِ آن دیوگر بود که پس ازآن به
دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت وتاراج وگاهی بگونهٔ
دیگر روزگار میگزرانید و نژادِ او با مراتگان در همانجا بسر
میبروند تا در روزگاریکه نظامشاهیانِ احمدنگر و عادلشاهیانِ
بیجاپور و قطب شاهیانِ گلکنده ازآن گروه آغاز نوکر
گرفتن نمودند و گهونسله هم خودی بمیان انداخت و به
جایگاهِ بلند رسید

نوشته اند که از میانِ آن گروه مردیکه نامش جادو
راو و زنجیرهٔ نژادش بگروهِ راجپوت می پیوست و
درآنگاه مراتهٔ آراستهٔ بود در چاکریِ ملک عنبر به سر
گردگیِ ده هزار مرد سربلندی داشت و بدان مایه توانمند
بود که هنگامِ جنگِ با شاہجہان چون به دشمن پیوست

خداگانِ پیشینش شکست یافت مگر سالهای درازی
پیش ازآن رویداد مردیکه نامش مالوجیِ بهونسله واز
نژادِ همان سهاجیِ بهونسله بود که گفته شد و با چند
اسب و مردیکه ازخودمیداشت در نوکریِ ملک عنبر بود
با فرزندِ پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در
یکی ازجشنهایِ هندو به مهمان سرایِ جادو راو درآمد
جادوراو در هنگامیکه سرخوش بود سهاجی
فرزندِ مالوجیِ بهونسله را با دختر سه ساله خویش
بر زانو نشانیده خنده کنان گفت که این هر دو جفتِ
بسیار خوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر
باشند
مالوجی از شنیدنِ آن سخنان برخود ببالید و آوا
بلند گفت که ای یارانِ انجمن همه گواه باشید ک

دخترِ جادوراو نامزدِ پسرِ من شد

اگرچه در آن هنگام آنگونه پیوند سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ آبروی مالوجی بود چه باآنکه بلندیِ خاندانِ او را همه میدانستند از رهگذرِ توانائی چندان نبود که دخترِ همچنان مردِ ناموری را برای پسرِ خود بتواند خواستگاری نمود چنانکه خویشاوندانِ جادوراو در همان شب که این سخن گفت اورا سرزنشها نمودند مگر اینکه از همان روز بختش از خواب سربرآورد کارش بالا گرفت سرکردهٔ پنجهزار سوار گشت و دارای جاگیرِ بسیار فراخی شد که شهرِ بزرگش پونه بود و روز بروز چنانچه بر همه چیزش افزوده شد که دامادیِ فرزندِ او سهاجی بپایهٔ همسربلندیِ جادوراو شد و باآنکه از جاهایِ برتر دختر به پسرش میدادند باز همان دخترِ جادوراو را

برای پسرش گرفت و ازین هردو در سالِ (۱۰۳۵ ت ۱۶۲۶ و) فرزندِ بلنداختری بجامهٔ هستی درآمد که نامش سیواجی و بنیاد نهندهٔ خانهٔ مراته بود که تا هنوز شش خانهٔ شهریاری درآن گروه از نژادِ او و از آن بزرگانِ دربارِ او در هندوستان برپاست چنانکه پس ازین بخواستِ خدا نامِ او و هریکِ ازایشان در جایِ خود بیاید

لشکرکشیدنِ شاهجهان بدکن بارِ سوم

چون شاهجهان از شوریدگیِ کارِ دکن شنید و به بیخ و بنِ مایهٔ آشوبِ آن کشور پی برد دانست که اگر خودش باز بدان سوی روی نماید دیگر کسی نیست که ازآن رشتهٔ پیچ درپیچ گرهی برگشاید پس (۱۰۴۵ ت ۱۶۳۵ و) از آگره بیرون شده بخاکِ دکن درآمد

شاهجهان پورِ جهانگیر

و بدستورِ پیش لشکرهایِ خود را بچندین بخش کرده
نخست چند دسته‌شان را به بازگرفتنِ احمدنگر فرستاد
و چون آنها رفته سهاجی را ازآن کشور بتارانند
و چند شهرِ بزرگ آنرا بگرفتند همهٔ لشکر را بسوی
بیجاپور برانگیزاند و محمدِ عادلشاه رایکبارِ دیگر بباره‌نشینی
ناگزیر ساخته جایهایِ استوارش را بگرفت
محمدِ عادلشاه که همیشه برنگ‌آمیزیهایِ دستِ فریب
بهنگامِ کار از دشمنِ خونخوار جان بدر برده بود
این بارپیش از نمودار شدنِ سختی و فروماندگی
آنها را بکار برد آبِ آبگیرها را بیرون کرده چاه‌ها
را پر نموده و تا شش فرسنگ از هرسویِ بیجاپور
را از هرچه سرمایهٔ زندگانیِ مرد و اسب بود تهی
گزاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دسته‌های

لشکرِ خود را میفرستاد تا یورشهای ناگهانی و شبخون
های پی درپی زیانها باردوی شاهجهان میرسانیدند
سرانجام هردو سوی ازآنگونه جنگ و پیکار
خسته و بیزار شدند و هردو پی میانجی میگشتند
که عادلشاه درخواستِ آشتی نمود و با پایانِ دلگرمی
و جوشش پذیرفته شد
آنگاه براین پیمان بستند که عادلشاه هرساله بیست
لک روپیه باخرپانِ شاهجهان بفرستد و شاهجهان
ازکشورِ احمدنگر آن بخشهائیکه پیوسته بسوانه های خاوری
و برینِ بیجاپور است به عادلشاه واگزارد
پس از انجامِ کارِ آشتی مغولان افتادند درپیِ
۱۰۴۶ ه
۱۶۳۷ ع
سهاجی و اورا بران داشتند که پادشاه
ساختگیِ خود را دست داد و بخوشنودیِ شاهجهان

شاهجهان پورِ جهانگیر

بشمارِ چاکرانِ تختِ بیجاپور درآمد
پس ازآن شاهجهان به تختگاهِ خود برگشت و
پادشاهیِ خانهٔ نظامشاهیِ احمدنگر یکباره بپایان رسید
گویند شاهجهان درمیانِ همین یورشِ
انجامین که تازه ازو به دکن رسید پادشاهِ گلکنده
را نخست ترسانید آنگاه به پیمانِ اینکه هرسال چیزی
بدرگاه فرستد و روزهایِ آدینه نامِ پادشاهانِ
ایران را پس از نماز در کشورش بر زبان نیارند
دست ازو کشید

رویدادهائیکه درچند سالِ گزشته در گوشه و کنارِ
هندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت که در
خورِ نگارش باشد مانندِ گرفتنِ فرمانفرمایِ بنگال
دژِ هوگلی را که نزدیکِ کلکته است از پرتگیزان در

سالِ (۱۰۴۱ و ۱۶۳۱) و شورشِ گروهِ بندیله که در فرونشاندنِ آن پسرِ نرسینگدیو کشته شد و یکسونمودنِ یکدسته از لشکرهایِ سوانهٔ خاوری کارِ تبتِ کوچک را در دو سال که در (۱۰۴۶ و ۱۶۳۶) انجام یافت و شکست خوردن و تباه شدنِ دستهٔ دوم هنگامِ گرفتنِ سری نگر در (۱۰۴۴ و ۱۶۳۴) و گرفتنِ دستهٔ دیگر از همان سپاه کشورِ کوچ بهار را و واگزاشتنِ آن از بدیِ او که آن در (۱۰۴۷ و ۱۶۳۷)

افزوده شدن قندهار به هندوستان

در همان روزها شاه عباسِ بزرگ که پادشاهِ ایران بود مرده بود و نبیرهٔ او شاه صفی که دارایِ تخت و نگین شده بود دستِ ستم برگشاد و تیغِ بیداد درمیانِ بزرگانِ ایران نهاد و چون فرماندهٔ

شاهجهان پورِ جهانگیر

قندهار علی مردان خان را بخواند او از بیمِ جانِ خود
آن شهر را سپردِ چاکرانِ شاهجهان نموده
روی به دهلی آورد و خود را در پناهِ او آسوده ساخت
شاهجهان او را گرامی داشته ۱۰۴۶ / ۱۶۳۷
زیرِ سایهٔ پرورشِ خودش نوازشها فرمود و او چون
در هنرِ جنگ آزمائی و لشکرکشی کارگشته و در سرشت
بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت
شاهجهان نخست او را در کارِ لشکرکشی بر سرِ بلخ بیازمود
پس از آن همیشه او را بفرمانفرمائیِ کشوری
مانندِ کشمیر و کابل و دیگر جایها و بسرکردگیِ سپاه
هنگامِ جنگها سرفراز میفرمود
گویند به همان سان که از دانائی و کاردانی
و دادگری و دلاوری در دربارِ شاهجهان بپایهٔ بلند

رسید از کارهایِ نیک که سودمندِ همه‌گان باشد
و مهمانیهایِ همگنان و دستگیریِ بیچارگان در دلهایِ
مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جویِ بزرگی که هنوز در
دهلی بنامِ او روان است گواهِ دیگر کارهایِ او میباشد
از روزیکه بدخشان از چنگِ میرزا سلیمان
بیرون رفت مانندِ بلخ در دستِ اوزبکان ماند تا
آندم که فرماندهِ آن نادر محمدخان برادرِ کهتر امامقلیخان
پادشاهِ ترکستان بود و او برادرزادهٔ خود عبدالعزیزخان
پسرِ نادر محمدخان را رساند که سامانِ بدخشان را
بهم زند و همین یکی خواهش انگیزِ دلِ شاهجهان شد
و او را باآنکه از چند سال پشت به بالشِ آسایش
درداده بود برآن داشت که ببازیافتِ آنچه وابسته
بکشورِ پدریش بود سربلند نمود و پایِ آمادگی پیش

نهاده علیمردان را با لشکری بر آن کشورگسیل
فرمود
علیمردان با سپاه از دلِ کوهستانِ هندوکش
گذر کرده آن کشور را زیروزبر و اوزبکان
(۱۰۵۴ ق / ۱۶۴۴)
را دربدر ساخت و چون پیش‌آهنگِ لشکرِ زمستان
با سختیِ فراوان نمودار شد به بیمِ آنکه مبادا راهش
از فرودین بسته گردد بی آنکه جلوِ وزیدنِ بادهای
برینی بندِ استواری برپا نماید و دامانِ آن کشور
را که سراسر آلوده از خار و خاشاکِ بیگانه و
گرد و خاکِ سوارانِ اوزبک بود پاکیزه دارد به
هندوستان بازگشت
سالِ دیگر آن کار را بسپردِ راجه جگت سنگ زاجه
کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

به پولِ شاه از کشورِ خود گرفته بود بسویِ هندوکش
جنبش نمود و چون بدان کوهستان رسید بیاریِ
همان لشکرِ راجپوت گردنه‌هایِ دشوارگزارِ آن را
آتش زد سنگها را شکست تنگها را فراخ کرد راه‌ها
راگشاده نمود و با آن زور و شور از رویِ برف
بر سرِ دشمن راند که یورشهایِ سختِ اوزبکان
را دوچارِ نومیدی گرداند
گویند خودِ راجه در آن راه‌هایِ سختِ پربرف
بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان
بکند و کوبِ زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدا نمودنِ
آنهمه کوشش که به گفتهٔ همه سرمایهٔ سترگِ نازشِ
آن گروه است و آشکار ساختنِ همان دلاوری
و بهادری و تن بکاردهی که ویژهٔ خودِشان است

وبس باز چهرهٔ کار بگونهٔ پدیدار شد که شاہجہان
چاره ندید جز آنکه خودش آهنگِ کابل نموده
فرزندِ سومِ خود شاہزاده مراد را بهمراهی [ب ۱۰۵۵ / ف ۱۶۴۵]
علیمردان خان و پنجاهزار سوار و ده هزار پیاده بر
سرِ بلخ فرستاد
شاہزاده برهنمائیِ علیمردان یکدو تن از پسرانِ
نادرمحمدخان را روبخود کرد چنانکه آن سردار بلخ را
به پیمان سپردِ شاہزاده نمود و آن کشور بدیگر کشورانِ
شاہجہان افزوده شد
درآنمیان نادرمحمدخان نشانهایِ بدپیمانی [ب ۱۰۵۶ / ف ۱۶۴۶ – ۱۶۴۷]
از شاہزاده دیده به ایران گریخت و پناه به شاه
عباسِ دوم برد
عباس فرودگاهِ او را گرامی داشته بیش از

آنچه شایستهٔ جایگاهِ او بود دربارهٔ او هویدا نموده
با سامانی که درخورِ پادشاهان بود اورا روانه نمود و لشکرِ
گرانی از خراسان بیاریِ او نامزد فرمود
ازینسوی شاهجهان تا آن هنگام به دهلی برگشته بود
و شاهزاده مراد از اینکه دسته‌هایِ لشکرِ دشمن در
خاکِ تازهٔ او ریخته ویرانی‌ها میرسانیدند بستوه آمد
و از شنیدنِ نزدیک آمدنِ لشکرِ ایران بیدل
شده بیش ازآن نیز تابِ پیرویِ اندیشه‌هایِ
علیمردان را نداشت ناگزیر بی آنکه از پدر دستوری
خواهد بلخ را رها کرده به دهلی آمده بنگاهِ خشم و
بازپرسِ پدر نگریسته شد و نادرمحمدخان دوباره بر
آن کشور بآسانی دست یافت
۱۰۵۷
۱۶۴۷
سالِ دیگر شاهجهان کشادنِ گرهِ کارِ

بلخ را بناخنِ کوششِ فرزندِ چهارمِ خود شاهزاده
اورنگ زیب وانهاده اورا با لشکرِ فراوانی بدان
سوی فرستاد و خودش نیز برایِ پشتیبانیِ او
به کابل درآمد
اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را
بگرفت و نادر محمد خان دوباره به شاه عباس
پناه برد و باز بنوازشهایِ شاهنشاهی برخورد مگر
پیش ازآنکه سپاهی بیاریِ او نامزد شود درایران
بمرد و شاه عباس فرمود تا هرچه مرده ریگِ او
بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزندِ
او عبدالعزیزخان رسانیدند و او سپاهی در
آنسویِ رود گرد نموده از آبِ بکتر گزر کرد و سپاهیان
مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

پس از فیروزیهای چند ناگزیر شد که چاردیوارِ بلخ را
پناه جایِ خود کرد و چگونگیِ بیچارگیِ خودرا به کابل
نگاشت

یکی از نویسندگانِ انگریز که نادرمحمدخان را همه‌جا
نظرمحمد مینویسد چنین می نگارد که او در دومین بار
چون از شاه ایران و کمکِ او نومید شد
روی بدرگاهِ شاهجهان نهاد و او ازآنروی که جان
های بسیار و گنجهای بیشمار برسرِ کارِ بلخ بربادِ داده
و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر
چنان درین سخنی نیست که نادرمحمدخان بارِ دوم
که به ایران پناه برد همانجا مرد چنانکه کالبدِ او را
مشهد فرستاده آنجا بخاک سپردند و آنرا هم
خودش دمِ مرگ گفته بود که چنان کنند پس

شاهجهان پورِ جهانگیر

میستواند بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر اورنگ زیب تنگ نمود برای آسانیِ کارِ خود کسی نزدِ شاهجهان فرستاده خواهش نموده باشد که از سرِ بلخ درگذرند و آن کشور را باو واگزارند و شاه جهان که خود را از آنگونه جنگهایِ زیان کار خسته و فرزند را در تنگنایِ درماندگی بسته دیده آنرا پذیرفته و به اورنگزیب گفته فرستاده باشد که جایهائیرا که گرفته واگزارد و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره نوردِ سوے کابل شد و تا هندوکش اوزبکان دنبالِ او را ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاهِ او و آزارِ بسیار بمردمِ اردو رسانیده سامانها یغما نمودند و چون از گردنه های آن سرازیر شد کوهستانیان و گروهِ هزاره

دست بتاراجِ رختِ او بگشادند و سرما نیز چنان پر
زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین یکی
کشیدند
اورنگ زیب با سرانِ سپاه و بزرگانِ درگاه
خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکریانش
هرکدام که به کابل رسید با سری بی سامان و گونهٔ
بسیار پریشان بود زیرا که از سختیِ سرما و برف
هرچه داشتند برایِ جانِ خود سپردِ آنگونه راه
زنان نمودند

بازگرفتنِ پادشاهِ ایران قندهار را

چنانکه گفته شد از روزیکه علی‌مردان‌خان از بیمِ شاه
صفی که پادشاهِ ستمگرِ خونخواری بود قندهار را به
شاهجهان واگزاشت تا همهٔ روزگارِ پادشاهیِ شاه صفی

و نارسیدگیِ عباسِ دوم آن کشور در دستِ کارکنان
شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گونهٔ پدیدار شود و تا
عباس که در ده سالگی به تختِ ایران نشست پا به
شانزده گزاشت با لشکرِ گرانی به قندهار [۱۰۵۸ / ۱۶۴۸]
آمده آن را در چلّهٔ زمستان درمیان گرفت و پس
از دو ماه و نیم بگشود
گویند بر درِ قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همهٔ
مردم از او خوشنود شدند چنانکه لشکریانش یک پیاز
از کسی بمفت یا بزور نگرفتند و بفرمانِ او برای
هر چیز که اردویش را درکار بود پول دادند.
آنگاه عباس ساخلوِ بسیار درستی در آنجا گزاشته
به هرات برگشت
شاهجهان که از جنبشِ لشکرِ ایران بسوی قندهار

آگهی یافت دردم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که
با سعدالله خانِ دستور از پنجاب بدانسوی شتابند و
خودش نیز دنبالِ او رو به کابل نهاد
چون درآن هنگام راهِ آمدوشد میانِ هند و کابل
از رهگذرِ برف بند بود اورنگ زیب که پس از هزار
گونه رنج آزمائی به کابل رسید برایِ سرانجامِ سامانِ
سپاه ناگزیر چندی درآنجا بماند و درآنمیان کار از کار
گذشته بود
آنگاه اورنگ زیب با لشکرِ بسیار گرانی از کابل به
(۱۰۵۹ ه / ۱۶۴۹ م) قندهار آمده آن شهر را فروگرفت و سنگرها
و سرکوبها گرداگردِ آن برافراخت و از آبونهایِ
بسیار رخنه ها بهرسو درانداخت و گاه و بیگاه بسویِ
باره و دروازه ها همی تاخت و از شلیکِ توپخانه که

شاه جهان پورِ جهانگیر

بر سنگرهایِ سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه‌ها
بر سراپایِ شهر درانداخته گوشِ باره‌نشینان را
کر همی ساخت مگر اینکه شورشهایِ درونیان بر
یورشهایِ برونیان آنمایه چیره بید که آن همه کوشش
سودی نبخشید

اورنگ زیب با آنکه لشکریانِ ایران باربار از شهر
برآمده سر و دستِ اردویش را می‌شکستند و دلِ
او را از زیانی که به سپاهیانش میرسانیدند می‌خستند
باز پایش از جای درنرفت و چون شنید که یکدسته
لشکرِ ایران از هرات بیاریِ شهربندان روانه
شده است جایِ خود از دست نداد و سپاهی
به پیشبازِ آنان فرستاد

آنها خود را دوچارِ آن سپاه نکردند بهرسوی تاختند

و هرجا را که انبارخانهٔ کاه و جو شناختند زیروزبر ساختند
و راه‌هایِ درآمدِ هرگونه خوراکی را بر اردویِ اورنگ‌زیب
چنان بستند که او از رویِ بیچارگی از درِ قندهار پس از
چار ماهِ توپ اندازی برخاست و به کابل شتافت
زیرا که فرماندهِ قندهار نیز آنمایه دلاوری و پایداری در
نگاهداشتنِ شهر بکار برده بود که یک گونه مایهٔ نومیدیِ
اورنگ‌زیب شده بود

پ ۱۰۵۹ ماهِ ۹
و ۱۶۴۹ ماهِ ۹
شاهجهان پیش از رسیدنِ اورنگ‌زیب
از کابل به هند برگشت ازینروی او در لاهور به پیشگاهِ
پدر رسید

سالِ دیگر را شاهجهان بدستورِ هرساله به گلگشتِ
کشمیر رفت و همه را درخوشگذرانی‌هایِ گوناگون
بسر برد

شاهجهان پورِ جهانگیر

سالِ پس ازآن را باز لشکرِ انبوهی از گروهِ راجپوت و دیگر لشکریانِ مغول و بیست و هشت توپ بزرگ و کوچک و گِلکاران و بیل و کلنگ داران و آهونگران و هرگونه مردانِ کار بسرداریِ اورنگ زیب بر سرِ قندهار فرستاد و سعدالله خانِ دستور را همراهِ او کرد و خودش نیز بدستور روانهٔ کابل شد

۱۰۶۱ ه
۱۶۵۲ م

این بار نیز با آنهمه فراهمیِ سامانِ آمادگی بجز آنکه کاری از پیش نبردند پس ازآنکه هرچه داشتند بپایان رسانیدند چنان کار برِشان تنگ شد که بکابل پس نشستند ازآنجا شاهجهان او را بفرمانرواییِ دکن فرستاده خودش به دهلی آمد

فرستادنِ شاهجهان لشکرِ بزرگی

بسرداریِ داراشکوه به قندهار
بارِ سوم

شاهجهان با آنهمه سنگهایِ نومیدی و گلوله‌هایِ آتش کردار که باربار از کشنجرهایِ قندهار بر سر سپاهش بارید باز گلبنِ آرزویش جز آنکه پژمرده نشد گلهایِ خندانِ تازهٔ نیز بار آورد مگر اینکه خنده‌ها شان همه بر اندیشه‌هایِ ناشدنیِ او بود چنانکه در زمستانِ دیگر فرمانداد تا لشکری در لاهور فراهم

۱۰۶۳ ه
۱۶۵۳ ع

شد که بیش از دو برابرِ آن بود که همراهِ اورنگزیب فرستاد و در بهارِ آینده به سرداریِ شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود و خودش هم بسویِ کابل چنانکه خویِ او بود آهنگ نمود داراشکوه از آنجا که فرزندِ مهترِ شاهجهان و

جای نشینِ او بود همیشه در دربار میماند و همین یکی آتش
رشکِ او را در دلِ برادرانش میافروخت و از
اینکه برادرانش از رهگذرِ لشکرکشیها و داشتنِ فرمان
فرمائی در کشورهایِ بزرگ گویِ ناموری در ربوده بودند
او نیز از آتشِ رشکِ آنان می سوخت تا آندم که پدر
را باز در لشکر فرستادنِ به قندهار آماده دید و میانجی ها
رویِ کار کرده درخواست نمود که او را بسپهبدیِ
آن لشکر سرفراز فرمایند تا در گرفتنِ قندهار بخت آزمائی
کند و چون درخواهش پزیرفته شد در هنگامِ نیکی
که اخترشناسان نشان دادند بهمان گونه که برایِ
اورنگزیب و دیگران نیز چنان نیک بود از دهلی برآمده در لاهور
که فراهم جایِ سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا
راهِ قندهار را پیموده آن شهر را درمیان گرفت

و از آنچه درخورِ گِردگیری و باره‌کشائی بود خردهٔ فرو
گزاشت ننمود
از همه کارگرتریکی اینکه ده توپ باره‌کوب بر فرازِ پشتهٔ
سختِ بلندی کشید که سرکوبِ شهر بود
دیگری اینکه همچشمیِ براور اورا در گرفتنِ شهر
چنان بیخود کرده بود که همهٔ سرانِ سپاه را پیش خواند
و همه‌شان را در پاسِ آبرویِ مردانگی و ستودگیِ
یافتنِ نشانِ سرخروئی بسخنانِ بلند یادآوری
کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار بر کشود
گویند توپخانهٔ شهر را بجائی برده بودند که سرکوبِ
سراپردهٔ خودش بود مگر اینکه تا توپ دشمن خاموش
نشد، او از سنگرِ خود نجنبید و دست از شلیک
نکشید و باز چون دید آنهمه کوشش بجائی نرسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

و رویِ نومیدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود
من آن کار را که دو بار بر سرِ اورنگزیب آمد بر خود
نمی پسندم از نیروی اندیشهٔ من اینست که تا شهر
را نگیرم از اینجا نروم پس از همهٔ شماها خواهش دارم
که با من هم اندیش باشید
گویند اگرچه خودش در همانَدم دانست که دستش
بجائی بند نخواهد شد مگر چونکه جادوگران و دیگر فریبندگان
که همیشه با او میماندند او را به فیروزی و کامیابی
نوید داده بودند به گولِ آنها فریفته شده بامدادِ
روزِ نهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و شست و
سه پیش از دمیدنِ سپیده با همهٔ سپاه بر شهر
یورش برد و با اینکه لشکریانش بر سرِ دیوار در
رسیدند از کاردانی و دلاوریِ باره گیان چنان شکستی

[۱۰۶۳ / ۹ ماهِ ۱۰]
[۱۶۵۳ / ماهِ ۹]

خورد و از شمارهٔ سپاهش آنمایه کاسته شد که چاره
اش همان بود که بسویِ کابل گریخت
آنگاه ایرانیان او را دنبال کرده سراسیمه‌اش کردند
و چون افغانان نیز بدستهای لشکریانش زدند با
زیانی که بیش از آن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد
و از آنجا به لاهور شتافت و قندهار که ازگاهِ گشوده
شدنش بدستِ بابر بیشترِ هنگام را زیرِ فرمانِ
پادشاهانِ آنخانه بود یکباره از دستِ مغولانِ هند
بیرون رفت
پس از آن تا دو سال بخوشگذرانی و آسایش
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگِ
سعداللهخان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

بیش از یکسد سال با همان گونه کارگزاریهای بخردانه
که ویژهٔ خودش بود بر درِ آنخانه زیستند
کاریکه در آن روزها انجام یافت پیمایشِ زمینهای دکن بود که
از نزدیکِ بیست سال پیش آغاز شده بود و نیز
بستنِ باجگزاری بر آنها از رویِ دستوری که راجه
تودرمل نهاده بود

آغاز نمودنِ اورنگ زیب رفتارهای جنگجویانه در دکن

پس از آن آسایشِ دو ساله اورنگزیب در دکن
دست بکارهائی زد که انجامِ شان نیکو نبود زیرا که
بدستِ خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالا گرفت
و اخگرهایِ جهانسوزش در گوشه و کنار خانه گرد و
هریک از آنها در هنگامِ خود بجای هایِ دیگر درگرفت

و فرو نه نشست تا آنکه همهٔ رخت و هستیِ آن خانمان
شهنشاهی را یکباره بسوخت
خودِ شاهجهان نیز هرگز نمی خواست که به عبدالله قطب
شاه آزاری برساند زیرا که از آنروز که با او پیمان
آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود
به تختگاهِ شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن
بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری
که مایهٔ رنجشِ شاهجهان باشد از او سر زد نشد مگر
اورنگزیب دادخواهیِ میرجمله را که دستورِ عبدالله
بود دستاویزِ سترگِ فریبندگی و آتش افروزِ
خود ساخته شاهجهان را از اندرزهایِ بدفرجام
از راه دربرد چگونگیِ این گفتار چنین است

در سرگذشتِ میرجمله

شاهجهان پورِ جهانگیر

میرجمله فرنامی بود که پادشاهانِ دکن درآن روزگار بسپه سالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود میدادند

عبدالله قطب شاه مردیرا که نامش میرمحمدسعید واز مردمِ اردستانِ سفاهان بود و از زادبومِ خود به تختگاهِ او رسید بنگاهِ پرورش نگریسته بپایه‌های بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار چنان کارش بالاگرفت که کالبیجش کلیدِ بست وگشادِ همهٔ کارهایِ شهریاری گشت و به نیروی خردمندی و کاردانی مرزی از کشورِ کرناتک بدست آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسخ پهنا داشت و فروگیرِ یک کانِ گوهرِ رخشانِ بسیار نامدار وچندین دژِ استوار بود

پس از آن چیزی نگذشت که دارایِ پنجهزار سوار
و خواسته و گنجینهٔ بسیار گشت
شاید از همین جاست که برخی نویسندگانِ انگریز
مینویسند که او چون به دکن رسید گوهرفروش
بود و پیش از آنکه بفرنامِ میرجملگی سرفراز شود نامش
به همهٔ دکن پیچیده و نیز پیش از آنکه پناه به اورنگزیب
و شاهجهان برد آوازهٔ توانگری و بزرگیِ او بگوشِ
آن شاه و شاهزاده رسیده بود
باری در روزهائیکه او با سپاهش در همان سر
زمین بود فرزندش میرمحمد امین که در تختگاه بجای
خودش بود از زورِ جوانی و شورِ توانگری روبر
پادشاه جنبشهایِ گستاخانه مینمود چنانکه گویند روزی
در پایانِ مستی بدربار آمده برنشستگاهِ خسرو

خوابید و از زورِ سستی بالا آورد و همین چیزها دست
مایهٔ بدگوییِ بزرگانِ دربار شد که پادشاه را از اندیشه
هایِ خودسرانهٔ میرجمله بدگمان ساختند { ۱۰۶۵ / ۱۶۵۴
و این آگهی باو رسیده بیمناک گشت و از همانجا
دست بدامنِ پشتیبانیِ اورنگزیب زد
اورنگزیب میرجمله را پیشِ خود خوانده چگونگی را به پدر
نوشته و در بارهٔ او نزدِ شهنشاه سپارش ها نمود
شاهجهان پایهٔ میرجمله و پسرش میرمحمد
امین را بخواهشِ شاهزاده اورنگزیب بلند برداشته
فرمانِ سختی به عبدالله قطب شاه نوشت که دستورِ
خود را باید از خود خوشنود سازد
عبدالله چون دید که از آن فرمان بویِ زیردستیِ
پادشاهیِ خودش میآید برآشفت و میرمحمد امین را

گرفته زندان کرد و همگیِ کاچالِ میرجمله را خاصه بندِ سرکار
فرمود
شاهجهان از شنیدنِ آن رفتار بهم برآمد و به اورنگزیب
نوشت که فرمانِ اورا بزور شمشیر بجا آورده گرداند
و او که برایِ همچنان فرمانی شکیب از روانش
بدر شده بود تابی بتوانش آمده آنچنان رنگی ریخت که
زیبندهٔ خویِ خودش بود و بس
اورنگزیب نامه به عبدالله بدینگونه نگاشت که فرزند
مهترِ من سلطان محمد میخواهد برایِ دیدن برادرم
شاهزاده شجاع از راهِ اودیسه به بنگال برود خواهش
دارم که تا جائیکه او در خاکِ گلکنده است هیچگونه کمک
را ازو دریغ ندارند پس اورا با لشکرِ گزیده

۱۰۶۶ م ۱۶۵۶ ماهِ ا — از اورنگ آباد روانه نموده خود نیز با سپاهِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

مالوه که از پیش آماده ساخته بود سومِ ماهِ چهارم آهنگِ
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان
آمدند تا نزدیکیِ حیدرآباد رسیدند که در آنگاه تختگاهِ
گلکنده بود

عبدالله قطب شاه آمادهٔ پذیرائیِ دوستانه و سرگرم
فراهم آوریِ سامانِ مهمانداریی که فراخورِ بزرگیِ جهان
شاهزادهٔ باشد بود که یکایک جنبشهایِ دشمنانه
از مهمانهایِ دوست روی با آنمایه زور و شور پدیدار شد
که بیچاره از بسیاریِ سراسیمگی هیچ نتوانست کرد جز
آنکه گریخته به دژِ استوارِ کوه بنیادِ گلکنده که در دو فرسنگیِ
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدستِ
تاراجِ لشکرِ مغول درافتاد و پیش از آنکه لشکر
بآئین درآورده شود همهٔ شهر سوخته و ویران شد

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به هشت
فرسنگیِ حیدرآباد رسید چیزی بدریافتِ عبدالله رسیده
محمد امین را با مادرش نزدِ او فرستاد و چون شنید
که او نفرستادنِ سامانِ میرجمله را بهانه کرده رو به
حیدرآباد میآید پنجمِ ماهِ چهارمِ همان سال با هرچه
داشت از سیم و زر و گنج و گوهر و دیگر چیزهای
گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنارِ آبگیر
حسین ساگر اردو زده چون خیره روئیِ لشکریانِ
قطب شاهی را بنگرید دلیرانه برآنها بتاخت و تا پشتِ
دیوارِ شهر لگام باز نکشید و روزِ دیگر شهرِ حیدر
آباد را بدست آورده کارخانهایِ پادشاهی ر
بچنگ آورد
گویند آبادیِ شهر به اندازه بود که باآنکه چندین

شاهجهان پورِ جهانگیر

بازارِ یغما گرم بود بازپس از رفتنِ سپاهِ مغول شهر
چنان مینمود که گویا دست نخورده بود
عبدالله قطب شاه از اینکه هرروز پارچهٔ گوهری با چند
زنجیرِ پیلی بگونهٔ پیشکش نزدِ شاهزاده میفرستاد
سرِ او را گرم میکرد و ازینروی نامه‌ها بخواستنِ
یاری و کمک نزدِ عادلشاه به بیجاپور میفرستاد و
چون ازو نومید شد و شاهزاده نیز گردِ باروی
گلکنده سنگرها برافراشت و جنگها و آویزشها
میانِ هردو سپاه روی نمود داماد و مادرِ خود را
بمیانجی‌گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسخنانِ
دلپذیر رام ساخته آشتی بر آن شد که عبدالله دخترِ
خود را به سلطان محمد دهد با وردکی از زر و زین و
نیز یکسیه یک روپیه (که بیش از چهار کرور تومانِ ایران

است) یکشت بدهد و هر ساله همان اندازه بفرستند
و از باجِ گزشته هرچه پس افتاده است درمیانِ
دو سال برساند
آنگاه شاهزاده خانم را باوردکی که بهایِ ده لک
روپیه داشت بکیباونوگریِ شاهزاده دادند و دیگر
پیمانها نیز بجا آورده شد
گویند شاهجهان مایه هایِ آن پیمان را بسیار سخت
دانسته آنها را بسی فرودآورد و بگرفتنِ سالی
ده لک روپیه بسنده کرد
میرجمله دوازدهم ماهِ ششم باردویِ شاهزاده که کنارِ
تالابِ حسین ساگر بود رسیده بآئینِ بزرگانه پزیرفته
شد چنانکه شاهزاده اورا درپیشِ خود دستوریِ
نشستن داد و ورا در سراپردهٔ خودش باز دید

نیز فرمود

پس ازآن شاهزاده به اورنگ آباد برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی از شهنشاه رسید که رهنمونِ سرفرازی میرجمله بود چنانکه اورا بفرنامِ معظم خانی با دیگر نوازشهای شاهانه نواخته بود و شاهزاده ازآنجای اورا با پسرش به پیشگاهِ شهنشاهی روانه فرمود و او روزِ بیست و پنجم ماهِ نهم همان سال در پایِ تختِ شاهجهان با پیشکشی که بهایِ پانزده لک روپیه داشت بهارگاهِ شهنشاهی درآمد و بدیدهٔ مهربانیهایِ خسروانه نگریسته شد و به یافتنِ پایهٔ دستوری و خامه دانِ گوهرنشان و بسی چیزهایِ دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز گردید

ت ۱۰۶۶ ماه ۷

م ۱۶۵۶ ماه ۵

گویند از چیزهائیکه او پیشکش نمود یکدانهٔ گوهرِ رخشان بود که همسنگِ یکصد و سی و پنج نخود و به بهایِ دو لک و شانزده هزار روپیه (که پنجاه و چهار هزار تومانِ ایران است) و نیز شصت زنجیر پیلِ دمان با دیگر چیزهایِ پاکیزه

باری میرجمله در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریهایِ نیکو کرد و هم ناموریهایِ بسیار یافت و در پرداخت آن رنگ آمیزیها که اورنگزیب پیشنهادِ اندیشه هایِ خود ساخته بود بسیار بکارِ او خورد چنانکه بیاید

محمدِ عادلشاهِ بیجاپوری از روزیکه آشتی و پیمان درمیان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاهجهان از و بسیار خوشنود بود مگر ازانیکه با دارا شکوه راه هایِ دوستی و یگانگی را گشاده داشت اورنگزیب را

دشمنِ جانیِ خود ساخت و آن شاهزاده همیشه
درپیِ ویرانیِ او بود تا آنکه او بمرد و چون
فرزند نداشت بزرگانِ کشورش که
بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی
آگاه نبود به تخت برداشتند

[۱۰۶۷ ماهِ ۱ / ۱۶۵۶ ماهِ ۱۱]

اورنگزیب سرگذشت را به پدر نگاشت و به او
وانمود ساخت که این علی را که بزرگانِ بیجاپور
فرزندِ محمدِ عادلشاه خوانده جای‌نشینِ او ساختند
کسی نمیشناسد و دروغ بودنِ شاهزادگیِ او راهمه
کس میداند پس گزیدگیِ جانشینی برای تختِ
پادشاهی که فرزند ندارد از آنروی که باجگزارِ ما بود
بما بیشتر میرسد تا به بزرگانِ آن کشور
شاهجهان آنرا به معظم خان (همان میرجمله) وانمود

و او که بار آمده و بزرگ شدهٔ اوکهٔ دکن بود واز
همین روی همیشه پیِ دستاویزی میگشت که خودی
بدآنجا برساند شهنشاه را بگونهٔ دلخواهِ اورنگزیب
به تخت و پسرِ خود محمد امین خان را بجایِ خود برسرِ
کارِ دستوری در پیشگاهِ شهنشاهی گذاشته در
اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست
اگرچه از زورِ لشکریِ بیجاپور هنوز چیزی کاسته
نشده بود مگر چون درآن هنگام آمادهٔ جنگِ بزرگی
نبودند و بخشِ گرانی ازآن در سوانهٔ کرناتک که
از پای تخت دور بود با راجگانِ زیردست رزم آزمائی
مینمود برایِ اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد
که به همدستیِ معظم خان بیدر را گشوده روزِ نخستینِ
ماهِ یازدهم همان سال دژِ کلیان را نیز بیفزود ودر

کارِ کشادنِ گلبرگه بود که درخواستِ آشتی بهر
پیمانی که شاهزاده بخواهد از عادلشاه نزدِ او رسید
برخی نگاشته‌اند که این کار هنگامی روی
نمود که اورنگزیب خودِ بیجاپور را درمیان گرفته بود
زیراکه تاختنِ ناگهانیِ شاهزاده بیجاپوریان را از شاه
کاری که داشتند بازداشت و نگزاشت که مانندِ
همیشه تا چند فرسنگ گِردوبرِ شهر را از هرگونه
چیزهائیکه مایهٔ زندگیِ جانور است تهی نمایند و ازهمین
رهگزر بآرزویِ خود رسید
باری عادلشاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که
میدهند بخرد چنانکه یک کرور روپیه پول (که نزدیکِ
پنج کرور تومانِ ایران میشود) یک مشت داد و سپردِ
زمینهایِ فراخی نیز از کشورِ خود همچون پرگنهٔ کوکن ودژِ

پرینده با خامه روش بر رویِ آن نهاد تا پیمانِ دوستی بسته شد

با این همه نوشته اند که اورنگزیب خواهشِ آشتی نداشت و میخواست که همهٔ آن کشور را با پای تخت بخامه روِ خود بیفزاید مگر برخی سامانهایِ نهانی که اورا از آنها آگهی نبود یکایک آشکارا شد و او را به آشتی ناگزیر ساخت

آگهی یافتنِ اورنگزیب از بیماریِ شاهجهان و افتادنِ لگامِ کارهایِ کشوری بدستِ داراشکوه

نوشته اند که گفتگویِ آشتی درمیان بود که آگهیِ بیماریِ شاهجهان با فرمانی بنامِ او که به اورنگآباد رود رسید و معظم خان و دیگر بزرگان راهم که از

تختگاهِ شاهجهان به کمکِ او آمده بودند بپای تخت خواندند
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاهِ اندیشهٔ
خود را به نشستگاهِ شهنشاهی دوخت و تا روزگارِ
درازی به کارهای دکن نپرداخت و همراهیانِ
او پارهٔ شان بی دستوریِ او بسویِ هندوستان
شتافتند

گفتار در خوی و منش و راه و روشِ پسرانِ شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزندِ دلیر بود که از نیرویِ بزرگی
و سروری چهار آخشیجِ پیکرِ جهانداری و چهار باغ
چمن سرایِ شهریاری و چهار سوی بازارِ شهرستان
نامداری بودند و از آنروی که بزرگ تری و کوچکتریِ
ایشان از یکدیگر به بیش از دو سه سال نبود و

همه سرِ فرمانفرمائی داشتند هریک از ایشان در
جای خود بلندپروازیها نموده گردنِ سرفرازے
برمیفراشت
اگرچه آنها درگاهِ خردی بایکدیگر مهر ورزیده برادرانه
رفتار مینمودند مگرچون هم در روزگارِ کودکی شاه
شاهجهان از نوازشهای پدرانه هریک را بکارِ
بزرگی برگماشت سامانِ چشم وهمچشمی و رشک
بردنِ شان بر یکدیگر هم از آن روزگار چیده شد
درآن هنگام که شاهجهان بیمارِ بستری
شد وهمه ازو نومید شده بودند داراشکوه که فرزندِ مهتر
و چهل و دو ساله و درنگاهِ پدر بسیار گرانمایه
و از پیش هم نامِ جانشینی براو بود یکباره لگامِ کارها
را بدستِ خود گرفت وچون او همیشه در پای تخت

شاهجهان پور جهانگیر

بکارگری پدر میپرداخت اندک دستی هم در بست و گشاد شهریاری پیدا کرده بود

داراشکوه شاهزادهٔ بود نیکوکردار و دانش و هنررا دوستدار و از خوشگذرانی و بازیچه‌هائیکه پسند بیشتر شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزاری میجست در بخشندگی و جوانمردی دستی دراز و بداد و دهش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی برروی هرکس باز و روئی بسوی همه گشاده داشت دوستی و دشمنیش با هرکس آشکارا بود و رازی در دلش پنهان نمیماند

با آنهمه خوی های نیک که در سرشت داشت شتاب زده و برروی همرفته از سرمایهٔ دوراندیشی بی بهره بود زیراکه آنچه انجام یافتهٔ هوشیاری و پیش بینی

بود همه را از شمارِ رنگ و فریب میدانست
در راهِ کیش و کنش پیروِ آئینِ اکبر بود چه با آن همه
خونگریها که پدرش در کیشِ مسلمانی داشت باز
میخواست که آئین هایِ اکبری را که جهانگیر همین برای
بدست آوردنِ دلِ مسلمانان که از آنها خوش
نه بودند واگذاشته بود دوباره بر رویِ کار آرد و
کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمونِ آمیزش
هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آمادهٔ رواگردانیدن
شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
پندت ها را از بنارس به دهلی آورده و اوشان
را گماشته بود که پنجاه نُسکِ (اُوپنی شَد) را بفارسی
درآرند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۷ت و ۱۶۵۷) انجام یافت
و یکی از فرنگیان که نامش (اَنکیوتِل دِیوُپِران)

بود آن را در (ف ١٨٠١) بزبانِ لاتن درآورد و نامش
را (ایوپنی کات) گزاشت
میرزا محمد شجاع که فرزندِ دوم و چهل ساله بود فرمان
فرمائیِ بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باده نوشیِ
بسیار و خوشگزرانیِ فراوان با آنهمه خواهش که
بدانش و هنر داشت بزرگیِ خود را ناچیز ساخت
مراد که فرزندِ سوم وی و نه ساله بود کنارِ تنگ
گجرات بود
این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجوئی
پایهٔ بلندی داشت مگر هرگز تنِ خود را به برداشتِ
رنجی برنگماشت که مایهٔ دریافتِ چیزی باشد
که بر هوشیاری و خردمندی و شایستگیِ او

بیفزاید
بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه
به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنانِ خنده انگیز
او را خوش میساختند آنسوتر نرفت
محمد اورنگزیب که فرزندِ چهارم و بیست و هشت ساله
بود سپه‌سالاری و فرمانفرمائیِ دکن را داشت
و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آگهیِ بیماریِ
پدرش ناگزیرش ساخت براینکه درخواهِ علیِ عادل
شاه را بپذیرفت و یکصد لک روپیه ازو گرفته به
اورنگ آباد و از آنجا بسویِ نربده روی نمود
این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران
و با پدر نیز همروی نبود
میتوان گفت که در بیشترِ کواسهایِ مردمی آخشیجِ

دارا شکوه بود
در برخی جاها نرم دل و گشاده روی و در بیشترِ هنگام
سخت گیر و درشت خوی بود
با بیدار مغزی و دوراندیشی پرفریب با دودلی و
دوروئی در دوبهمزنی بی شکیب و با زیرکی و تیز
هوشی در تیره دلی و خیره سری دارای دستگاهِ
فراخِ پررنگ و زیبی بود
چون از هیچروی پروایِ کسی نداشت و مغزِ
اندیشه اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن
را دوست گرداند در هنگامِ نمایش سوک
وارستگی و رنجش پیوستگی و با همگنان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان از او هویدا میشد
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

جز آنکه در هنرِ سپاهی گری بسیار هوشیار و در
روزِ نبرد مردِ کارزار بوده در دستگاهِ آفرینش خوشکل
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و با بزرگان
دربار براستی و درستی رفتار میفرموده
از آنجا که در برخی هنگام برای بازیافتِ آرزوی
خود زیرِ فرگفت های آئین زده و در برخی که چندان
دوشمان خواهشِ او نبوده پیروی نموده و نیز
از اینکه در آغازهایِ جوانی یکبار گیتی را واگزاشته
گوشه گزیده و میخواسته است که همهٔ زندگی
خود را در گوشه نشینی و یادِ خدا بسر برد و نیز از اینکه
پس از بازگشت پرداختِ کارهایِ کشور رانی
چون آموزگاران دانشمندِ فرزانه داشته تا پایانِ
زندگی هیچگاه گفتگویِ کیش و آئین را از دست

نداده و نماز را همیشه میخوانده پارهٔ او را در کیشِ مسلمانی پابرجا و در پاسِ آئین هایِ آن پای افشار دانسته مسلمان ساختنِ او هندوان را بزورِ شمشیر گواهِ راستیِ پندارِ خود ساخته اند و بسیارے بر همان گونه کارِ او گمانِ فریبی برده میگویند که پاسِ آئینِ کیش را دستاویزِ کارگرِ برآمدنِ آرزوهایِ نهانیِ خود ساخت چنانکه از چشمِ خود دید که مردم از آئینی که اکبر در کارِ پرستش نهاد و بیزاری جستند و گروِشِ ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشترِ آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و از دارا که آئینِ اکبر را پسند نموده خوش نیستند و از شجاع که کیشِ (شیعه) را برگزیده بفرسنگها میگریزند پس دانست که از راه هایِ مسلمانی

کدام هنجار است که او را زودتر بجائی میرساند که میخواهد و همان را برگزیده دست مایهٔ پیشرفت کارهای خود ساخت و از همان تا اندازهٔ شگرفی بآرزوی دلِ خود رسید جز آنکه از پیش گرفتنِ راهی که در راستی ناهنجاری درستی بود چنان گمراه شد که از بدفرجامی آن آنچه نیاگانِ او برهنمونی راست روی و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دست نژادِ او بیرون شد و آن مسلمان ساختنِ هندوان بود بزورِ شمشیر و روا داشتنِ بدپیمانی با سردارانِ مراته چنانکه بیاید

خودِ شاهجهان دربارهٔ فرزندانِ خود چنین نوشته است که داراشکوه دارای نیروی فرماندهی و شایستهٔ تختِ شهنشاهی است و چون دوشمانِ کسانی

شاهجهان پورِ جهانگیر

است که لافِ بزرگی میزنند بجایِ نیکان بد و بجایِ بدان نیک است
شجاع باده پرستِ آراسته ایست
مراد لت انبانِ مادۀ پرورِ زن دوستی است
اورنگزیب در رزم و بزم بر همه بیشی میجوید و مردی است که بارِ سنگین بند و بستِ کشورِ اجخوبی میتواند بر دوش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پر است که کسیرا که از رهگذرِ او دلش پاک باشد هرگز نخواهد یافت
شاهجهان از مادرِ همین پسرانِ خود دو دختر نیز داشت نخستین پادشاه بیگم گویند در خوبروئی و شیرین زبانی یکتای روزگارِ خود بود و از رسائی هنر و والائی گهر شهنشاه را مانندِ موم در دستِ

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستیِ داراشکوه
زده پشتیبانیِ او مینمود
دوم روشن آرا نه آن سان در نگاهِ کسان گرامی
بود و نه چندان سخنش در رو داشت مگر از تیزیِ
هوش و نیرویِ زیرگی و زورِ فریبندگی بنجیهٔ بستهٔ
رازِ همهٔ مردمِ پرده سرا بود و از رهگذرِ همین پیوستگی
به اورنگ زیب بستگی داشت و او را از کارهایِ
روزانهٔ اندرونِ شاهی آگهی میداد و سرِ موئی از آنچه
در نهان و پیدا روی مینمود نه از نگاهِ دریافتش
پوشیده میماند و نه رسانیدنش بگوشِ اورنگزیب
فراموش میشد چنانکه از آغازِ گرفتاریِ شاهجهان
بر بسترِ ناتوانی از دردِ گرده تا گاهِ شاهش بند
شدن و نزدیک بمرگ رسیدنش با آنهمه بند و بستها

شاهجهان پورِ جهانگیر

که داراشکوه نموده بود برای پنهان داشتنِ آگهی
بیماریِ شاه بویژه از شهرهایِ دوردست بازیکدام
نگذشت که او را از آنچه شده بود آگاه نساخت
دیگر برادران نیز از آنروی یک بیک
از بیماریِ پدر آگاه گردیدند که دارا دوستانِ ایشان
را شهربدر کرد و از زبانِ پدرش نامه‌هایِ
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک
و بداندیشیِ او پی برده پوزشِ شان برخاسته
شد
باری کوششِ دارا در اینکه برادرانش از بیماری
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید
شجاع لشکر بنگال را فراهم کرده باهنگِ
پای تخت روی به کشورِ بهار نهاد

مراد نیز از گجرات بجنبش آمده گنجینه‌های شاهی را
که در همهٔ خامه روِ آن بود بچنگ آورد و شهرِ
سورت را که در دست دیگری بود و سراغِ پولِ
هنگفتی درآنجا داشت درمیان گرفت
اورنگزیب پس از رسیدنِ فرمانِ دارا که از سوی
شهنشاه نوشته بود با معظم خانِ (میرجمله) که او را به
پای تخت خوانده بودند سازشی که درکار بود نموده او
را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود دوراندیشی را
کاربست و گرچه چند بار تا نربده آمده برگشت و سامان
سپاه و سپاه‌کشی را سرانجام داد مگر مانندِ شجاع
و مراد نامِ پادشاهی برخود نه‌نهاد و همچنان راهی
پیش نگرفت که گمانِ گردن کشی براو تواند رفت
معظم خان به تختگاه رسید و بپایهٔ بلندِ دستوری

بزرگ سرفراز گردید

پس از چند روز برساندهٔ خودش اورنگزیب اورا به پیشگاهِ خود خواند و چون بردنِ زن و فرزند و بستگانِ خود دستوری نیافت به بیمِ آنکه مبادا از دارا چشم زخمی بآنها رسد با اورنگزیب در نهان چنان بخت ویز نمود که چون نزدِ او رسید آن شاهزاده او را گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته‌اش را بچنگ آورده سرمایهٔ آمادگیهای کارِ خود ساخت و نوکرانش را در شمارِ چاکرانِ خود آورده بکار گرفت و روی سوی برین نهاد

درآنمیان نامهٔ از مراد باو رسیده بود که درآن سرگزشتِ خود را نگاشته ناهنجاریهای داراشکوه را وانمود ساخته و خواهش نموده بود که هردو باهم

یکی شده براو بتازند
اورنگزیب باز ازآن رنگ ریزیها که شیوهٔ دیرینهٔ
او بود تازه نگاری بر رویِ کار آورده بپاسخ نگاشت
که اورنگ و دیهیم شهنشهی بر شما خجسته باد که دیری است
تا من از جهان سیر و از جهانداری دلگیر شده
ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جزآنکه
دست از گیتی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا
مانده است در (مکه) بیادِ خدا سربرم و اینک که
شما کمر ببرکندنِ ریشهٔ کسی بسته اید که ازکیش برگشته
است درآن کار که پسندیدهٔ خدا و پیغمبر است
تا جائیکه از دستِ من برآید در یاریِ شما دریغ را
دستورِ خودنمائی نخواهم داد مگرچون تا هنوز پدر زنده
است اکنون را بهتر این است که هردو باستان

شتابیم و اگر دست دهد اورا از جنگِ دارا دریابیم
وگرنه کارِ جسونت سینگِ نامسلمان را که بکارزارِ
ما نامزد گردیده بسازیم
مراد بسخنانِ اورنگزیب فریفته شده بسیج راه نمود
و با اورنگزیب که از برهان پور بجنبش آمده بود در
کنارِ آبِ نربده و در خاکِ مالوه بهم پیوستند
ازینسوی دارا شکوه راجه جسونت را با سپاهِ خودش
به مالوه فرستاد که سرِ راه بر آن دو شاهزاده بگیرد و
خودش به آگره در آمده فرزندِ خود سلیمان شکوه را بهمراهیِ
راجه جی سینگ و لشکرِ انبوهی بر سرِ راهِ
شجاع فرستاد

۱۰۶۸
ماهِ ۳
۱۶۵۷
ماهِ ۱۱

در آن هنگام شاهجهان بهبودی یافت و بر دارا
که در دم لگامِ فرمانرهی را بدستِ او باز سپرد

دلش استوارتر و بدرفتاریِ دیگر شاهزادگان مایهٔ افزایشِ
مهر و نوازشهایِ شاهانه بدان فرزندِ مهتر گشت
آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون
تو باندیشهٔ مرگِ پدر لشکرکشیدی از گناهِ تو میتوان
درگزشت به پیمانِ اینکه اکنون که دانستی پدرت
هنوز زنده است دردم بآرامگاهِ فرماندهیِ خود
برگردی
اندیشهٔ کشورستانی چنان دامن گیرِ دلِ شجاع
شده بود که آن سخن را بی پا دانست نامهٔ را که
شهنشاه بدستِ خود نوشته بود ساختگی شمرد و آنرا از
جادوگریهایِ دارا شناخته رو بپایِ تخت پیش
آمد

از نیرویِ سلیمان شکوه در نزدیکیهایِ بنارس برلبِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

آب گنگ باو درآویخته شکستش داد. و او پیش
ازآنکه سپاهش پراگنده گردد به بنگال گریخت

چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رود
تاشدند روی به جسونت سینگ نهادند که
نزدیکِ اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه
تاشنید باهنگ پیشبازِ شاهزادهگان لشکرش
را از رودِ سپرا گزرانید و باآنکه آبش بسیارکم
شده بود باز از رهگزرِ ناهمواری و کوهنهادیِ زمینِ
رود سختیها دید

۱۰۶۸ / ۲۵ ماهِ ۶
۱۶۵۸ / ۳۰ ماهِ ۳

چون هردو لشکر بهم رسیدند راجپوتان دادِ جوانمردی
دادند و ازآنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید
پشتی نکردند بهادری مراد کارِ خود را ساخت
جسونت سینگ شکسته و پریشان بسوی

کشورِ خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراگنده گشتند
پارهٔ گناهِ آن شکست را به قاسم خان
بستند که سردارِ سپاهی بود که راجپوت نبودند و با
آنها که خوب جنگ کردند همدردی ننمودند
اورنگزیب همهٔ سرکردگانِ خود را نزدِ مراد فرستاد
تا سپاسِ اورا برِاینکه دلیرانه جنبش نمود بجاآورند
و خود نیز نزدِ او چاپلوسیها نموده فریبندگیها به
کار برد
از آنها یکی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سر از
فرمانِ او برنتابد و اورا بجایِ پدر و بزرگترِ خود
شناسد و بی خوشنودیِ او گامی برندارد
همچنین گاه و بیگاه آنمایه فروتنی و خاکساری در برابرِ
او هویدا میساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

رفتارهایِ اورا راست پنداشتند
آن هردو شاهزاده پس از آن فیروزی آهسته
آهسته پیش رفتند تا نزدیکِ گوالیار برودِ چمبل
رسیدند
داراشکوه پیش از آن بندوبستی نموده بود که آنها
از آب نتوانند بگذرند مگر رنگ آمیزیِ اورنگزیب آنرا
بیکار گزاشت چنانچه همهٔ لشکریان بی زیان از
آب تا شدند
گویند در آنروزها که شاهجهان از زورِ گرما بیتاب
شده به دهلی رفته بود داراشکوه محمد امین پسرِ معظم خان
را زندان کرد و پس از آنکه شاه از شنیدنِ شکستِ
جسونت سینگ با آنکه دلش نمیخواست باز ناگزیر شده
به آگره برگشت دارا تا شنید که شهنشاه آن رفتار

را نه پسندیده است دردم برهائیِ او فرمان داد
باآنهمه آز و خواهشی که دارا به دلجوئی
پدر و پیرویِ فرمانِ او داشت بر سرِ جنگِ بابرادران
باید دید تاچه اورا برآن داشت که گردنِ نافرمانی
برافراشت
بسیاری نوشته اند بخت ازو برگشته بود زیراکه شاهجهان
فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و میخواست
بخودیِ خود به بهانهٔ کارزار درآید و ازآن رفتاراندیشه
اش این بود که میانِ برادران را آشتی
دهد چه میدانست که تا پرچمِ درفشِ او نمودار شود
همه سرِ بندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر
مایهٔ ویرانیِ فرزندانش نگردد هرآینه میانجیِ بزرگ
تباهیِ بزرگانِ کشورش خواهد شد روی نخواهد نمود

و داراشکوه زیرِ آن بار نرفت و پیش از آنکه
شهنشاه آمادهٔ جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرمان
پدر را در اینکه دستِ کم چندان بماند که سلیمان شکوه
با لشکرِ گرانش از بنارس دررسد سنگی ننهاد و
پشت گرم با انبوهیِ سپاهِ خودش که گویند شماره اش
بیک سد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده
در جایِ خوبی سنگر بست
نوشته اند که شایسته خان برادرزنِ شاهجهان نیز
با او در اینکه خودش باهنگِ جنگ سوار شود
همداستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون
کار از آن گزشته است که شاهزادگان چون
دلِ شان از تندرستیِ آیندهٔ خودِ شان استوار

نیست تن باآشتی درو هند مگر همهٔ اندیشهٔ دارا که
سر از همراهیِ شهنشاه باززد ازآنروی بود که تیمبر
مبادا چون چشمِ شاه بفرزندان افتد خونِ پدر و
فرزندی بجوش آید و بازیِ آنچنانی سر از پردهٔ
برکند که دستِ او را ازآن درازی که در بست
و کشادِ کشور دارد که در راستی دومِ شهنشاه است
کوتاه گرداند

۱۰۶۸ ماهِ ۹ باری آن هردو لشکر در نزدیکِ رودِ
۱۶۵۸ ماهِ ۶ چمبل جائی که از آگره چندان دور نبود
بهم نزدیک شده روزِ دیگر روبرویِ هم شدند و
بامدادِ هشتمِ همان ماه دست بکارزار کشادند
مرادِ شکستنِ سنکرِ دارا را با توپخانهٔ اورنگزیب
درست دانست

اورنگزیب آنرا نپسندید و گفت اگر توپخانه را که اکنون
بزنجیرها بسته و پیوسته بیکدیگر اند ازهم بگشائیم و آنها
را از جایِ خودشان بجنبش درآریم و دیگر باره
بچنین واشتنِ آنها نیازافتد همگیرشدنِ شان
بسیار دشوار خواهد بود بویژه درچنین جائی که اکنون
در دست داریم پس بهتر اینست که بهمین گونه
که هست توپخانه پناهِ لشگرگاه و لشکرپشت بندِ
توپخانه باشد و بمانیم تا جنبشهایِ دشمن را دیده بدانچه
کارافتد رفتار نمائیم

آنگاه هردو براین یکدل شده هریک پیلِ سواری
خودرا بسویِ لشکرِ خود راند که ازآنسوی یک تیپ
سوارِ دارا بسرکردگیِ رستم‌خان رو به لشکرِ اورنگزیب
بجنبش درآمد و ـــ هزار سوار از یکرو به لشکرِ

مراد تاخته درمیانِ تیرباران خود را چنان باو رسانید
که پیلِ مراد گریخت و بفرمودهٔ او پایهایش را بزنجیر
بستند که از جای بجنبید

دارا چون دید که رستم خان از زور توپخانهٔ دشمن کاری از پیش
نتوانست برد راجه رام سینگ را که سرکرده لشکرِ
راجپوت بود بکمکِ سپاهِ اوزبک بر سرِ مراد نامزد
کرده خود با تیپ سوارهٔ پرزورتری در پیِ رستم خان
به لشکرِ اورنگ زیب تاخت و خود نیز کاری
نتوانست ساخت

پس ازآن دارا از سوی دیگر بر دلِ لشکر
بجائی که اورنگزیب ایستاده بود همی تاخت و دست
از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیاریِ
اورنگزیب دررسید

پس ازآنکه اوزبکان با چستی و چالاکی بسیار به مرادْ رسیدند او سرگرمِ چالشش با آنها بود که لشکرِ راجپوت مانندِ لاخیزی که از کهسار سرازیر شود تندرو وار غرش کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که جلوگیرِ شان بتواند شد

سردارِ آنها راجه رام سینگ که کمۀ مرواریدی بر دستارِ خود داشت پیش تاخت و نیزۀ خود را بزور بر مراد انداخت و با تندی و خشم به پیلبانِ شاهزاده گفت پیل را بنشان

مراد نیزۀ اورا با سپر از خود دور ساخت و در دم با یک تیر اورا مرده بر رویِ خاک انداخت

راجپوتان که سردارِ خود را کشته دیدند با آنهمه دلیریها که آشکار نموده بودند چنان دست و پایِ خود را گم کردند

که بجز کشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته ها
از کشتهٔ ایشان نمودار شد
برخی نوشته اند نامِ آن راجه چترسال بود که در روز
گارِ شاهجهان به سپهبدیِ لشکر بلندنام شده بود
درآنمیان دارا به نیرویِ فراوانیِ سپاه
و تندیِ یورشهایِ پی در پی ردهٔ توپخانه را بهم در
شکسته کار را بر اورنگزیب تنگ ساخت
اورنگزیب باآنکه نشانهایِ شکست به لشکرش درافتاده
بود دلش را نباخته پیلش را به جاهایِ بیمناک
میراند و بآوازهایِ بلند و گفتارهایِ دل پسند
دل در دلِ لشکریان میگزاشت که مراد خود را باو
رسانید
نوشته اند که درمیانِ آن هنگامه راجه روپسینگه

از اسپ فرو جسته نزدیکِ پیلِ اورنگزیب رفت و
با شمشیر آغاز کرد ببریدنِ تنگها و کیباسهای آن
که اورنگزیب مردانِ خود را بیاری خواند و پیش از
آنکه او کارِ خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند
درآندم دارا چون دید که جلوِ بازوی راستش
از لشکرِ مراد که تازه رسید بسته شد بناگزیر از زورِ
یورشهایِ روبرو کاست و بهمراهیانِ خود افزوده
از همانجا که بود زور بپیش آورد و در هنگامیکه فریاد
کنان لشکریانِ خود را آفرین میگفت و با جنبشهایِ
دست کارِ آنها را نشان میداد تیر تخشی بر پیلِ سواری
او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت
تا آنکه او از بالایِ آن خود را بزیر افکنده بر اسپ
سوار شد

مردمِ سپاه از دور چون شاهزاده را بر پیل ندیدند
باندیشه‌های دور و دراز افتاده لگامِ پایداری از
دست بداوند و چون در همان دم که شاهزاده بر اسپ
سوار میشد یکی از چاکرانش که ترکش بر پشتِ او
استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد
و او را بچالاکی از میان دربردند لشکریانِ نزدیک
نیز گمان‌های بد کرده روی از هنگامه برتافتند و در
یکدم همهٔ سپاهِ دارا چنان از آئین افتاد که کسانی
هم که در لشکرگاه مانده در کارِ جنگ نه بودند در پیِ رهائیِ
جانِ خود افتادند
مراد و اورنگزیب افتادند در میانِ آن لشکرِ بد آئین
و در یک آب خوردن تار و پودِ پیوستگی آنها را که
خود در کارِ گسستن بود چنان از هم پاشیدند که دارا

ناگزیر به گریز شد و پهنهٔ فیروزی بدستِ شاهزادگان افتاد

دارا از آنهمه سپاهِ انبوه که باخود برده بود با دو هزار سوار که بسیارِشان زخمدار بودند هنگامِ شام به آگره برگشت و از فشارِ شرمیکه از نه‌شنیدنِ سخنِ پدر و برباد دادنِ آنهمه لشکر داشت خود را باو نشان نداد از کاخِ خود چیزهایِ گران‌بهائی که داشت برداشت و با زن و دو تن از فرزندانِ خود بسیجِ راهِ دهلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه به پیمود پنجهزار سوار از شاهجهان بیاریِ او دررسید

اورنگزیب پس از آن فیروزی نخست برخاک افتاده دادارِ کارساز را سپاس گفت پس از آن روبرویِ برادر آمده اورا از سرِ نو شادباد گفت

و چون دید که او چندین زخم برداشته از دستمالِ
خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوهِ خود
را از آزاری که از رهگذرِ زخمها باو رسیده بود وانمود
همی ساخت و پس از سه روز هردو برادر رو به
آگره نهادند و چون از یاریِ اخترِ مراد زخمدار بود
سرکردگیِ سپاهِ او نیز بدستِ اورنگزیب آمد
گویند بر هودجِ مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هرکه
میدید آنرا خارِ پشتِ بزرگی می پنداشت آنگاه نخستین
شکارِ اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخنانِ ایلچیِ
چرب زبانی او را روبخود کرد

در آمدنِ اورنگزیب به آگره و خانه نشین و
در بند ساختنِ پدرِ خود شاهجهان را و به
دست گرفتنِ لگامِ شهریاری و به

چنگ آوردنِ تخت و دیهیم شاهنشهی

۱۰۶۸ / ۱۶۵۸

اورنگزیب به آگره درآمد و اندیشهٔ گرفتاریِ پدر کارِ
او را اندکی دشوار ساخت زیرا که شاهجهان که بخوبی او را
میشناخت چندان نادان نبود که بدامِ فریبِ او در
افتد و ازین نیز میترسید که اگر پدر را بزور دستگیر
نماید مردم براو بشورند و آنچه رشته است پنبه شود
پس برای آنکه چنان کند که پدر مهر از دارا برداشته
براو افکند و فرماندهی را چنانکه در دستِ دارا و در زیرِ
سایهٔ او بود بدست آرد ایلچیهایِ سخندان و خردمند
نزدِ او فرستاده پوزشها خواست و در آن کار نا
گزیریِ خود را وانمود ساخت و چون دید که آن همه
کارروائیها بجائی نرسید فرزندِ خود محمد سلطان
را فرمود تا دژِ بالا را که شاهجهان پناهِ خود ساخته بود

یکباره در دستِ خود گرفت و راهِ پیک و نامه را میانِ شهنشاه و همهٔ کسانیکه بیرونِ آن چاردیوار بودند بند نمود

بدینگونه که چون ایلچیانِ اورنگزیب دلِ شهنشاه را آسایش داده کوشش را از مهرِ فرزند و نیک اختریِ او پرساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دلِ او از هرگونه رنگِ فریب ساده است چرا خود به درگاه نمیآید

اورنگزیب از شنیدنِ آن فرزندِ خود محمد سلطان را هرچه بایدِ آموخته روانه ساخت و او چون بدانجا رسید و سواران و پیادگان را آمادهٔ کار دید هیچ نگفت تا بفرگاهِ نیایِ نامدار رسید و چون شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود

که از بودنِ این سپاه که در دژ فراهمند بیمناک
است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر
بدرگاهِ والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین
است که دیدهٔ خود را بخاکِ پایِ همایون روشن
گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان در دم دژ را از خود تهی
ساختند و محمد دروازه‌ها را بدستِ سرهنگانِ خود
سپرده شهنشاه را زیرِ نگرانیِ مردمانِ خود گزاشت
و چندانکه شاهجهان درماندگی و شکسته بالی آشکار
نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بدادِ دلش برسد
زیراکه از روزگارِ درازی گوشهٔ آسایش گزیده
و سایهٔ دستِ خود را از سرِ سپاه یکسو کشیده بود
ازینسوی دلِ سرداران از همان رهگزر

بسوی شاهزادگان گرویده بود زیراکه ایشان آن گروه
را زیرِ فرمانِ خود داشته بجنگ ها میبردند
بدینگونه روزگارِ شهریاریِ شاهجهان بپایان رسید
وتا هفت سالِ دیگرکه پس ازآن زنده بود دربندِ
فرزند ماند
آنگاه اورنگزیب جز آنکه مراد را بیش ازآن درکار
نداشت بیش ازآن بودن اورا هم مایهٔ زیانِ
بزرگِ کارِ خود انگاشت وآسیبِ اورا بدانگونه
آسان ازپیش برداشت که سرِموئی ازجایِ خود
نجنبید
چون اورنگزیب از هنگامیکه مراد باو رسید شبانروزی
نمیگذشت که پیشکشهایِ شایان بنزدش نمیفرستاد
وچاپلوسی وخوشامدگوئی را نزدِ او بجائی رساند

شاهجهان پورِ جهانگیر

که بیش از آن شدنی نبود از نیروی مراد دربارهٔ
او هیچ گمانِ بد را بدلِ خود راه نمیداد و بهرچه
میگفت گردن می نهاد تا آنگه که اورنگزیب دلِ
خود را از رهگذرِ شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت
اکنون باید برویم و کارِ دارا را بانجام رسانیم
پس از آن هردو با لشکر از آگره بیرون
شدند و در راه روزی اورنگزیب اورا در سراپردهٔ
خود به میهمانی خواند و او با خوشی پزیرفته چون به
مهمان سرایِ برادر درآمد جشنی دید آراسته
بهرگونه ساز و آواز و سامانِ کامرانی و بزمی پراز
بادهایِ گلرنگ و باده پیمایانِ شوخ و شنگ و
بدانسان که خویِ او بود دوستگانیها بپیمود تا خرد
از دست داد و بیخود و مست بیفتاد

اگرچه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست درآرد اورا بکشند مگر بی آنکه ازآن ناکام سخنی برآید به فرمودهٔ او افزارِ جنگش بگشادند و بندش به نهادند و بر پیلش نشانیده به سلیم گر که در دژِ بالایِ دهلی است باسواران نگاهبان بفرستادند و برایِ آنکه پی او را مردم گم کنند سه پیلِ دیگر با همانگونه سوار و نگهبان به سه سویِ دیگر روانه داشتند آنگاه او را از سلیم گر به گوالیار فرستاده همانجا زندانش نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی درخودِ آگره روی نمود اگراین راست باشد بیش ازین نیست که آن سه سواریِ دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده شده است پایانش اینکه بختش به گوالیار و شاخ

و برش به سلیم‌گر و جاهای دیگر برده شده است

چون اورنگزیب از آغازِ جوانی بسیار دانشمند بود زیرکیِ او اورا برآن داشت که همیشه پرهیزگار ماند و دم از پارسائی و گوشه‌گیری میزد و چنانکه گفته شد از گیتی بیزاری آشکارا مینمود و بر زبانها انداخته بود که میخواهد دست از جهان بردارد و بخانهٔ خدا رفته آنجا خدا را پرستش نماید ازینروی نامِ پادشاهی را یکباره برخود ننهاد و اگرچه لگامِ کشور بدست گرفت مگر اینکه دیهیم برسر نگزاشت و نامِ خود را بر پول نه نگاشت تا پس از یکسال که بزرگانِ آستان و پیشوایانِ دین رفته رفته چیزها بگوشِ او خواندند

۱۰۶۸
۱۹ ماهِ ۱۱
۱۶۵۸
۲۰ ماهِ ۸

وچنانکه خودش میخواست پندهای خوش و اندرزهای شیرین باو دادند که نزدِ خدا هیچ پرستشی از دادگریِ میانِ مردم و پرورشِ بندگانِ خدا بهتر نیست اکنون پسندیدهٔ خدا و پیغمبر همین است که اندیشهٔ گوشه‌گیری را بگزاری و پادشاهی بدست گیری و بدادِ دلِ ستمدیدگان برسی آنگاه در آشکار برای نگهداشتنِ کیش و آئین و رسیدن بدادِ مردمان پادشاهی رابرگزیده برای بازیافتِ آرزوی دیرینهٔ نهانیِ خود و از همین است که در روزِ تخت نشینی او دو زبانیها پیدا شده است

باری اگرچه اورنگ زیب پدر را هرگز از زندان رهائی نداد مگر درگرامی داشتن وپاسِ بزرگی اورا نگاهداشتن خردهٔ فروگزاشت نکرد

شاهجهان پورِ جهانگیر

در خوی و کواس و کردار و رفتارِ شاهجهان

شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستانِ هند تا زنده است بخوبیهای روزگارِ او نازنده است درین سخنی نیست که افزایشِ خاک و فراخیِ کشور درگاهِ اکبر و برخی خسروانِ دیگر بیشتر دست داده است و او باندازهٔ آنان کشور نگشود مگر اینکه آبادانیِ شهرستانها و کشتکاری مرزبومها و فراوانیِ پول که سرآمدِ همهٔ چیزهایِ جهان و بنیادِ آئینِ همهٔ کارهایِ جهانیان برآنست باندازهٔ که در فرخنده گاهِ او بمردمِ روزگار روی نموده در پادشاهیِ دیگری هویدا نگردیده

برخی جهاندیدگان نوشته اند که آبادیِ دهلی در آنروزها دو برابرِ اسفهان بود و ازآن گزشته در

هر پرگنهٔ چندین شهرِ آراسته آباد شد که هر یکی در
جایِ خود لافِ یکتائی میزد
پیشتر ها بیشتر چنان بود که پادشاهانِ هند در
یکسویِ کشورِ خود بگوشمالِ گروهی از سرکشان
میپرداختند که از دیگر گوشهٔ سرکشی آغاز میشد در
روزگارِ شاهجهان باآنکه کشمیر را سردسیرِ خود ساخته
هرسال آنجا میرفت و چندین بار آهنگِ کابل
نموده بالشکرهایِ بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از
کران تا بکرانِ کشورِ باین فراخی گردی بر رخسارهٔ
آسایشِ راه ها و آسودگیِ ره روان و آرامشِ مردمان
بنشیند یا آنکه سرچشمهٔ روشن و پاکِ هنگامِ ناینِ
بومیان و بیگانگانِ آسوده بسنگ و خاکِ هنگامهٔ
تیره و آلوده گردد و اگر گاهی در بلوکِ بزرگی یا در

شاهجهان پورِ جهانگیر

پرگنهٔ کوچکی دشمنِ آسایشی سر از جا برداشت
چندان دیر بجایِ خود نزیست که آوازه اش تا دور
برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتنِ همسایگان
باز بخوابگاهِ نیستی فروگرائید و این همه از پرتوِ نیکی
کواس و درستیِ آئینی بود که آن شهنشاه در
کارِ کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیش شهریاری
و کنشِ کشورداری در گشتن شاهزادگانِ خانهٔ
تیمور اورا بیگناه توان شمرد میتوان سوگند خورد
که او پس از بابر ساده ترینِ همهٔ خسروانِ
آن خانه بود
تا بیست سال از آغازِ پادشاهیش که کارهایِ
کشوری و لشکری را آصفخان و مهابتخان
انجام میدادند او آسوده بود و چون آنان که هر دو

بازوی پرزورِ پیکرِ شهریاری بودند بسرپنجهٔ مرگ
گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود
و همهٔ مردمان را ار رفتارِ خود خوشنود ساخت و
دست بکارهائی زد که شایستهٔ کشوررانی و مرزبانی
بودند و از آنهایکی پیمایشِ دکن بود
با اینکه او در کیشِ (اسلام) پای بند نبود در آغاز
شهریاری چون سخنانِ بیهودهٔ هندوان را
شنید خشمگین شده بر ایشان آزارهایِ سخت
رسانید و چون دید که بت پرستی خویِ ایشان
گردیده و دست از خویِ خود بر نمیتوانند داشت
بناگزیر مسلمانان و هندوانرا در نگاهِ آئین یکسان
شمرد و دیگر کسی را نیازرد
بنیادهایِ بلندپایهٔ که برافراشت بیش از آن نیست

که خامه چگونگی آنها را بتواند نگاشت
یکی از بزرگانِ انگریز نوشته است که آنانکه بریخت
و نهادِ نویسندگیِ مردمِ آسیا پی برده اند چون
برسند بر آنچه ایشان دربارهٔ بلندپایگیِ کاخها و
بسیاریِ آبادانی هایِ شاهجهان نبشته اند همه را
ازآنروی که خردِ خرده بین باور نمیتواند کرد دروغ
خواهند دانست و راست اینست که ویرانهایِ
کاروانسراها و نمازگاه ها و باج ها و کولابها و چاه ها
که آبادشدهٔ شاهجهان و اکنون در جنگلها و راه ها
افتاده همین نشانی ازآنها بجاست گواهی
میدهند براینکه آنان همه راست نوشته اند
درجائی که کاخهایِ بسیاری هنوز برپاست
چنانکه گوئی اکنون از دستِ کارگر بیرون آمده

داستانِ ترکتازانِ هند

و تازگی و نازک کاری های آنها چنان است که
شگفت انگیزِ هوش جهان گردانِ فرنگ است
از آنها یکی شهرِ دهلیِ نو است که آنرا
برای ماندنِ خود بنیاد نهاده نامش را شاهجهان
آباد گزاشت و باروئی از سنگِ سرخ گردِ آن
برافراشت و پرستش گاهِ بزرگی در پایانِ بلند
پایگی در آن ساخت که مانندش در همهٔ هندوستان
نیست و از رستهٔ بازارها و جویبارها و ردهٔ درختان
و ریختِ سراها و خانه ها که گروهٔ همه شان بر زمینهٔ
آراستهٔ خوش آئینی است هزار بار بر دهلی کهنه
برتری دارد و در نارین دژ که در گوشهٔ آن شهر
و بر کنارِ رودِ جمن و آرامگاهِ شاهنشهی است
گنبدهایِ زرنگارِ سپهرآسمانه و دهلیزها و کریاسها

و کوشوارها و شاه‌نشینهایِ بلند آستانه بدان پاکیزگی
و والاشکوهی ساخته گردیده که از دیدنِ شان چشمِ
خرد خیره و مغزِ اندیشه تیره میگردد

دیگر خاکدانی است در آگره که شاهجهان برای
همبالینِ دلبندِ خود که نامش (ممتاز محل) بود
بنیاد نهاده است و پس از آن به (روضهٔ
تاج محل) نامیده گشته و آن گزیده‌ترینِ بنیادهائی
است که شاهجهان برافراشته

شالودهٔ آن بر سکویِ چهارگوشِ پهنی است
که چهار پنج گز از زمین بلند است و آن نامور
ترینِ کاخهایِ اروپا و آسیا درمیانِ آن سکو
ساخته شده است از سنگِ سفیدِ ساده بگونهٔ کاخ
سرپوشیده با ایوانِ بلند و گنبد و بارگاهِ شکوهمند

توشِ کنبدِ آن ۲۲ و بلغازش ۷۱
گز است
یکروی بالاخانها از هرسوی رو به توی کنبد بازمیشود
ویکروی دیگرِ آنها رو به شاه‌نشینهایِ بزرگ است
و هریک ازآنها راه بگوشواره هایِ دیگر هم دارد و
برچهار گوشهٔ آن سکو چهار پاچ بسیار بلند است
که توشِ آنها نیز از چهار گز اگر افزون نباشد کمتر
نخواهد بود
از درِ ایوان که میخواهند به کنبد درآیند چند پله
میخورد و پائین میرود و آنجا که زیرِ زمین کنبد
است گورِ آن کیبانو است
نخستین برتریِ آن سرایِ شاهانه این است که
از رویِ خرند از همانجا که آغازِ چبوتره است تاپایان

شاهجهان پورِ جهانگیر

گنبد و هاچها از تو و بیرون بجز سنگِ سپید یک رنگِ تراشیده که رویِ آنها را کنده کاری نموده گلکاریهایِ شگفت برآورده و جابجایِ آن را از سنگریزهایِ تراشِ رنگارنگ پرکرده از همانهانگاها نمودار گردانیده اند دیگر چیزی بکار نرفته است وگرداگردِ آن از هرسوی باغچه ها و چمن ها و گلزارهائی پراز هرگونه درختانِ گل و گیاه هایِ خوشبو سرسبز است همه مانندِ بامدادِ جوانی خرم و بسانِ شامِ شادمانی خندان و بر اندکی دور از آن کاخ بر هردو پهلویِ آن دو نمازخانه است که بر زیبائیِ آن افزوده است همیشه از هرکس می شنیدم که برآن سنگهایِ سفید گوهرِ شاهوار نشانیده اند و چون (در سالِ ۱۲۹۳ق/۱۸۷۶م) برایِ دربارِ دهلی که لاردلتن فرمانفرمایِ آنگاهِ هندوستان

گرفته بود بدان شهر رفتم و پس از انجامِ دربار
برای دیدنِ (روضهٔ تاجمحل) به آگره رفتم چنان نبود
که شنیده بودم از سنگریزهای رنگارنگ که بران
سنگها کار کرده اند نگارهای گوناگون برآورده اند
بدآنگونه که من مانندِ آنها را جائی ندیدم بجز در شهر
های ایتالیا بویژه در ویرانهای شهر روم و
کلیساهای فلارنس مگر درین سخنی نیست که همان
سنگریزها گو که گوهرِ شاهوار نباشند یا اگر از
گونهٔ گوهر هم باشند از رهگذرِ ریزگی چندان بهائی
نداشته باشند باز ازبسکه خوب و پاکیزه تراشش
یافته اند در بها کمتر از گوهرِ شاهوار نیستند
هنرهائی که در سنگتراشیِ آنجا نموده شده است مانند
آن نازک کاریهاست که گل کارانِ چابک دستِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

اسفهان در گچ بری بکار میبرند و من نمونهٔ آن کارها
را بر رویِ سنگ جائی ندیدم مگر در کلیسایِ
بزرگِ شهرِ روم که از دو سوی راه بکاخهائی
دارد که آرامگاهِ خودِ پاپایِ روم و بر رویِ همرفته
آن دستگاه را نیز در آنروز که من دیدم کمتر از
بارگاهِ پادشاهی نبود
نوشته اند که هفتاد و پنج لک روپیه (کمابیش سه کرور
تومانِ ایران) در ساختنِ آن بکار رفته است و
این مایه زر در افراشتنِ همچنان سرایِ دلفریبی
بسیار نیست و از همین یکی و از دیگر کارهایِ
او نیز میتوان بپایهٔ دانشِ خانه داریِ و سررشتهٔ
پول نگهداریِ او پی برد زیراکه از سایِ کشورهایِ
او سی و دو کرور روپیهٔ هند (یکصد و بیست

داستانِ ترکتازانِ هند

و بیست کرور تومانِ ایران) سالیانه بآخریانِ شاهی
میرسید و او پس از برداشتِ آن همه بارهای
سنگین هزینه‌هایِ لشکرکشیهایِ بلخ و قندهار و همیشه
نگهداشتنِ دویست هزار سوار و آنمایه بخشندگیهایِ
فرزندان و دوستان و یاران و بزرگانِ دربار
و آنگونه زرپاشی در بنیادنهادنِ شهرِ دهلی نو و
سراهایِ شاهانه و کاخهایِ زرنگار باز بجز آنچه داشت
از زر و سیمِ خام و زیور و گوهرهایِ گران بها
و دیگر سامانهائی که از آنگونه چیزها ساخته شده بود بیست
و چهار کرورِ هند (نود و شش کرور تومانِ
ایران) پولِ سومه گزاشت
یکی از انگریزان نوشته است که من از چشمِ خود
یک دست دیدم که سومهٔ شاهجهان داشت و در

شاهجهان پورِ جهانگیر

چند جایِ آن نامِ او نگار یافته بود و آن همسنگِ بیش از
هفتاد اونس و بهایِ سه سد پوند داشت مگر ایزا باور نمیتوان
کرد و چنین مینماید که او در آن ژرف ننگریده است زیرا که
اونسِ انگریزی دو و نیم تولهٔ هندی است و هر توله همسنگِ شست
نخودِ ایرانی است و هفتاد اونس کمابیش نیم منِ تبریز میشود
و بهایِ آن بسی بیشتر از سه سد پوندی است که او نوشته چه بهای
هر پوند ده روپیهٔ هند و دو تومان و نیم پولِ ایران است
ایزا هم نمیتوان گفت که بهایِ زر در آن روزها تا این پایان
کمتر از بهایِ اکنونی بود جز آنکه چنان پنداریم که زرِ نابِ آن درست
همسنگِ نزدیکِ چاریک خودش بار داشته همو چند پاره سرزاد
که بر آن درست نگاریده بوده واگرفته و یکپارهٔ آن اینست اینکه
بر مهرِ دو سد مهری زد از لطفِ اله ؛ ثانی صاحب قران شاهِ
جهانِ دین پناه) و از رویِ همین آشکار میشود که آن درست

داستانِ ترکتازانِ هند

همسنگِ دوسد توله زر بوده و بهایِ چهار هزار روپیه (یکهزار
تومان پولِ ایران) داشته که چهار سد پوندِ انگریز باشد دیگر از چیزهایِ
تازهٔ که شاهجهان ساخت تختی بود از گوهر و دیگر گهرهایِ
شاهوار که آنرا (تختِ طاوُس) نامیدند گویند شش کرور و نیم
پولِ هند (بیست و شش کرور تومانِ ایران) در ساختنِ
آن بکار رفته است آن تخت با چندین پارچه‌هایِ نامورِ
دیگر بدستِ نادرشاه افتاد و او آنهارا به ایران برد و آن
تخت اکنون در آن کشور از پرتوِ افسرِ شهنشاهِ خورشید کلاه
(ناصرالدین شاهِ قاجار) آرایشِ دیگر یافته
باری شاهجهان سی و یکسال تازی یا سی سال فرنگی شهریاری
کرد در شست و هفت سالگی از تخت برداشته و در هفتاد و چهار سالگی
بر تخته گزاشته شد
بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ دوم بانجام رسید

پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌هایِ نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و یاددارم
همه در پایانِ نوشتهٔ خود از لغزشِ خامه و غلط‌نامه پوزش خواسته
به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشمِ پوشش و امیدِ بخشش وانمود ساخته‌اند
مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خودخواهشِ اینگونه بخشش و چشم
پوشی ندارم زیراکه من پایانِ کوششِ خود را در درستیِ این نامه
هویدا ساختم و سرانجام که برایِ نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین به
سراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلط‌نامه نیاز افتاد این نیز
آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپ سربی و باسمه شاید شوا بود
مگر از چاپِ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه دادِ آزیر و نگرانی که در درستیِ
آن داده شد باز هنگامِ وادیدِ انجامین اینهمه غلط برآمد پس باید دانست
که اینگونه غلط‌ها تنها از فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست
که جائی از رویِ سنگ داغکی رفته‌رفته زدوده شده و در جایِ دیگر آن
بغلط افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری

پوزش از پوزش

چشمداشتی که من به خویِ بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم
همین است که نخست در درستیِ هر کاخی از رویِ همان غلط نامه
که همپایِ آنست اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندن آن آغاز
فرمایند

غلط نامه تاریخ دومین

صفحه	سطر	غلط	درست	صفحه	سطر	غلط	درست
۳	۷	بزرگان	یکی از بزرگان	۲۳۰	۷	خوو	خود بود
۸	۱۳	نموودل	نموده دل	۲۳۱	۲	واشتن	داشتن
۲۰	۱۳	اسائیش گونه	آسایش گونه	۲۶۱	۸	از آنکه	از ان که
۲۶	۱	گوزکان	گورکان	۳۰۸	۱۲	که زآن	از ان
۳۰	۱۳	نهسدوتی	نهسدوتی ودو	۳۱۱	۳	بسهرگردگی	بسرگردگی
۳۹	۳	نمودیار درست	نموده دوست	۳۱۲	۱۳	شهنشاه بر	شهنشاه با
۴۰	۱۰	خسروی	خسروی	۳۱۶	۱۳	بنگاه	به نگاه
۵۰۵	۵	و ۱۵۳۹ ۶ ماه	و ۱۵۳۹ ۲۶ ماه	۳۱۹	۶	سوک واری	سوکدار
۱۰۱	۹	از آنروی که	و با آنکه	۳۶۵	۱۱	بسیاری	بسیار
۱۰۱	۱۱	بنجوبی	بازبخوبی	۳۶۵	۱۲	جداگانه	جداگانه
۲۱۷	۱۳	همه	بهمه	۳۸۰	۱	(زخمار)	ز (خمار)

صفحه	سطر	غلط	درست	صفحه	سطر	غلط	درست
۳۹۰	۶	گیهان	کیهان				
۴۳۷	۱	شتتاب	شتاب				
۴۸۱	۲	ار	از				
۵۱۶	۱۰	ارآن	ازآن				
۵۲۶	۱۳	وورا	واورا				
۵۳۴	۵	شاه	شان				
۵۳۹	۱۱	وربخشش	دربخشش				
۵۵۵	۹۵	نوشمه اند	نوشته اند				
۵۵۸	۵	سرکرده	سرکردهٔ				
۵۸۱	۱	سپید	سپید				
۵۶۴	۷	هودج	انباری				



